



رمان عشق بی پایان

🦋💜 نویسنده: melika.f

پایان خوش

#عشق بی پایان

#پارت 1

❤️ بسم الله الرحمن الرحيم ❤️

ماشینمو تو پارکینگ دانشگاه پارک کردم و

داشتم به سمت داخل دانشگاه میرفتم که حراست گیر داد حجابتو رعایت کن خواهرم

انقدر بدم میاد از اینجور ادما اخه بگو بتوجه فضول حرصمو در آورد مرتیکه (خب حالا حرص

نخور پوستت خراب میشه) عه وجدان جان سر و کلت پیدا شد باشه چون تویی حرص
نمیخورم (افرین 😊) و غیب شد وارد دانشگاه شدم و سرم و کردم تو کیفم که گوشیمو در

بیارم به راهم ادامه میدادم تا اینکه تو یه چیز نرم فرو رفتم سرمو گرفتم بالا که بهش بتویم دیدم
آر سامه عصبانیتم خوابید

+عه آرامیس سلام چطوری بلا کم پیدایی

-سلام آقا ما که هستیم شما نیستی خوبم تو

چطوری!؟

+خوبم

-بیا بریم کلاس شروع شد

+چشم

و به سمت کلاسا رفتیم خب خب اول از همه اینکه خودمو معرفی کنم من آرامیس صبوری

هستم 21ساله رشته نمایش میخونم و کلن از بچگی عاشق این بازیگرا بودم و تو دوران دبیرستان
همش از زوم بود که رشته

نمایش تو دانشگاه قبول بشم و من یه برادر به اسم آراس دارم که کلن سرکاره

و رشتش معماریه و پدر و مادرم

اسم مامان جونم النا و اسم بابا جونی اراد

هستش و من جونم برای این دوتا بشر میدم از بس ناز هستن خب خب زیادی فیض بیرید از خانواده
گرامی بریم به درسامون برسیم بوس بوس..

#عشق بی پایان

#پارت 2

خب اومدم (خوش اومدی گلی)

عه مرسی وجدان جون (خاهش پشمک 😊)

بیا اینم از این وجدان بی ادب من حالا ولش... بعد از اینکه از کلاس اومدم و استاد گرامی کلی درس داد و گفت جلوی اینه نقشاتونو تمرین کنید راهی پارکینگ شدم تا با ماشین خوشگلم

برم پیش دوستای خل و چلم ببخشید بچها یادم رفت بگم که ما یه خانواده چهار نفره هستیم و وضع مالیمون بسیار خوبه و ماشین خوشگلمم پورشه ابی هس و فوتبال مورد علاقه من استقلاله و همیشه از بچگی با اراس

دعوا میکردیم سر فوتبال چون اون پرسپولیسیه از فکر و خیالم در اومدم و سوار ماشینم شدم و به سمت خونه دوقلوها ایناز و ایلین رفتم که دوستای فاب من بودن تا

یکم بریم خرید خلاصه بعد از اینکه بهشون زنگ زدم که بیان پایین بعد از ده دقیقه

اومدن و گاز دادم به سمت مرکز خرید حدود یه ساعتی میشد و چشمم چیزیه نگرفته بود داشتم کلافه میشدم دیگه که چشمم به یه لباس خورد خیلی خوشگل و ناناس بود انگار برا من

دوخته بودنش رفتم تو مغازه با بچها و اون لباسو از فروشنده خواستم پوشیدم خیلی بهم

میومد ایناز و ایلین هم انتخاب کردن و از مغازه رفتیم بیرون و به سمت پیتر فروشی

رفتم بعد از اینکه ب رگ زدیم بچها و

گذاشتم خونه و خودم رفتم خونه و خوابیدم...

#عشق پی پایان

#پارت 3

با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم رفتم سرویس بهداشتی و دست و صورتمو

شستم بعد از اینکه موهامو بافتم رفتم جلوی اینه به خودم نگا کردم چشای آبیم باعث میشد همه تو دانشگاه پرنسس چشم آبی صدام کنند (چه اعتماد به سقفی بابا سقف خونه ریخت)

مرض وجی پرو رفتم یکم ارایش کردم و از نرده ها سر خوردم رفتم اشپز خونه همه جمع بودن یه سلام بلند بالا دادم...

-سلام بر اهل منزل سلام بر دو کیوتر عاشق بابا یه پدرسوخته نثارم کرد و مامان بازومو بشگون گرفت کلن این مامان

خانوم با بنده سر شوهر گرامیش لج بود که چرا سر به سرشون میزارم من چشامو از مامانم به ارث بردم و عاشق جفتشونم بعد از صبحانه داشتم حاضر میشدم که برم دانشگاه

گوشیم زنگ خورد عکس آرسام رو صفحه افتاد لبخندی رو لبم جا خوش کرد، من و آرسام هم دیگه رو دوست داشتیم ولی چون

آرسام یکم اهل دختر بازے بود زیاد محلش

نمیدادم اون هنوز نمیدونست من دوشش دارم ولی اون بمن گفته بود که بهم علاقه داره منم کابل گرفتم گوشیمو که داشت خودکشی میکرد جواب دادم

+الو سلام آرامیس چرا جواب نمیدی نگران شدم خانوم

-سلام خوبی کار داشتم

+آها باشه مزاحم نشم

انگار بهش برخورد

-باشه آرسام تو دانشگاه میبینمت فعلا

+فعلا

و رفتم سوار ماشین شدم و به سمت دانشگاه راندم...

#عشق بی پایان

#پارت 4

به دانشگاه رسیدم و داشتم به سمت کلاس میرفتم بازوم توسط کسی از پشت کشیده شد

پرت شدم تو بغل طرف سرمو آوردم بابا دیدم بعله آرسام خانه نمیدونم چرا انقدر عصبی بود خواستم بازومو از دستش بیرون بکشم که اجازه نداد گفت:

+راه بیفت پشت سرم

انقدر محکم گفت نتونستم قبول نکنم رفتم سمت حیاط که هیچکس نبود اومدم

بهش بتویم که چرا همچین میکنه گفت: +هیچی نگو ببینم مگه من نگفتم دوستت دارم چطوری بگم بفهمی چرا زنگ میزنم جواب نمیدی نمیفهمی حال منو

پس بگو آقا از کجا سوخته اخی حفته تا تو باشی با این و اون دخترای ایکبیری نری ولگردی بهش گفتم:

-بازوم و ول کن گفتمی ولی

رفتار تو نگاه کن یه روز با این دختری فردا با من چجوری بهت اعتماد کنم...

داشتم حرف میزدم که منو سفت بغل کرد بغل گوشم گفت:

+ هیس من به غیر از تو هیچکس و دوست ندارم اونا همش سرکاریه اذیتم نکن بهش گفتم:
-باشه

آقای ارسام خان یا اون سرکاری هارو تموم میکنی یا منو دیگه هیچوقت نمیبینی اینو که گفتم چنان
عصبی شد که از گفته خودم پشیمون شدم بهم چسبید بازوم و یجوری گاز گرفت که انگار سگ گرفته
گفت:

+دفعه آخرت باشه همچنین حرفی زدی بعد بوسم کرد ازش جدا شدم، نمیخاستم منو خر کنه
بهش گفتم:

-حرفای من واقعیت بود آگه میخای باهات باشم دست از کارات بردار

+چشم خانوم دیگه با هیچ کدومشون نیستم

خیلی خوشحال شدم محکم بغلش کردم که

اونم بغلم کرد گفت:

+ دوستت دارم خانوم پرو گفتم:

-منم دوست دارم ولی پرو نشو

با خنده به سمت کلاس رفتیم ..

#عشقی بی پایان

#پارت 5

بعد از تموم شدن کلاس با ارسام خدافظی کردم و به سمت کلاس دخترا رفتم تا بریم

سلف یه چیزی بخوریم ایلین و ایناز: +سلام آرامیس خانوم چخیرا نیسه خانم -سلام رفیقای خل خودم
هستیم تو لباسمونیم بچها خندیدن و بے مزه ای گفتن... رفتیم سلف و قهوه و کیک شکلاتی خریدیم
خوردیم به بچها گفتم:

-دخترا نظرتون چیه بریم شهربازے؟

ایلین:

+اره عالیه بریم

به سمت شهربازے رفتیم بعد از دو ساعت خسته اومدیم بیرون که ایناز گفت:

+وای آرامیس خیلی خوش گذشت ایول دختر...

-خاهش رفیق خل و چلم و رفتیم سمت ماشین سوار شدیم ایلین گفت:

-وای بچها من خیلی گشمنه بریم یه چیزی بخوریم ...

گفتم:

-باشه شکمو جونم بریم و به سمت یه رستوران رفتیم و من جوجه سفارش دادم ایلین کباب کوبیده و ایناز هم مثل من جوجه همگی مشغول خوردن شدیم بعد حساب کردن غذاها رفتیم بچهارو گذاشتم دم خونشون ایلین و ایناز :

+وای دمت گرم دختر شب خوبی بود

-خاهش عشقا بوس بوس شبتون بخیر

و اونا هم خدافظی کردن و به سمت خونه رفتم آراس خونه بود و داشت تلویزیون میدید فوتبال ولی سرش تو گوشی

بود معلوم نبود باز داره مخ کدوم دختر بیچاره ای رو میزد رفتم پیشش رو مبل نشستم یه پس گردنی بهش زدم

-به به سلام خان داداش باز داری مخ کدوم بخت برگشته ای رو میزنی؟

+سلام بچه پرو مخ هیشکیوکجا بودی تا الان؟

-با بچها رفتیم شهر بازی!

+باش خاهری شبت بخیر

-شب بخیر داداش

و رفتم اتاق مامان و بابا بوسشون کردم شب بخیر گفتم رفتم اتاق لباسامو

در اوردم ارایشمو پاک کردم رفتم رو تخت

گوشیمو برداشتم رفتم یه سری تو اینستا

ارسام پیام داده بود پرنسس چشم ابی من چطوره؟

لبخندی زدم انلاین بود تایپ کردم:

-سلام عزیزم خوبم با بچها بیرون بودم

پیام داد :

+کجا؟

-شهر بازی

+باشه گلم برو بخاب خسته ای

-باش شب بخیر

و گوشه خاموش کردم و خوابیدم

#عشق بی پایان

#پارت 6

با صدای الارم گوشه‌ی بیدار شدم بلند شدم دستو صورتمو شستم مسواک زدم موهامو شونه کردم بافتم
یه دست لباس استین کوتاه صورتی کم رنگ با یه شلوارک مشکی پوشیدم،

یکم رژ لب زدم با کرم و گوشیمو برداشتم از نرده ها سر خوردم رفتم اشپز خونه
مامان داشت چایی میریخت رفتم بوسشون کردم

-صب بخیر سلام به همگی جیگرتون اومده برین کنار جیگری نشید

بابا:

سلام دختر بابا

مامان:

سلام خانوم تنبل بشین صبحانه ات رو بخور

-چشم

و شروع به خوردن کردم بعد از خوردن

رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم میخواستم زنگ بزنم به ارسام دلم برایش تنگ شده بود رفتم تو گالری
عکسشو اوردم یه پسر قد بلند و چهار شونه موهای رنگی و چشمایی به

رنگ سبز داشت که دل هر دخترے رو میبرد و زیاد اهل سوسول بازی نبود و مرد کامل بود
23 سالش بود فقط اینکه دختر بازی میکرد کی موچشو بگیرم خدا میدونه بهش زنگ زدم...

فوری جواب داد

+سلام عزیزم خوبی؟

-سلام ارسام خوبم مرسی تو خوبی

+اره عزیزم چخبر؟

-هیچی میگم ارسام

+جان

-میای بریم بیرون حوصلم سر رفته

+باشه خانوم حاضر شو ده دقیقه دیگه جلو درم

-باشه مواظب باش فعلا

+فعلا

رفتم سمت کمد یه مانتوی کوتاهه مشکی با یه لباس استین بلند که روش عکس پاندا داشت به رنگ ابی پوشیدم و با شلوار مشکی شال ابی ناخونامم لاک ابی زدم با صندل ابی و ادکلن زدم گوشیمو برداشتم رفتم پایین از مامان بابا خدافظی کردم از خونه

رفتم بیرون دیدم ارسام و ایساده سوار شدم

+سلام پرنسس من

-سلام اقاے خودم بریم

و باهم رفتیم تو خیابونا میگشتیم و رفتیم بستن خوردم و رفتیم کافه یکم دیگه گشتیم

دیگه خسته شده بودم شب هم شده بود

به ارسام گفتم

-ارسام بریم من دیرم شده

+چشم

و به سمت خونه رفت..

#عشق بی پایان

#پارت 7

رسیدیم پیاده شدم ازش خدافظی کردم و به سمت خونه رفتم برقا خاموش بود حتما خواب بودن رفتم تو آشپز خونه در یخچال و باز

کردم گشتم بود غذا قرمه سبزی بود برداشتم گذاشتم

رو گاز داغ شد شروع کردم به خوردم به به مامی جون چه کرده همه رو دیونه کرده

بعد از غذا رفتم سراغ درسام پشت میز نشستم و درسارو نوشتم یکمم جلو آینه تناتر تمرین کردم دیگه خوابم میومد رفتم مسواک زدم...

و رو تخت دراز کشیدم با ارسام یکم چت کردم و خوابیدم...

....

تو خواب و بیداری بودم که احساس کردم چیزی داره قلقلکم میده بیدار شدم دیدم بعله داداش عنتر منه بالش

برداشتم زدم تو سرش که فرار کرد

صورتمو شستم صبحانه خوردم حوصلم سر رفته بود لباس حاضر کردم رفتم حموم شروع کردم به اهنک خوندن..

فداتبشم اومدی شدی ارامشم

توی شادی توی غم من از تو دس نمیکشم اومدی دنیام شدی رفته رفته رویام شدی

اسمونم کمه دریا شدی

بعد از اینکه خودمو شستم اومدم بیرون موهامو خشک کردم و رفتم غذا که قیمه بود خوردم به بچهها
زنگ زدم بیان خونمون و اونا هم گفتن نیم ساعت دیگه میان رفتم تو

اینستا و با ارسام چت کردم یکم جوک خوندم خندیدم تا بچهها رسیدن باهاشون روبوسه کردم و رفتیم
تو اتاق یکم درس خوندم...

و رفتیم با بچهها پیترزا درست کنیم من موادشو آماده کردم و بچهها فرو روشن کردن و پیترزا

درس شد عکس گرفتیم گذاشتیم اینستا خودمون پز و خوردیم ...

#عشق بی پایان

#پارت 8

بعد از خوردن پیترزا رفتیم تو بالکن

چای بخوریم هوا سرد بود اواخر پاییز بود

و به زمستون نزدیک میشدیم کلن من عاشق سرمام

بعد از خوردن چای ایلین گفت:

+آرامیس یکم از ارسام تعریف کن هنوز بهش نگفتی دوشش داری؟

-چرا بهش گفتم ولے بهش گفتم

باید دست از دختر بازے برداره

تو چخبیر از سینان باهم خوبین؟

+اها اره ما هم خوبیم بیشتر سرکاره وقت نمیکنیم بیرون بریم

ایناز:

+حالا آرامیس قصدت با ارسام جدیه؟

-اره خب اگه بیاد خاستگاری و دختر بازی نکنه

+پس مبارکا باشد خاھری

-بوس بوس ایشالا عروس شدنمون

اونا هم با خنده گفتن ایشالا ای شیطونا

با بچهها تصمیم گرفتیم فردا که دانشگاه تعطیل

میشه به استادها بگیم که چند روز میخایم بریم مسافرت ضروری الکی و بریم شمال

و بچھا رفتن و مامان بابا و اراس خونہ نبودن گویشیم زنگ خورد

ارسام بود جواب دادم

+سلام خانم

-سلام با دوس دخترات خوبی

+باز گفتے میگم دیگہ باہاشون نیستم

-باشہ

+ارامیس بیا فردا دانشگاه کارت دارم

-باش عزیزم شب بخیر

+شب بخیر و خستہ بودم رفتم رو تخت بہ سہ شمارہ نرسیدہ خوابم برد

#عشق بی پایان

#پارت 9

از خاب بیدار شدم صبحانہ خوردم رفتم اتاق ارایش کردم یہ شلوار سفید دمپا با یہ مانتو

صورتے کم رنگ پوشیدم یہ لباس سفید و صندل سفید و شال سفید صورتے ناخونامو لاک

صورتے زدم و بعد از زدن ادکلن سویچ و گویشیمو برداشتم رفتم از مامان

و بابا خدافظے کردم...

سوار پورشہ خوشگلم شدم

بہ سمت دانشگاه رفتم تو کلاس بچھاو دیدم و باہاشون احوال پرسے کردم

رفتم پیش اراسم نشستم کہ بغلم کرد

بہم گفت:

+خوشگل شدی

لبخندے زدم:

-مرسی

استاد اومد..

بعداز تموم شدن کلاس کہ ہمہ بچھا رفتن منو ایناز و ایلین رفتیم پیش استاد

من:

-ببخشید استاد میشه ما چند روز بریم

مسافرت خیلی ضروریه

استاد:

+باشه ولے حواستون باشه درسارو مرور کنید

-چشم

خوشحال با بچها به سمت خروجی دانشگاه رفتیم که ارسام گفت :

-ارامیس یه لحظه بیا

و رفتم باهاش تو حیاط که خلوت بود

-ارامیس من میخام یه موضوعی رو بهت بگم میخاسم چن روز باهم بریم

شمال

-ارسام منم میخاسم با بچها برم حالا توام بیا اشکال نداره چه موضوعی؟

-اونجا بهت میگم برو پیش دوستان فعلا

-باشه پس فعلا

و از بچها خدافظی کردم و به سمت خونه رفتم تا وسایلا رو جمع کنم و فردا راه بیوفتیم

#عشق بی پایان

#پارت 10

رسیدم خونه رفتم پیش بابام نشستم، داشت تلویزیون میدید

-سلام بر پدر مهربونم

-سلام دختر بابا چطوری؟

-خوبم بابایی؟

-جان

-میشه من فردا با ایلین و ایناز واسه چند روز برم شمال؟

-واسه چی؟!!

-حوصلمون سرررفته

-باشه باباجان تو راه مراقب باشيد

-چشم

و لپشو بوس كردم

به اتاق اراس رفته و يه خبرے از ش

گرفتم كه ديدم خداروشكر زندس 😊

و رفته اتاق خودم چمدونمو جمع كردمو رفته اشپزخونه غذا بخورم خيلى گشتم بود بعد از غذا

يكم تخمه خوردم و ميوه رفته تو اينستا اراسم پيام داده بود باهاش چت كردمو گفتم فردا

راه ميوفتيم صبح و حاضر باشه

و بعد رفته تلگرام يه رمان خوندم داشت

جالب ميشد كه ديدم دير وقته و قراره

صبح زود بيدار بشم

مسواك زدم و

گرفتم خوابيدم

#عشق بي پايان

#پارت 11

با صدای آلام گوشيم از خواب بيدار شدم بلند شدم

رفته سرويس دستو صورتمو شستم رفته پيش مامان و بابا

-سلام پرنسس تون اومده

-سلام دختر بابا

-سلام دختر مامان بشين صبحانه بخور

شروع به خوردن كردم وبعد از تشكر رفته به ايلين و ايناز زنگ زدم كه كي ميان

اونا هم گفتن كه نيم ساعت ديگه جلو درن

خب همه چيو كه از ديشب آماده كرده بودم

فقط مونده بود زنگ بزمن به اراسم كه كي مياد

گوشیو برداشتم زنگ زدم به بوق اول نرسید جواب داد:

-به سلام خانومم چطور؟

صداش خابالو بود لبخندی زدم

-سلام اقا خوبم کجایی یادت که نرفته شمال رو؟

-نه عزیزم مگه میشه یادم بره ده دقیقه دیگه جلو درتونم فعلا گلم!

-باشه پس پنج دقیقه دیگه میام فعلا

رفتم سمت کمد یه شلوار مشکی جذب دمپا پوشیدم و یه لباس سفید کوتاه مانتو مشکی شیکمو برداشتم با شال سفید و ناخونامو لاک مشکی سفید زدم و صندلامو پام کردم ادکلن زدم گوشیمو برداشتم عینک افتابیمو هم زدم

چمدونو برداشتم و با مامان و بابا خدافظه کردم آراس هم سرکار بود

رفتم تو ماشین

آراسم یه تیپ خیلے شیک زده بود

جون باو اقامون چه کرده

-سلامم ارامیس من

-سلام عزیزم

همینجوری محو تیپ و قیافش بودم و تو دلم قربون صدقش میرفتم

یه لباس استین کوتاهه جذب مشکے

یا یه شلوار مشکے تنگ پوشیده بود موهاشو ژل زده بود و ساعت چرم و کتونی سفید عینک سفید گرون قیمت در اخر ادکلن تلخش بود که جذبم کرد و جالب این بود که ست کرده بودیم

-خانوم تموم شدما

-عه حالا کے گفته من به تو نگاه میکنم خود شیفته

اونم خندید و راه افتاد

و بچها هم پشتمون اومدن

تو راه خوراکے و تخمه خریدیم که تو ماشین بخوریم بچها هم که ایلین با سینان اومده بود و ایناز هم با سینا شیطونا خودشون دوقلو بودن دوتا جذاب دوقلو هم تور کرده بودن

و تو راه مشغول تخمه شکستن شدیم

#عشق بی پایان

بعد از خوردن کلی خوراکی و تخمه
آرسام اهنک گذاشت اونم چی یه اهنک
عاشقانه اخی بچم عاشقم شده
(چه پروعه اخه این ارامیس کی گفته حالا
واسه تو گذاشته)
عه وجدان جان گرامی
تو اسمونا دنبالت میگشتم اینجا پیدات کردم
(مالینیم دیگه) و غیب شد شروع کردم با اهنک خوندن
دیونه ای یا عاشق بپرسی میگم هر دوش
دمت تو گرم حسابی دلمو بردی دست خوش
خلاصه اون نگاهت عجب حس و حالی میده
برق چشات به آدم انگار اتصالی میده
اهای اه ای مو مشکلی جان میدونی خیلی عشقیا
همینجوری میخوندم قر میدادم بشکن میزنم ارسام با خنده نگام میکرد چشممو بسته بودم داشتم با
اهنگ
میخوندم که دیدم یچیزی خیلی نزدیک لبه
چشامو باز کردم دیدم ارسامه زده کنار برای
استراحت و چسبیده به من تا اومدم بگم برو عقب شروع کرد به بوس کردنم اولش
شوکه شدم ولی بعدش همراهیش کردم
ازش جدا شدم گفتم :
- ارسام زشته بچها میبین
- بزار ببین (با شیطنت)
و لپمو گاز گرفت که جیغم در اومد و
حدود ۳ ساعتی میشد که تو راهیم و ساعت ۲ بود.
هممون گشمنون بود ارسام و سینان مرغ خریده بودن و وسایلاے جوجه رو آورده بودن با منقل که یه
جا بشینیم بخوریم همه پیاده

شدیم انقد نشستہ بودم پاہام درد گرفتہ بود رفتم پیش بچہا گفتم

-شیطونا خوش گذشت با سینان و سینا

ہوم؟

-ارہ ارامیس جون توام با ارسام حال کردیا

خجالت زدہ سرمو پایین انداختم کہ خندیدن

و گفتم خب دیگہ زیادے پرو نشین بریم جوجہ رو بزنیم بر بدن و اوناہم موافقت

کردن

#عشق بی پایان

#پارت 13

رفتیم پیش ارسام و سینان کہ داشتن جوجہ ہارو کہ رو منقل بود باد میزدن ولے

ایناز پیش سینا بود گفتم:

-اقایون کمک نمیخاین

ارسام گفت:

ارامیس یہ لحظہ این جوجہ

ہارو باد بزن من جوجہ ہارو سیخ کنم گفتم:

-چشم قربان

و شروع بہ باد زدن کردم سینان رفت با ایلین حرف بزنی و منم کہ مشغول باد زدن جوجہ ہا بودم کہ

از پشت یکے بغلم کرد

ترسیدم اومدم جیغ بزنم کہ ارسام در گوشم گفت:

-نترس خانوم منم!

-بیشور نمیگے میترسم برو کنار زشتہ میبینن

-ببینن

و محکم تر بغلم کرد کہ برگشتم کہ لپمو بوس کرد گفت :

-تو این مسافرت میخوام یہ چیزے و بہت بگم چشم ابے من

-بگو عشقم

-نہ دیگہ الان نمیشہ

-بدجنس

و رفت جوجه هارو درست کرد و گوجه هارو گذاشت

بعد از خوردن جوجه ے خوشمزه اے که به رگ زدیم راهے شدیم نشستیم تو ماشین که

ارسام نشست گفت اونور و نگاه کن تعجب کردم ولے اونور و نگاه کردم و بعد گفت: حالا اینور و نگاه کن منم چشم بسته بود و قبول کردم که محکم بوسم کرد هم تعجب کردم هم خنده ام گرفت امروز خیلی شیطون شده بود دستامو تو دستش گرفت و گفت:

-ارامیس خیلی دوستت دارم

-من بیشتر از تو

و لپامو گاز گرفت که جیغ کشیدم

-وحشی حداقل دو دقیقه ادم باش

اونم خندید و راه افتاد به کوه ها نگاه کردم و

کم کم پلکام سنگین شد و به خواب رفتم

#عشق بی پایان

#پارت 14

آرسام

خیلی خوشحال بودم از اینکه با آرامیس به این سفر دارم میرم میخواستم اونجا بهش بگم چقدر دوش دارم و تصمیم گرفتم اونجا با بچها سوپرایزش کنم پس بعد از خوردن جوجه که نشستیم تو ماشین روبه آرامیس گفتم که اونور و نگاه کنه و وقتی برگشت سمت یه ماچ ابدارش کردم که خیلی چسبید و خلاصه ضبط و روشن کردم و داشتم با اهنگ میخونم که دیدم صدایی از آرامیس نیامد بهش یه نگاه انداختم دیدم عین فرشته ها تو خودش جمع شده و موهای به رنگ طلایش کل صورتشو گرفته بود و نفسای منظم میکشید از پشت ماشین یه پتو اوردم و انداختم روش پنجره روهم نصفه کردم چون هوا سرد بود

بعد از چهار ساعت رانندگی که واقعا خسته شده بودم بالاخره رسیدیم به ویلای آرامیس اینا ولی هنوز آرامیس خواب بود

خم شدم رو صورتش تا میتونستم عطر موهاشو بو کردم این دختر بی نظیر بود و انگار که واقعا یه پرنسس چشم آبی بود اونم چی پرنسس چشم آبی من لپشو بوس کردم که تکون ارومی خورد بغل گوشش گفتم

-خانومم نمیخواهی بیدار بشی رسیدیم ها

اولش جواب نداد دوباره صدایش کردم:

-ارامیسم

بعد از دو دقیقه گفت:

-جونم

-بیدار شو تنبل خانوم رسیدیم

-خستم بزار بخوابم

نه اینجوری همیشه این تنبل تر از این حرفاس از ماشین پیاده شدم رفتم سمتش درو باز کردم بغلش کردم که دستاشو محکم دور گردنم گرفت و با چشمای بسته گفت

-ارسام می افتم ها

خیلی خوردنی شده بود به اطراف نگاه کردم کسی نبود نتونستم طاقت بیارم این همه دلبریاشو خم شدم تو صورتش لباش که خشک شده بود و عمیق بوس کردم که انگار

برق بهش وصل کردن چشاشو باز کرد و دید منم اروم شد و اونم همراهیم کرد و گفت:

-ارسام خان پرو شدیا برو کنار یکی میبینه منو بزار زمین

-نوچ خانوم شما جات اینجاس

و اونم خندید پرویی نثارم کرد

همینجور که تو بغلم بود به سمت داخل ویلا رفتم و بچها هنوز نرسیده بودن و تو راه یواش میومدن ایناز و ایلین که دوستای صمیمی ارامیس بودن با رفیقای بنده سینان و سینا رل بودن و همدیگرو دوست داشتن داخل ویلا شدم ارامیس و بردم سمت کاناپه گذاشتمش پتوهم روش انداختم که گفت:

-اخیش چقدر خسته شدم

-خانومو باش من شش ساعت رانندگی کردم خانوم خسته شده تنبل

-دوس دارممامم

و خندیدم رفتم سمت یخچال ببینم چی میتونم برای خوردن پیدا کنم چمدون ها تو ماشین بود و باید میرفتم می اوردمشون

#عشق بی پایان

#پارت 15

آرامیس

بعد از خواب نازم از روی کاناپه بلند شدم و به سمت اسپز خونه رفتم که دیدم یه میز با انواع و اقسام غذاها روش چیده شده چشمام ستاره بارون شد و رفتم ببینم این میزو کدوم هنرمندی چیده دیدم ارسام پیش قهوه ساز و ایساده و یه لیوان ریخته داره میخوره و عمیق توعه فکره یه فکره شیطنانی زد به سرم رفتم از پشت بغلش کردم که ترسید بازو شو گاز گرفتم که داد خفیفی زد گفت:

-توله سگ حالا منو گاز میگیری اره؟

-او هوم دوس دارم چرا تو فکر بودی!؟

-هیچی داشتم فکر میکردم بعد از اینکه غذارو خوردم کجا بریم بچرخیم

-اها بیا ببینم اقا ارسام چه کرده

-بخور خانومم از دست پخت اقاتون فیض ببر

و منم باخنده میمونی بهش گفتم

....

بعد از خوردن غذاهای خوشمزه اقامون ازش تشکر کردم و لپشو بوس کردم داشتم میرفتم اونور که گفت: -کجا؟ خانومم دلبر باشو کرد حالا د فرار؟

خندیدم و گفتم: -خوب اقامون غذای خوشمزه درست کرده بود منم بوسش کردم

داشتم حرف میزدم که... پرتم کرد

تو بغلش که مجبور شدم بشینم رو پاهاش بغل گوشم گفتم:

-اقاتون فدای خانومش من تا اخر عمرم غذا درست میکنم که فقط بوسای شمارو در یافت کنم خانوممم

از حرفاش دلم غنچ رفت انگار که کیلو کیلو تو دلم قند اب میشد

-افرینن بر اقای خوشگل خودم بوس دوس داریاا کلک

باز کنار گوشم گفتم ؛

-اهوم فقط بوسای خانومم رو

از نفسای داغش کنار گوشم یجوری شدم انگار قافلکم میداد تو یه حسه شیرینی فرو رفته بودم که ارسام
کمرمو نوازش کرد نمیدونم چیشد که کم کم چشم بسته شد و دستام دور گردنش حلقه شد و اونم منو
محکم به خودش فشار داد و پیشونیمو بوسید گفت:

-ارامیسم

از اینکه اسم منو با میم مالکیت صدا زد حس کردم ضربان قلبم بالا رفت
با کمی مکث گفتم:

-جان آرامیس

گفت:

- تو یه تیکه از وجودم شدی خانومم و اجازه نداد حرفی بزنم و

لبامو بوس کرد انقدر سفت که شوکه شدم و اینبار لبامو

گاز گرفت و با صدای خماری گفت:

-همراهی کن

همین شد دلیلی تا باهاش همراهی کنم

انقدر بوسیدم و نوازشم کرد که اون لحظه حس کردم خوشبخت ترین دختر دنیام و تو بغلش به خواب
رفتم...

••••

#عشق بی پایان

#پارت 16

آرسام

داشتم آرامیس و نوازش میکردم و میبوسیدمش که حس کردم دیگه تکون نخورد چشممو باز کردم دیدم
تو بغلم خوابیده و دستاشو دور گردنم حلقه کرده بود و لباشو غنچه کرده بود وای که این دختر شبیه یه
فرشته بود طمع لباش انقدر شیرین بود که انگار داری عسل میخوری آرامیس و بغل کردم و به سمت
اتاق خواب رفتم و انداختمش رو تخت دونفره و پتو رو کشیدم روش

کنارش دراز کشیدمو بغلش کردم موهاش باز بود و دورش پخش شده بود این دختر همون روز اول
دانشگاه با چشمای به رنگ دریا و موهای طلایش دل منو برد خم شدم و موهاشو تا تونستم بو کردم و
خدارو تو دلم بخاطر این فرشته ای که نصیبم کرد شکر کردم...

درسته که من با چند تا دختره دیگه بودم و آرامیس از اون موقع که بهش گفتم دیگه باهاشون نیستم
خیلی خوشحال شد نمیخواستم دورش بزنم پس تصمیم گرفتم بااون چند نفری که چت میکنم قرار بزارم
تو شمال یجوری که آرامیس نفهمه و همه چیو باهاشون تموم کنم از فکر و خیالم در

اودم و ارامیس و محکتر بغل کردم و به خواب رفتم..

بیدار شدم که دیدم نمیتونم تکون بخورم دیدم ارامیس جمع شده تو من و پاهاشو دورم حلقه کرده و هنوز خوابه

لبخندی رو لبم نشست و لباشو محکم بوسیدم

که چشاش تکون خورد و بیدار شد رو چشاشو بوسیدم که لبخندی زد و بغلم کرد که منم بغلش کردم و گفتم:

ساعت خواب خانوم خسته بودی ها

اونم با صدای خابالوش گفت

-اوهوم

-میخورمتا

که ارامیس بلند شد و زبونشو در آورد و فرار کرد

لبخندی زدم و دنبالش دوئیدم

...

#عشق بی پایان

#پارت 17

آرسام

ارامیس داشت همینجوری میدوئید و جیغ میزد و کمک میخواست منم که داشتم بهش نزدیک میشدم ارامیس برگشت ببینه چقدر مونده بهش برسم که پاش خورد به لبه کاناپه و افتاد زمین و منم چون نزدیکش بودم افتادم روش اولش جفتمون تو شوک بودیم ولی بعدش به خودم اودم و با شیطنت گفتم:

-خب حالا دیگه نمیذاری بخورمت نه

اونم با چشمای مظلوم گفت:

-تو هر لحظه شبیه یه خرسی میخوای منو بخوری

و لباشو جمع کرد...

یهو از دیدن قیافش از خنده منفجر شدم که ارامیس چشماش گرد شد تعجب کرد همینجوری داشتم میخندیدم که دیدم ارامیس همینجوری داره نگاهم میکنه گفت

-چه چال لپی داری تو کوفتت بشه

خندیدم...

-قابل خانومم رو نداره

-مال من که هست ولی فقط باید واسه من اینجوری نمایان بشه..

-چشم عشقم

بهش گفتم:

-ارامیس زنگ بزن رفیقات با سینان و سینا بیان از اون ویلاشون بیرون بریم یکم بگردیم

ارامیس با ذوق باشه ای گفت و شماره دوستاشو گرفت و منتظر شد جواب بدن

منم به سمت تراس رفتم تا یه هوایی بخورم

واقعا تراس زیبایی بود و پر از گل های رنگارنگ تصمیم گرفتم به گل هاشون اب بدم پس رفتم تو اشپزخونه یه پارچ برداشتم

و گلهارو اب دادم

یکم فکر کردم که کجا با اون دخترا قرار بزارم

اممم تو یه کافه خوب بود من پسر دختر بازی بودم و معمولا دخترا رو واسه سرگرمی و وقت گذرونی میخواستم ولی از وقتی ارامیس اومد تو زندگیم نظرمو راجب به دخترا تغییر داد یجوری که وقتی پیشش احساس میکنم عقربه های ساعت از حرکت می ایستن و من خوشبخت ترینم که ارامیس و کنارم دارم پس گوشیمو برداشتم زنگ زدم به یکی از رلام که دو سه روزی بود چت نکرده بودیم کلا دیگه این چند روز بهشون محل نمیدادم به خاطر ارامیس و به بوق اول نرسید انگار که رو گوشی خوابیده باشه جواب داد

-سلام عشقم چه عجب یادی از من

کردی آقا

اه اه چندش خیلی سرد جوابشو دادم:

-سلام امروز راه بیوفت بیا تا شب شمال بقیه دخترا رو هم بیار خیلی کار واجبی دارم باهاتون یادت نره

-باشه الان بهشون میگم وسایلمونو جمع

کنیم بیایم

-باشه منتظرم ساعت 9شب کافه ادرسو برات اس میزنم خدافظ

-خدافظ عشقم

و تلفنو قطع کردم و به این فکر کردم که چرا

من با این چندشا رفیق شدم خاک تو

سرت ارسام (واقعا هم خاعک)عع وجدان سلام دیگه من به خودم فحش میدم تو نده که اهای کجا رفتی
وجدان جون؟!!

بیا اینم غیب شد...

و رفتم از ترس بیرون دیدم ارامیس نیست رفتم سمت اتاقش دیدم داره حاضر میشه پس بچها قبول
کردن

#عشق بی پایان

#پارت 18

آرامیس ✨

بعد از اینکه ارسام گفت زنگ بزن به بچها و بریم بگردیم زنگ زدم ایناز که ایلین برداشت ...

-سلام ارامیس خانوم چخبرا

-سلام نکبت حاضرشو بریم بیرون سینا و سینان رو ام بیار

-باشه الان حاضر میشیم کجا بریم حالا؟

-دریا

-باش پس میبینمت خواهری فعلا

-فعلا عزیزم

تماس و قطع کردم خبری از ارسام نبود

رفتم اتاق حاضر شم یه لباس زرشکی استین بلند پوشیدم موهامو باز کردم شونه

کردم ریختم دورم یه شال مشکی شیک سرم کردم با یه بافت مشکی تنم کردم با شلوار مشکی با
کفشای پاشنه بلند زرشکیمو برداشتم و ادکلن خوشبخو ام رو که کادوی بابا واسه تولدم بود رو خودم
خالی

کردم سویچ و برداشتم با کیفم گوشیمو داخلش گذاشتم و رفتم جلو اینه یه نگاه تو اینه به خودم

انداختم جوون چه جیگری نذر دنت

(اوقف حالا چه در نوشابه ای باز میکنه

واسه خودش)عع وجدان بی تربیت

به این خوشگلی دلتم بخواد هوی و جی

کجا گم شدی و لش رفت خب فقط ارایش نکردم یکم کرم زدم و خط چشم نازکی کشیدم با یه رژلب زرشکی و کمی رژگونه زدم و در اخر ریمل...

از اتاق بیرون رفتم که دیدم ارسام حاضر آماده با یه تیپ خیلییی شیک که اونم زرشکی مشکی بود مواجه شدم محوش شده بودم

نمیتونستم پلک بزنم چقدر ناز شده خدایا

نمیدونم دقیق چقدر خیره صورتش و ته ریش منظمش شدم که ارسام گفت:

-عشق دلم تموم شدم بابا بزار یکمم واسه

خودم بمونه و با شیطننت خندید که چال لپش

نمایان شد ذوق مرگ شدم از بس این

بشر جیگره رفتم پیشش نشستم گفتم:

-ایش خود شیفته ای دیگه چیکارت کنم

میمون

باز ارسام خندید که چالش معلوم شد

دیگه طاقت نیاوردم و انگشتمو کردم تو چالش

که تعجب کرد گفتم:

-نخند ببینم مگه نگفتم اینا مال منن

-چرا خانوم متعلق به تو

-تو خودتم مال منی بچه پرو

-چاکر شما ام هستم در بست

دستمو کشیدم رو ته ریشش که به چشم نگاه

کرد کم کم از نوازش دستم رو ته ریش

مردونه و جذابش چشمش بسته شد که

دستمو دور گردنش حلقه کردم که اونم همینکارو کرد البته چشم بسته و بغل گوشش

گفتم: من چاکر نمیخوام خودتو میخوام واسه

یه عمر ..

-چشم

و محکم بغلم کرد که منم بغلش کردم گفتم:

عشقم بیا بریم بیرون بچها الان میرسن


و قبل از اینکه بلند بشم دستامو گرفت تو
دستای بزرگ و مردونش و گفت:

-حالا بریم

لبخندی زدم و باهم از ویلا بیرون رفتیم

#عشق بی پایان

#پارت 19

آرامیس 

همین که از ویلا رفتیم بیرون بچها رسیدن
رفتیم جلو باهاشون روبوسی کردیم من با
دخترا و ارسام با پسر تصمیم گرفتیم تا دریا
پیاده بریم ایناز و سینا و ایلین و سینان مثل
منو ارسام دست تو دست بودن باهم حرف
میزدن و منو ارسام عقب تر از همه میومدیم
ارسام گفت :

-بچها نظرتون چیه بعد از دریا

دخترا برن بگردن ماهم بریم دنبال وسایل غذا و اسه شب و بچها قبول کردن

به دریا رسیدیم از بچگی عاشق دریا بودم

رفتم نشستم رو ماسه ها و به دریای اروم

و آرامش بخش نگاه کردم به این فکر کردم که دو روز دیگه باید برگردیم و کلاسا

شروع میشه ارسام اومد پیشم نشست یکم حرف زدیم نزدیکای ساعت ۸ بود که رفتیم دنبال چوب تا
اتیش درست کنیم

هوا سرد شده بود بعد از درس کردن اتیش

بچها و ایسادن پیش اتیش و یه عکس دست جمعی گرفتیم و پستش کردم و یکم با ایلین ایناز راجب اینکه
تو این دو روز کجا بریم حرف زدیم که گوشی ارسام زنگ

خورد کنجاو شدم ببینم کیه که ارسام از جمع
عذر خواست پاشد رفت یکم دور تر حرف زد
محل ندادم بعدا ازش میپرسیدم پیش
اتیش نشستم و دستامو گرفتم روش کلاه بافتمو سرم کردم یکم سردم شده بود
ارسام بعد از اینکه تماسش تموم شد اومد
گفت:

-سینان داداش یه لحظه بیا
سینان رفت دیگه واقعا کنجاو شدم ببینم
قضیه چیه که سینان و ارسام اومدن ارسام
گفت:

-بچها ببخشید با ارامیس برید بگردید
من یه کاری برام پیش اومده بیام
توضیح میدم سینا و سینان هم برن دنبال
وسایل شام همه قبول کردن ولی من
میخواستم ببینم کارش این موقع شب
اونم توی شمال چیه ولی به ظاهر لبخند
زدم و قبول کردم سینا و سینان رفتن
و منم با بچها رفتیم جنگل و بعدش رفتیم
لباس خریدیم که چشمم خورد به یه کافه
که خیلی خوشگل بود به بچها گفتم:
-ایلین و ایناز بنظرتون بریم این کافه؟
-بریم

و به سمت کافه رفتیم یه میز کنار پنجره انتخاب
کردیم و نشستیم گارسون اومد
-سلام خوش اومدید چی میل دارید؟
-من یه شیک شکلاتی و قهوه
-قهوه و کیک

و گارسون رفت بلند شدم به سمت
سرویس بهداشتی رفتم که دستامو بشورم
که یهو نگاهم خورد به یه نفر که از پشت
خیلی شبیه ارسام بود تعجب کردم یکم رفتم جلو تر...
که دیدم خودش پیشه سه تا دختر و ایساده و
داره چیزی براشون توضیح میده قلبم ریخت اشکام سراریز شد پس فطرت چطور
تونستی با من بازی کنی ارسام هنوز
متوجه من نشده بود رفتم جلو که ارسام
چشاش به کفشام خورد سرشو آورد بالا
رنگ نگاهش تعقیر کرد لب باز کرد که حرف
بزنه بی اختیار دستم بالا رفت و بهش سیلی زدم...
ارسام دستشو رو گوش گذاشت
با چشمای اشکی نگاهی به دورم کردم
که دیدم همه دارن با تعجب بهمون نگاه میکنن
پوزخندی زدم هه ارسام دورم زده بود و
هنوز دختر بازی میکرد

.....

#عشق بی پایان

#پارت 20

صدامو بلند کردم و با گریه بهش گفتم:

-چطور تونستی لعنتی من که این همه دوستت داشتم چی برات کم گذاشتم که رفتی با سه نفر دیگه رفیق
شدی بدبخت بی همه چیز تو غیرت نداری اشغال پس فطرت لاشی

حرفامو با گریه زدم و ارسام اومد حرف بزنه

که دوییدم از اون کافه بیرون کلاهمو سرم کردم و هنزفری مو در اوردم گذاشتم تو گوشم

یه اهنگ غمگین پلی کردم و شروع کردم به

دوئیدن به سمت دریا و با اهنگ میخوندم

و گریه می‌کردم

شده بخوای گریه کنی نتونی غرورت نزاره

شده زندگی بخواد بزنه کفرتو در بیاره

هی پشت هم سیگارو یه حال بد و بیمارو

قید همه چیو بزنی از همه چی دل بکنی

یکی حالتو بد کنه یهو بزنه گوشیو قطع کنه

داشتیم با اهنک میخونم میدوئیدم گریه می‌کردم

انقدر که نفسم بالا نمیومد لعنت بهت ارسام

ببین چیکار کردی بامن لعنت بمن احمق که حرفاشو دوست دارماشو باور کردم

هه یه جا نشستم و به دریا خیره شدم و به فکر

فرو رفتم..

••••

آرسام ✨

میخواستم برم بشینم پیش ارامیس که گوشیم زنگ خورد یه نگاه انداختم دیدم روناعه پوفف چندش حتما رسیدن

تماس و وصل کردم که صداش پیچید تو

گوشم رونا:

-الو سلام عشقم ما رسیدیم به اون ادرس که گفتی کی میای تو؟

-سلام یه ربع دیگه اونجام فعلا

-فعلا عزیزم

و تماسو قطع کردم از بچه عذر خواستم و به سمت کافه رفتم نشستیم پشت یه میز با بچه سلام احوال پرسى کردم و خیلی جدی و محکم شروع کردم باهاشون صحبت کردن

-ببینید من از رونا خواستم بیاید اینجا

تا یه موضوعی بهتون بگم خواهشا مسخره بازی در نیارید من دیگه نمیخوام با هیچ کدوم شما حتی حرف بزیم نه اینکه ازتون بدم بیاد یا کاری کرده باشید فقط واقعا عاشق شدم و میخوامش و خواستم بگم که دیگه پیگیر من نباشید ارسام دیگه مثل سابق نیست همینجوری داشتیم با جدیت توضیح میدادم که چشمم خورد به یه کفش آشنا سرمو گرفتم بالا که دیدم ارامیس وای الان چه فکری میکنه خدایا لعنت بمن که اینجا قرار گذاشتم با دیدن چشمای دریایی اشکیش حس کردم قلبم ایستاد بلند شدم براش توضیح

بدم که شروع کرد به بد و بیراه گفتن ک اجازه حرف زدن بمن نداد و از کافه خارج شد اه گند
زدمدستی داخل موهام فرستادم و کشیدمشون با عصبانیت از کافه خارج شدم و به دنبال ارامیس رفتم
ولی نبود که نبود...

....

#عشق بی پایان

#پارت 21

رفتم ویلا به بچها زنگ زدم اومدن ایناز و

ایلین گفتن که باهم رفتن کافه و ارامیس گفته میره دستاشو بشوره بعد دیگه ازش خبری نشده اونا هم
نگران بودن هرچی زنگ میزدن به گوشی ارامیس جواب نمیداد رفتم بیرون باز دنبالش بگردم
دختره لجباز معلوم نیست کجا رفته این موقع شب همه رو گشتم جنگل کافه مراکز خرید رستوران همه
جا یکم فکر کردم ببینم جای دیگه ایم مونده نرفته باشم امان اره خودشه دریا و سریع به سمت
دریا رفتم ولی اونجاهم کسی نبود خیلی عصبی بودم
اینموقع شب کسی کاریش نداشته باشه

اخه خدایا عجب گندی زدم اوف داشتم اطراف و نگاه میکردم که بارون شدیدی گرفت زودتر از
چیزی که فکر میکردم خایه خالی شدم دیگه داشتم کم کم ناامید میشدم
که اینجاهم نیست که چشمم خورد به یه نفر که سعی داشت خودشو بندازه تو دریایی که طوفانی شده
بود سریع جلوتر رفتم که دیدم
ارامیسه وای دادی زدم که خودم ترسیدم چه برسه به ارامیس...

+ارامیس گمشو بیا بیرون زود باش

خطرناک هه هه هه

اهمیت نداد رفتم جلو از پشت گرفتمش که

گفت:

-ولم کن لعنتی میخوام بمیرم چرا

اینکارو بامن کردی چرا من نمیتونم تحمل کنم بزار بمیرم گمشو برو با اون عوضیا ولم کنننننننن
که بارون شدید تر شد ارامیس داشت میرفت جلوتر که جوری گرفتم که پرت شد تو بغلم
از عصبانیت نفس نفس میزنم
ارامیس و محکم به خودم فشار دادم و عطر تنشو نفس کشیدم که انگار دوباره زنده شدم
اون سعی میکرد خودشو ازم جدا کنع ولی
موفق نمیشد با داد بهش گفتم:

+احمق این چه کاریه داری میکنی چرا از من توضیح نمیخای لعنتی من دوستت دارم ...
-ارسام برو دیگه تو برای من تموم شدی
دیگه نمیخوامت
+خفه شووووووو تو فقط مال منی
و تو اون بارون با این حرفش انگار
به جنون رسیده باشم لباسو محکم بوسیدم
میخواست خودشو از من جدا کنه و بعد از اینکه ولش کردم جلو پام تف کرد و گفت: هوس باز
خیلی بهم بر خورد هرچی بهش گفتم گوش نکرد
-به درک همینجا بمون یه روزی پشیمون میشی از اینکه به حرفام گوش نکردی
و رفتم ویلا به سمت اتاق رفتم درو قفل کردم با عصبانیت دستمو کوبیدم تو اینه
که ازش خون جاری شد نشستم رو
زمین انقد ازم خون رفت که بی حال
همونجا خوابم برد...

....

#عشق بی پایان

#پارت 22

آیلین ✨

قضیه رو واسه ارسام تعریف کردم از ویلا زد

بیرون خیلی نگران ارامیس بود حدود دو ساعتی میشد نیومده بود هنوز از ارامیس خبری نشد صدای در اومد ارسام بود حالش خیلی خراب بود بدون توجه به ما رفت تو اتاق یهو صدای شکستن چیزی اومد ترسیده به سینان گفتم بره ببینه چخبره

رفتیم بالا تو اتاق ارسام که دیدیم همینجوری بی حال خوابیده یه گوشه اتاق و ازش خون میره سینان و سینا رفتن جعبه کمک های اولیه رو بیارن دستشو پانسمان کنه ببین با خودش چیکار کرده اخه الان ارامیس کجاس که حال ارسام و ببینه سینان دستشو پانسمان کرد ولی همینجوری ازش خون میرفت و بی حال بود تا ساعت سه و نیم بامداد بیدار بودیم که صدای در اومد بلند شدم ببینم کیه که دیدم وای ارامیسه با یه سر و وضع اشفته

موهای خیس و چشمای اشکی داشت از سرما میلرزید کمکش کردم بشینه رو کاناپه یه پتو انداختم روش موهاشو خشک کردم

ولی همینجوری داشت مثل ابر بهار اشک میریخت دلم به حالش سوخت بغلش کردم ایلین:-خواهری دورت بگردم اروم باش

اگه ببینی حال ارسامو همینجوری یه گوشه افتاده بی حاله از بس ازش خون رفته ارامیس با ترس بهم نگاهی انداخت

شروع کرد به توضیح دادن با گریه وقتی حرفاش تموم شد ارسام رو درک کردم بهش گفته بوده هوس باز پس بخاطر این انقدر عصبانی بود ارامیس از چیزی خبر نداشت بهش گفتم:

-خواهری ارسام دیگه مثل سابق نیست من همه حرفاشو تو کافه شنیدم داشت به اون دخترا میگفت من دیگه مثل قبل نیستم

فرق کردم دیگه نمیخوام هیچ کدومتون حتی بهم پیام بدید ازتون بدم نمیداد ولی واقعا عاشق شدم و میخوامش

وقتی اینارو ب ارامیس گفتم ارام شد گفت:

-ایلین من فکر میکردم هنوز دختر بازه داره منو گول میزنه ایلین حالا چیکار کنم خدا منو لعنت کنه (با گریه)

ایلین:

-دورت بگردم برو ازش معذرت خواهی کن توام حق داشتی همه چی درست میشه ارامیس رفت بخوابه

منم رفتم دیگه واقعا نمیتونستم بیدار بمونم

واقعا از دست خودم عصبی بودم چطور تونستم بدون توضیح قضاوتش کنم اه حالا چیکار کنم از حرفای ایلین کپ کردم به اونا گفته بوده دیگه مثل قبل نیست و عاشق شده خیلی خوشحال شدم ای خدا دورش بگردم بلند شدم رفتم اشپز خونه خوابم نمیومد

تصمیم گرفتم پای سیب درست کنم که ارسام عاشقتش بود با پای سیب از دلش در بیارم درست کردم و گذاشتم تو فر

بعد از نیم ساعت حاضر شد ریختم تو ظرف

رو ظرف و یه پایبون زدم و کاغذ چسبوندم

-خیلی دوستت دارم ببخشید که بی دلیل قضاوتت کردم و ظرف و برداشتم به سمت

اتاقش رفتم درو باز کردم دیدم رو تخت خوابیده رفتم جلو نشستم رو تخت دستش باند پیچی شده بود و قطره های خون و شیشه ریخته بود رو زمین که نشون میداد اینه رو شکونده ای خدا منو لعنت کنه دستشو اوردم جلو و بوسه ای روش زدم خم شدم تو صورتش بغل گوشش گفتم:

-ارسام

جوابی نشنیدم

-ارسام پاشو ارامیست اومده ارسام عشقم

پلک هاش تکون خورد و بیدار شد نگاهم کرد ولی چشمش خالی از هر چیزی بود

ترسیدم نکنه دیگه نخوادم با گریه گفتم:

-ارسام عزیزم من اشتباه کردم

ترو خدا منو ببخش ایلین برام توضیح داد من بدون تو نمیتونم لطفا ببخشم

-بدون اینکه بزاری برات توضیح بدم جلو همه خوردم کردی بهم گفتی هوس باز ارامیس من از وقتی تورو دیدم به هیچ دختری حتی فکر هم نکردم ...

داشت حرف میزد که با گریه خم شدم لباشو بوسیدم همراهیم نکرد ولی من انقدر امروز

بهم فشار اومده بود که محکم میبوسیدمش

کم کم اونم همراهیم کرد لبخندی زدم

انقدر همو بوسیدیم که نفس کم آوردیم

ازش جدا شدم گفتم:

-عشقم برات پای سیب درس کردم ببخشی منو...

+عه دستت درد نکنه بار آخرت باشه الکی قضاوتم کنی ارامیس من بدون تو زنده نیستم

-منم همینطور عزیزدلم

ارسام با عشق بهم نگاه کرد

پای سیب و دادم بهش که نوشته روش رو خورد و لبخندی زد و لپمو بوس کرد

یه قاشق خورد و قاشق بعدی گذاشت

دهن من کنارش دراز کشیدم و بغلش

کردم سرمو گذاشتم رو بازوهای عضله ایش که هر دختری رو شیفته میکرد بغلش کردم من بدون این
مرد میمیرم

ارسام بعد از خوردن پای سیب دستاشو

دورم حلقه کرد و منو محکم به خودش فشار داد

گفت:

-دستت درد نکنه خانومم ولی تو خوشمزه تری ها

-ع پرو نشو اقا

ارسام خندید که چالش معلوم شد

چالشو بوس کردم که با شیطننت نگاهم کرد

کمرمو نوازش کرد و موهامو بو کرد

و من از اینکه همچین مردی رو کنارم داشتم خدارو شکر کردم و کم کم پلکام سنگین شد و تو بغل
ارسام به خواب رفتم

....

#عشق بی پایان

#پارت 23

صبح با سر و صدایی بیدار شدم که دیدم تنهام

ارسام نبود بلند شدم رفتم سرویس دستو صورتمو شستم موهامو بافتم از پلها رفتم پایین ایلین و ایناز با
پسرا و ارسام داشتن صبحانه میخوردن با دیدن من لبخندی زدن باهاشون سلام احوال پرسیدم و
نشستم پیشه ارسام که گفت:

+چه عجب خانوم بیدار شد تنبل

-دوس داشتم هاهها

و شیطون خندید

صبحانه رو تو سکوت خوردیم و از دیشب از اون قضیه شام نخورده بودیم و همگی یه دل سیر
صبحانه خوردیم تصمیم گرفتیم با بچها

لازانيا درست كنيم كه اقايون از دست پختمون فيض ببرند(او هوع چه كد بانو)بلهه ديگه وجدان جون با ايناز و ايلين رفتيم تو اشپز خونه پسرهم نشستن رو كاناپه و مشغول تخمه خوردن و فوتبال ديدن شدن وسايلای لازانيا رو آماده كردم

ايلين لازانيا هارو گذاشت تو اب تا نرم بشه

ايناز سوسيس و فلفل دلمه و قارچ خورد ميكرد

منم كه نظاره گر بودم تا لازانياها نرم شه و موادشو بريزم بعد از يه ربع موادو ريختيم رو لازانيا با پنير پيتزا و داخل فر گذاشتيم

گوشيم زنگ خورد اراس بود چقدر دلم براش تتگ شده بود رفتم حال جواب دادم

-سلام عشقم چه عجب يادی از من کردی چطوری تو؟

+سلام فندقم تو كه سراغی از ما نميگيري گفتم خودم زنگ بزنگ كجايی اراميس؟

-ما با دخترا اومديم يه سر شمال تا فردا برميگرديم عزيزم

+باشه عشق داداش تو جاده خیلی مراقب باشيد فعلا عزيزم

-چشم حتما فعلا عشقولى

تماس و قطع كردم و رفتم ت اشپز خونه كه

ديدم بچها دارن لازانيا رو ميزارن رو ميز

ارسام و سينا و سينان رو صدا زدم كه اومدن

نشستن پشت ميز كه شروع كرديم به خوردن به به چه كرديم همه رو شيفته خود كرديم 😊😄

ولى اين وسط يه چيزی حسابی ميزد تو نوقم اخم های ارسام حسابی توهم بود و

بهم محل نداد نميدونم چرا مگه چيكارش كردم ظرفارو ايناز شست و رفتيم نشستيم رو كاناپه كه ارسام پاشد رفت تو حياط اوف چشه اخه از بچها عذرخواهی كردم و با پتو رفتم تو حياط هوا سرد بود و ارسام همونجورى با تيشرت رفته بود تو حياط رفتم پيشش كه نشسته بود و عميق تو فكر بود پتو رو انداختم

رو شونه هاش كه سرش و بلند كرد ولى

محل نداد

+ارسام چت شده چرا اينجورى ميكنی؟

-چجورى؟!

+محل نمیدی همينجورى پا ميشی میای

بيرون ميشینی اخمات هم همش تو همه

-ببينم اراميس تو چرا بمن نگفتی با يکی ديگه ای؟

+چی میگی ارسام خوبی من که فقط باتوام

-عه؟چه جالب پس من بودم لاو میترکوندم

عشقم عزیزم عشقولی ارهههههه؟

یه دادی زد که از جام پریدم پوفف این فکر کرده اراس دوس پسر مه

+ارسام چخبرته اروم باش اون داداشم بود زنگ زده بود ببینه کجام کی برمیگردم

چرا الکی عصبانی میشی؟

-چییی داداشت بود مگه تو داداش داری؟

+وا اره ارسام یادت رفته اراس دیگه

پوکر نگاهم کرد و بعدش محکم بغلم کرد جوری که انگار استخونام میخواست بشکنه

-دیگه هیچ وقت اینجوری با کسی حرف نزن من روانی میشم به جز من به کسی بگی عشقم ارامیس

ابروهامو انداختم بالا

+حالا کی گفته تو عشق منی؟؟

اخم کرد و جدی گفت یعنی چی اونوقت؟

خندیدم

-تو عشق من نیسی

+پس چیتم؟

-تو زندگی منی روانی

ارسام با ذوق خندید و لپمو کشید

-حالا دیگه منو دست میندازی پدر سوخته؟

+عععههه نخیرم پدر من نسوخته زندس

-هههههههه میمون

ارسام خندید و گفت:

+ پرو

پاشیدیم یکم تو حیاط قدم زدیم

و داخل ویلا رفتیم

••••

#عشق بی پایان

فردا آخرین روزی بود که شمالیم تصمیم
گرفتیم فردارو بریم جنگل گردی شب شده
بود رفتیم داخل ویلا نشستیم جلو تی وی
کانالارو بالا پایین کردم تا یه سریالی چیزی پیدا کنم تو ماهوراه یه شبکه داشت
فیلم هندی قبول میکنم نشون میداد

اخ جون زیا 😊 تنها فیلم هندی که عاشقش بودم قبول میکنم بود خیلی قشنگ بود با ارسام سریال و
دیدیم و کلی خوراکی خوردیم حوصلم سررفته بود یکم کتاب خوندم
به بچها و ارسام شب بخیر گفتم و رفتم داخل
اتاقم یه لباس راحتی پوشیدم
مسواک زدم گرفتم خوابیدم

صبح با صدای الارم گوشی از خواب
بیدار شدم سرم به شدت درد میکرد حال نداشتم از تخت بلند بشم گوشیمو از کنارم برداشتم زنگ زدم
اینارو یه قرص برام بیار
بعد از ده دقیقه در اتاق و زد اومد داخل ولی اینارو نبود ارسام بود
+چپشده

چقدر نگران شده بود که خودش آورده
-سلام هیچی سرم درد میکنه
+بیا اول صبحونه بخور بعد قرص
-نه بده بخورم خیلی درد میکنه
بعد از قرص که کمی اثر کرد بهتر شدم
پاشدم صورتمو شستم و صبحانه خوردم
لباس حاضر کردم رفتم حموم سوت میزد و خودمو میخشتم به این فکر کردم که فردا باید بریم تهران
و دانشگاه شروع میشه
دیگه وقت سر خاروندنم نداریم
حوله رو پوشیدم و اومدم بیرون جلو اینه

وایسادم دستامو کرم زدم و یکم ارایش کردم مو هامو بافتم لباسی به رنگ ابی پوشیدم که استین نداشت
با یه شلوار مشکی

شالم سر نکردم چون سینا و سینان با ایناز و ایلین رفته بودن وسایل غذا واسه جنگل بخرن رفتم از
اتاق بیرون رفتم ارسام

نشسته بود داخل ترس و به حیاط نگاه میکرد رفتم دوتا قهوه ریختم نشستم پیشش دستامو دو طرف
لیوان گذاشتم و از گرمای لیوان لذت بردم کلن از بچگی عاشق این بودم
که گرماعه لیوان و حس کنم ارسام گفت:

+بهتر شدی عزیزم؟

-او هوم بهترم

+خداروشکر

لبخندی زدم

-ارسام چپشده تو فکری؟

+هیچی مامانم زنگ زد گفت زودتر بگرد کارت دارم قراره مهمون بیاد به تو مربوط میشه

-اها خیره

رفتم تو فکر یعنی کی بوده که ارسام باید

تو اون مهمونی حضور داشته باشه؟

#عشق بی پایان

#پارت 25

بی خیال فکر و خیال شدم هوا تاریک شده بود و بچها رسیدن بودن با ایناز و ایلین وسایلارو تو یخچال
گذاشتیم و رفتیم یه دست

پاستور بازی کردیم با ایناز که اون برد

بار دوم رو من بردم خونه رو گذاشته بودیم رو سرمون و پسرا کلافه شده بودن

به بچها گفتم نظرتون چیه اونجا والیبالی بازی کنیم توپ بردارم و قبول کردن

فردا میخواستیم ناهار و تو کلبه چوبی بخوریم که من عاشقش بودم اخر سرم نفهمیدم این ارسام منو
چیکار داشت ایلین اومد گفت

بچها بریم بخوابیم فردا صبح بریم مرکز خرید لباس بخریم منو ایناز قبول کردیم به همه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاق مسواک زدم نشستم رو تخت ماسک صورتمو گذاشتم

و بعد از چند دقیقه شستم دلم برا مامان النا و بابا اراد و اراس تنگ شده بود زنگ زدم با مامان تصویری که جواب داد لبخندی زدم

-سلام مامان جونم چطوری بی ما با ددی بنده خوش میگذره؟

+سلام عزیز دل مامان ای ورپریده شیطن دوستات خوبین

-اره مامان سلام دارن بابا و اراس کجان؟

+اوناهم خوبین بابات خسته بود خوابیده

اراس هم که سرکاره

-باشه قربونت برم فعلا کاری نداری ما فردا بعد از ناهار راه میوفتیم

+باشه عزیزم مراقب باشید شب بخیر

-چشم شب بخیر

تماسو قطع کردم یه سر رفتم تو اینستا که اراسم پیام داده بود

+پرنسس من تنها نخواه ها بیا پیش خودم شما جات اینجاس

وای ذوق مرگ شدم انگار به خر کارخونه تیتاپ دادی 😊 تایپ کردم

-چشم اقای الان میام

نت و خاموش کردم از اتاق رفتم بیرون

یه تاپ تنم بود با شلوارک به سمت اتاق اراسم رفتم در زدم که جواب نداد ولی رفتم توهمین که اومدم

بگم اراسم کجایی

یکی منو محکم کوبوند پشت در و لحظه ای بعد لبام و محکم میبوسید وحشت زده از این حرکت اراسم

چشمام شد اندازه دوتا تخم مرغ

انقدر ماهرانه بوسم کرد که دستام دور گردنش حلقه شد و پاهام دور کمرش

و بوسش کردم در همون حال منو به سمت

تخت برد و انداختم رو تخت ولم کرد و گفت

+به به خانوم چه تیپ سوسکی زده 😊)

-عه بی تربیت

کنارم دراز کشید و محکم بغلم کرد گفت

+دلم برات تنگ شده بود واسه عطر تنت موهات چشات لبات همه چیت

-اوه چه آقایی دارم من
ارسام خندید و گفت نشونت میدم
+ارامیس فردا یه سوپرایز دارم برات
-چی هست؟

+خودت میفهمی
-ارسام گفتی تو شمال میخوای یه موضوعی بگی بهم چرا نمیگی پس؟
+اونم فردا میفهمی فضول خانوم الانم با خیال راحت تو بغل اقاتون بخواب
بغلش کردم و کم کم به خواب رفتیم

.....

#عشق بی پایان

#پارت 26

ارامیس ✨

صبح زودتر از ارسام بیدار شدم ولی هنوز تو بغل ارسام بودم خواب بود و اون مژه های بلندش و ته ریشای منظمش دلمو از اول برد ارسام تمام زندگی من بود و من حاضر بودم هرکاری برایش کنم دستمو نوازش و ار کشیدم رو ته ریشاش و نوازش کردم

منو ارسام دوسال باهم رفیق بودیم و نمیدونم این دوستی تا کجا میخواد ادامه پیدا کنه از اینکه تو دانشگاه هر دختری واسه ارسام عشوه میومد خیلی بدم میومد نمیدونم چرا ولی ارسام منو دوست داره ازم خواستگاری نمیکنه تا خیال جفتمون راحت بشه

(اوه ارامیس جون پس جوابش مثبته)

ارهه وجی ژون (مبارکا) گونه ارسام و بوسیدم و اومدم بلند بشم تا با بچهها بریم مرکز خرید که ارسام دستاشو دورم حلقه کرد و با

صدای خواب الودی گفت:

+کجا بوس و بده بینم بابا

-اوه نه بابا لات شدهه مثلا بوس ندم

چیکار میکنی؟

+به زور

-نه میدم

و لپمو بوس کرد و گفت:

-کجا میخوای بری؟

+امم ایناز و ایلین گفتن بریم لباس بخریم

-اهااا باشه پس ماهم با سینا اینا میریم

کلبه وسایلا رو آماده کنیم ارامیس فقط

+جانم

- بی بلا قبل از رفتنت چمدونتو جمع کن

+باش فعلا

-فعلا

رفتم اتاق خودم صورتمو شستم مسواک زدم لباسامو گذاشتم تو چمدون به غیر از اونایی که میخواستم
بیوشم چمدونمو جمع کردم گذاشتم کنار یه مانتوی کوتاه کرمی رنگ ساتن پوشیدم با شال قهوه ای
سفید شلوار مشکی کفشای پاشنه ده سانتی کرمی و کیف سفید و عینک قهوه ای سفید سویچ و گوشیمو
گذاشتم تو کیفم و رفتم جلو اینه رژلب

زدم و خط چشم نازکی کشیدم موهامم بستم و کمی رژگونه زدم با ریمل و رفتم پایین

دختر حاضر بودن

-سلامم دخترا صبح بخیر پرنسستون اومده

ایلین و ایناز+سلامم عنتر خانوم چه خوشتیپ بابا نذر دنتون بی رفیق شیم

خندیدیم و سوار ماشین خوشگلم شدیم

و به سمت مرکز خرید رفتیم

eshgh_romann@

به قلم: |ملیکا|



#عشق بی پایان

#پارت 27

ارامیس ✨ ✨

تو پاساژ با دخترا قدم میزدیم و به لباسا نگاه
میکردیم یه لباس مشکی بلند شیک دیدم
که خیلی جیگر بود چشمم گرفت رفتم اتاق پروو پوشیدم خیلی بهم میومد خریدمش
اینار یه لباس ابی نفتی تا زانو خرید
و ایلین یه لباس زرده ساتن خوشگل
رفتیم کفش پاشنه بلند هم رنگ لباسمون خریدیم و با شال و شلوار
و خریدارو تو ماشین گذاشتیم میخواستیم به
سمت کلبه برم ولی بچها گفتن اول بریم
خونه لباساتو عوض کن اینارو بیوش بعد بریم
-وا لباسام خوبه دیگه
+نه ارامیس عوض کنم ماهم میخوایم
اینارو بیوشیم
قبول کردم و بعد از پوشیدن لباس ارایشمو پاک کردم و یه ارایش به رنگ تپیم زدم
و حاضر شدم ولی بچها گفتن یه کم دیگه
اینجا بمونیم و ساعت یک و نیم بریم اینا دیگه چشونه رفتم تو آشپز خونه کیک و از یخچال در اوردم
با قهوه اوردم با بچها بخوریم
که اینار داشت با گوشیش حرف میزد
گفت الان راه میوفتیم و
تماس و قطع کرد چقدر مشکوک میزدن
این بچه پروها کیک و قهوه رو خوردیم و
راه افتادیم به سمت کلبه نزدیک کلبه بودیم که یه خانومه خورد زمین من رفتم کمکش یه ماشین براش
گرفتم ببرش بیمارستان برگشتم دیدم اینار و ایلین نبودن وا چرا
غیب شدن رفتم به سمت کلبه که یکی از پشت چشامو بست جیغ زدم رفتم داخل کلبه گفتم کمک
ارساممم کجایی
که یهو صدای اهنگ و دست و جیغ
بود که اومد و یکی چشمامو باز کرد همینجوری
داشتم با دهن باز نگاه میکردم یه تی وی بزرگ تو کلبه بود و داشت عکسای منو ارسام و نشون میداد
کل دیوارای کلبه با بادکنک تزئین شده بود و نوشته بودن ارسام و ارامیس با قلب یه میز گذاشته بودن
وسط

کلبه و با گل برگ قلب در آورده بودن بزرگ رو میز و تو قلب به این شکل بود

(A♥A)

و کلی غذارو میز چیده شده بود و اهنگ شاد گذاشته بودن و ارسام گیتار میزد

وای چقدرررر خوشگل و ناز شده بود

اینجا گوشه کلبه یه خرس بزرگ بود که با جیغ

رفتم سمتش وای چقدر نانا بود این خرس اخه امروز که تولدم نبود پس این همه کارا برایش چی بود
ارسام اومد جلوم

بچهها دورمون وایساده بودن ارسام نشست رو زانوهایش جعبه ای قرمز رنگ از جیبش در آورد و
بازش کرد گرفت جلوم

+خانوم ارامیس صبوری ایا با من ازدواج میکنی؟

وای خدایا باورم نمیشههههه از خوشحالی داشتم گریه میکردم

-بلههه

و محکم بغلش کردم که بچهها جیغ زدن

و دست زدن از ارسام جدا شدم ازش کلی تشکر کردم خیلی ذوق کردم باورم نمیشد

اینجوری سوپرایزم کنه و جلو بچهها از من

خاستگاری کنه همگی وایسادیم جلو میزد

و یه عکس گرفتیم نشستیم غذاهارو خوردیم

ارسام خرس رو آورد داد بهم یه جعبه هم

از جیبش در آورد گردنبد بود بازش کرد

عکس منو ارسام رو زده بود روش

انداختم تو گردنم

وای خدا چقدر این مرد عشق بود

لعنتی من عاشقتم اخه محکم لپشو بوس کردم که بغلم کرد گفت

+خانومم تا اخر عمر باهاتم خیلی دوستت دارم ارامیسم

-وای ارسام خیلی خوشحالم کردی

من بیشتر دوست دارم مرد زندگی و رفتیم تو جنگل قدم بزنیم

.....

#عشق بی پایان

یکم دیگه قدم زدیم و اتیش درست کردیم نشستیم دور اتیش میخواستیم جرعت حقیقت بازی کنیم سر بطری و سینا چرخوند که افتاد به ایلین و سینان ایلین باید سوال میکرد

ایلین:-کیو بیشتر از همه دوست داری؟

سینان:+مادرم و تو

ارسام و سینا:هیچی دیگه پس ماهم شلغم

و بچها خندیدن و سینان گفت:

-چاکر شماهم هستیم داداشا

دوباره ارسام بطری و چرخوند که افتاد

به ایناز و من

ایناز:-جرعت یا حقیقت؟

ارامیس:+جرعت

ایناز :-امم خوب ارسام و بوس کن

ارامیس:+عه پیشور زشته جلو همه

ایناز:-بمنچه بدو منتظریم

به اجبار با خجالت بلند شدم نشستم رو پاهای ارسام

ارامیس:-خارجی یا ایرانی؟

امیدوار بودم بگه ایرانی

ایناز و ایلین با شیطننت گفتن:+خارجیی

وای بدبخت شدم

ارسام:-من بوس میخوام یالا یالا یالا

همگی خندیدن

چشامو بستم با خجالت لبای ارسام و بوس کردم که ولم نکرد هرچی هولش میدادم ول کن نبود رفته بود

تو حس و بچها غش کرده بودن از خنده

ایناز:-اقا ارسام حیا کن بابا جنگل و رها کن ول کن بابا تموم شد بچمم

ارسام اهمیت نداد وای خدا ابروم رفت

با مشتش زدم تو بازوش که بالاخره ول کرد

سینا: +داداش یه تعارفی چیزی زشته بابا 😊

+خفه شو دیوٹ

ارسام کنار گوشم گفت:

انقد خوشمزه ای نمیتونم ازت دست بکشم خوشمزه من

اقا قبول نیست در گوشی کار زشتیه یالا به ماہم بگید

+نچ فضولا

دوباره بطری رو چرخوندن که این دفعه به ایلین و سینان افتاد

سینان:

-جرعت یا حقیقت

ایلین:

+جرعت

سینان:-

رفتیم تهران میری به استاد میگی

استاد من خرم بیشورم نفهم و فرار میکنی

ایلین:

-قبوله

یکم دیگه بازی کردیم و رفتیم والیبال

دیگه وسایلا رو آماده کردیم گذاشتیم تو ماشین

رفتیم حاضر بشیم یه لباس استین بلند براق توسی پوشیدم با یه شلوار مشکی جذب و تنگ

یه مانتوی خوجله توسی پوشیدم با شال توسی مشکی ناخونامم لاک توسی زدم ادکلن زدم و گردنبندی

که اراسام داده بودو انداختم و کفشای مشکیم پوشیدم همه وسایلامو با چمدونمو برداشتم و رفتم تو

ماشین خودم که با اراسام برگردیم و دخترا هم با

سینا و سینان ...

#عشق بی پایان

ارسام بازومو گاز گرفت

جیغ زدم +بیشورررر خیلی خری

-همین که هست

ارسام شروع کرد به اواز خواندن

پارسال همه دسته جمعی رفته بودیم زیارت

یه دختر خوشگل و با محبت

اخم کردم که خندید با دستش منو نشون داد

خندیدم باز خوند

همسفر ما شده بود همراهمون می اومد

به دست و پام افتاده بود این دل بی مروت

میگفت برو بهش بگو اخه دوسش دارم بی گفتگو هرچی میخواد بگه هرچی میخواد بشه بشه وای

خدا غش کرده بودم از خنده همچین رفته بود تو حس که نگووو باز خوند

دراز دلم رو گفتم اینو جواب نشفتم

بعد صداشو نازک کرد دخترونه گفت

تو زواری پسر چقد نادونی اومدی زیارت یا که چشم چرونی وایای خیلی باحال در اومد از خنده دلم

درد گرفته بود گفتم:

-ارسام بسه تورو خدا ترکیدم از خنده وای خدا 😄

خندید

+دیدى چه اقای خواننده ای داری

-اره اقای دیدم چجوری رفته بودی تو حس (با خنده)

خندید و گفت بچه پرو

زد بغل واسه استراحت

وسایلارو از ماشین برداشتیم

رفتیم زیر انداز بندازم

#عشق بی پایان

#پارت30

زیر انداز انداختیم و با ایلین ایناز سینا سینان ارسام نشستیم روش و کوکویی که ایلین
درست کرده بود رو خوردیم و با چایی و میوه
بعد رفتیم تو ماشین که حرکت کنیم چیزی
تا تهران نمونده بود ارسام راه افتاد فکرم
درگیر این بود که مامانش چیکارش داره که
حتما باید تو اون مهمونی باید باشه یعنی چه کاری میتونه داشته باشه ولس بعدا خودش
بهم میگه رفتم تو گالری و عکسایی که تو کلبه گرفته بودیم و دیدم خیلی خوشگل شده
بود رسیدیم تهران حتما باید چاپشون کنم
عکسارو ریختم تو لپتابم ارسام داشت خوراکی
میخورد با جیغ بهش گفتم:
-خیلی بیشوری که یه تعارف نمیزی
+شما تعارف نمیخوای خانوم بفرما بخور
دستشو به سمت دراز کرد که تخمه برداشتم
خوردیم تا برسیم تهران ضبط با صدای کمی میخوند و منو ارسامم راجب دانشگاه
حرف میزدیم رسیدیم سر کوچمون که گوشیش زنگ خورد گفت:- مامانمه
استرس گرفتم یعنی چی میخواد بگه
ارسام:
+الو..سلام اره رسیدیم چیکار داری؟
کدوم دختره؟میام صحبت میکنیم فعلا
و گوشیهو قطع کرد یعنی داشت راجب من میگفت؟
یا یکی دیگه وای خدا کنجاو شدم
ارسام گفت:
-رسیدیم برو خونه که منم برم
مامانم کارم داره فعلا عزیزم
+باشه فعلا

پیاده شدم تا برم تو خونه بود بعد حرکت کرد رفت رفتم تو خونه که بوی غذا میومد
الان فهمیدم چقدر گشمنمه رفتم تو آشپز خونه
که مامان داشت غذا درست میکرد از پشت
بغلش کردم که ترسید یه متر پرید
-کیه بابا ترسیدم اراد
+اراد نیستم قربونت برم
برگشت نگاهم کرد
-عه تویی مامان چقدر دلم برات تنگ شده بود
بغلم کرد منم محکم بغلش کردم
زندگی بدون پدر و مادرم هیچه
+مامان بابا و اراس کجان؟
-تو اتاقشون برو صدائشون کن بیان شام
از پلها بالا رفتم و رفتم اتاق اراس
که داشت کتاب میخوند منو دید اومد سمتم
-عه سلام ارامیس تویی کی برگشتی
دلم برات تنگ شده بود خواهری
-سلام داداشی الان رسیدم بیا بریم شام
و رفتم بابارو هم صدا زدیم و
شام رو با شوخیای اراس خوردیم و خندیدیم از مامان تشکر کردم رفتم اتاقم
گوشیمو برداشتم اراسم زنگ زده بود
جواب دادم
+الو سلام ارامیس چرا جواب نمیدی زنگ میزنم
صداش یکم عصبی بود و با جدیت حرف میزد
-سلام ببخشید داشتم شام میخوردم خوبی تو؟
+اها اره خوبم کاری نداری؟
-نه عزیزم فعلا
+فعلا

و تماس رو قطع کرد
رفتم تو بالکن به گل هام اب دادم
و ساعت ۱۱ بود فردا دانشگاه داشتم پس
مسواک زدم و گوشیمو گذاشتم رو زنگ
یه لباس راحتی پوشیدم برق رو خاموش
کردم و گرفتم خوابیدم

#عشق بی پایان

#پارت 31

#ارامیس

صبح با صدای الارم بیدار شدم رفتم
دست صورتمو شستم یه حمام رفتم اومدم بیرون موهامو خشک کردم و کتابمو گذاشتم تو کولم رفتم یه
تیپ مشکی شیک با مقنعه پوشیدم یکم ارایش کردم سریع چند تا لقمه خوردم
از مامان بابا خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم و با سرعت به سمت دانشگاه رفتم
رسیدم ماشین رو پارک کردم و وارد دانشگاه شدم رفتم پیش ایناز و ایلین احوال پرسیدیم نشستیم
رو میز هر جا چشم چرخوندم
ارسام رو پیدا نکردم چرا نیومده اخه اون که
دیروز گفت میاد رفتم پیش سینان
+سلام خوبی سینان از ارسام خبر داری
چرا نیومده دانشگاه؟
-سلام نه ارامیس والله به ماهم نگفته
تشکر کردم و رفتم نشستیم که استاد اومد
شروع کرد به خوندن اسم ها
ارامیس صبوری
بلند شدم حاضر استاد
+به خانوم صبوری مسافرت خوش گذشت

-ممنونم استاد جای شما خالی
لبحندی زد و درس رو شروع کرد
بعد از تموم شدن کلاس با بچه‌ها رفتیم سلف
یه کیک و قهوه خوردیم
و از بچه‌ها خدافظی کردم و سوار ماشینم
شدم و به سمت خونه رفتم

•••••

#عشق بی پایان

#پارت 32

#ارامیس

رسیدم ماشین رو تو حیاط پارک کردم
رفتم نشستم تو الاچیق نمیدونم چرا ارسام ازش خبری نیست نه زنگ میزنه نه
میاد دانشگاه یعنی بخاطره حرفای مامانشه
یا اینکه مشکلی براش پیش اومده پوفف یعنی چیشده اخه از افکارم در اومدم
گوشیمو برداشتم زنگ بزnm به ارسام
ببینم کجاعه؟ هرچی زنگ زدم جواب نداد
خیلی نگرانم بودم باید زنگ بزnm به ایناز
چند تا بوق خورد جواب داد:- الو سلام چطوری ارامیس
-سلام خوبی ایناز به سینا میگی بره خونه ارسام اینا بپرسه چیشده نه جواب تلفن میده
نه دانشگاه میاد
+عه باشه خواهری نگران نباش الان میگم بره بهت خبر میدم
-حله مرسی فعلا

+فعلا

و تماس رو قطع کردم

رفتم داخل خونه کسی نبود ساعت ۱:۳۰ بود

ناهار هم نداشتیم رفتم اشپزخونه مواد ماکارونی رو آماده کردم گذاشتم سرخ بشن

و بعد اب گذاشتم جوش بیاد و ماکارونیارو

گذاشتم توش ابکش کردم و موادو ریختم قاطی کردم گذاشتم دم بکشه نشستم رو میز ناهار خوری دوباره فکرم رفت سمت ارسام

خیلی نگران بودم یعنی چپشده اخه اون که

همیشه جواب منو میداد سرمو گذاشتم رو میز منتظر زنگ ایناز شدم

ولی هرچی منتظر موندم زنگ نزد نیم

ساعت گذشت پاشدم یکم ماکارونی کشیدم

خیارشور خورد کردم خوردم بقیشم گذاشتم یخچال واسه مامان اینا رفتم نشستم رو کاناپه فیلم گذاشتم دیدم اخراش بود که دیگه چشمام داشت گرم میشد

تی وی رو خاموش کردم و

پتو انداختم رو خودم و خوابیدم

#ایناز

زنگ زدم به سینا قضیه رو واسش

تعریف کردم گفت الان میره و ده دقیقه

دیگه خبر میده بعد از ده دقیقه زنگ زد

گفت: +ایناز رفتم دم خونشون ولی خونه

نبود مامانش گفت که همون روز که از

شمال اومد بهش گفتم یه دختر برات پیدا

کردم دختر باخانواده ایه باهانش ازدواج

کن ارسام قاطی کرده زده وسایل خونه

رو شکونده گفته من یکی دیگرو دوست دارم

از اون روزم غیب شده و دیگه خونه نیومده

- عه اهان مرسی سینا برم زنگ بزنم بهش بگم پس

+نه ایناز الان نگو چند دقیقه دیگه بگو

-باشه پس فعلا

+فعلا عزیزم

تماس رو قطع کردم

منتظر شدم چند دقیقه بگذره تا زنگ بزوم

بهش بگم فقط خداکنه حالش بد نشه

ارسام بلایی سر خودش نیورده باشه

#عشق بی پایان

#پارت 33

#ارامیس

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم

بدون اینکه ببینم کیه جواب دادم

+الو سلام آرامیس

ایناز بود سریع چشمو باز کردم

-سلام ایناز چی شد خبری گرفت از ارسام

+اره فقط آرامیس

-جان

+میگم بهت ولی به خودت مسلط باش

-باشه فقط بگو چی شده

+سینا رفته دم خونشون ارسام خونه نبوده مامان ارسام گفته روزی که از شمال اومده

بهش گفته یه دختر واسش پیدا کرده با خانوادس بااون ازدواج کنه ارسام عصبانش خورد شده زده

وسایلی خونشونو شکونده گفته من یه نفر دیگه رو دوست دارم

دیگه از اون روز به بعد نه اومده خونه نه ازش خبری بوده

با هر کلمه ای که میگفت حس میکردم
قلبم نمیزنه وای یعنی میخواست واسه
ارساممن زن بگیره ایناز چند بار پشت سر هم گفت:
+الو ارامیس حالت خوبه میخوای پیام بیست؟
با گریه گفتم:-نه خوبم فقط اگه ازش خبری شد منو بی خبر نذارید
+باشه عزیزم فعلا مواظب خودت باش
-فعلا

تماس و قطع کردم با گریه رفتم تو اتاقم
اگه ارسام رو مجبور به این ازدواج کنن
چی من بدون ارسام میمردم
خدایا اچه چرا ارسام جواب منو نمیده
از اینکه ارسام به مامانش گفته بود یکی
دیگرو دوست دارع دلم غنچ رفت واسش
دلم براش تنگ شده بود یک هفته بود
نه صداشو شنیده بودم نه خودشو دیدم
اچه کجا رفته یعنی
باید برم بگردم یکم ببینم میتونم
پیداش کنم ببینم جوابش چیه میخواد
قبول کنه یا نه
سر درد بدی گرفته بودم از بس گریه
کرده بودم من بدون ارسام چیکار کنم لعنتی رفتم رو میز کامپیوترم نشستم
درسامو انجام بدم بعد برم دنبال ارسام

#ارسام

بعد از اینکه ارامیس رو رسوندم رفتم خونه
ببینم مامان چیکار داره با شنیدن حرفای مامان هر لحظه آماده منفجر شدن بودم
از عصبانیت زیاد دستام مشت شد و وسایلی خونه رو شکوندم که مامان هین بلندی کشید با ترس
گفت:

+پسرم اروم باش من دارم واسه خودت می‌گم بخدا خانواده خوبین دختره خیلی خوشگلیه با ادبه تا کی می‌خوای مجرد بمونی چرا انقدر عصبانی میشی اخه بالاخره که باید زن بگیری

صدامو بلند کردم و تو صورتش فریاد زدم:

+هیسیسیسیسیس اره من زن می‌گیرم

اما نه اون‌یه که شما انتخاب کنی اون‌یه که

خودم دوستش دارم...

با این حرفم مامان با چشمای ستاره بارون گفت:

+مگه تو کسیو دوست داری؟

-ارههه دارم ازش خواستگاری هم کردم

فقط مونده شما برید برام خواستگاری

+خب پسرم چرا زودتر نگفتی ولی من صلاح میدونم تو با گلرو ازدواج کنی

داد زدم:

-من به غیر از ارامیس با هیچکس ازدواج نمی‌کنم شنیدی یا نه شما هم نمیتونید منو مجبور کنید

و با عصبانیت از خونه زدم بیرون

#عشق بی پایان

#پارت 34

#ارسام

سوار ماشینم شدم و بی هدف تو خیابونا می‌چرخیدم رفتم بام تهران نشستم رو صندلی من نمیتونم با

کسی زوری ازدواج کنم من اصلا به غیر از ارامیس نمیتونم

با کسی باشم ارامیس همه زندگیه منه باید

تصمیم بگیرم من تو شمال از ارامیس

خواستگاری کردم و قصدم جدیه هیچکس

نمیتونه مانع این ازدواج باشه

با بابا صحبت میکنم باید بهش بگم که من

حتی یه درصد از حرفای مامان رو عملی نمیکنم بهش میگم من ارامیس رو دوست دارم اونا باید برام
برن خواستگاری ارامیس

بابا یه شرکت دارو سازی داشت و وضع مالیمون خوب بود خونمون چند تا کوچه بالاتر از ارامیس اینا
بود ولی الان یک هفته میشه ندیدمش خیلی دلم براش تنگ شده بود من بدون این دختر مو طلایی
نمیتونم

نفس بکشم چه برسه بخوام زندگی کنم

زنگ زدم بابا همه قضیه رو براش با جدیت

و کامل توضیح دادم که اخرش گفت:

+پسرم منو مادرت میخوایم تو خوشبخت بشی

پس اگه دوست داری و از خانواده خوبین من با مادرت حرف میزنم

که قضیه گلرو رو کنسل کنه توام از فردا

برو دنبال خونه ماشینتم که خوبه کارا رو انجام بده من حتما با مادرت صحبت میکنم ولی هنوز به
دختره چیزی نگو

-چشم بابا ممنونم خدافظ

+خدافظ پسرم

و تماس رو قطع کردم از فردا میرم دنبال

خونه که رفتیم خواستگاری مخالفتی نداشته

باشن دلم میخواست زنگ بزنم به ارامیس

و با این خبر خوشحالش کنم ولی فعلا بابا

گفت چیزی بهش نگو یک هفته نه از

ارامیس خبری داشتم نه از سینا و سینان

کارم شده بود به عکسای ارامیس نگاه

کردن و با هر خاطره ای که تو ذهنم

ازش داشتم لبخند زدن

شاید قبلا میگفتن عاشق شو خندم میگرفت

چون من با دخترا فقط بخاطر وقت گذرونی

رفیق میشدم و از عشق درکی نداشتم

ولی الان که یک هفته ندیدمش

احساس میکنم چیزی رو گم کردم احساس میکنم بدون اون زندگی برام بی ارزشه

یاد اون روز افتادم که ازش خواستگاری
کردم خیلی خوشحال شد منو ارامیس دوسال باهم رفیق بودیم ولی تو این دوسال
به اندازه این یک هفته دلم برایش تنگ نشده بود هوا شب شده بود
رفتم خونه مجردی خودم از روزی که
مامان اون حرفارو زد دیگه خونه نرفتم
رفتم سرویس مسواک زدم و رو تخت دراز
کشیدم با تصور ارامیس کنارم لبخندی زدم
و کم کم پلکهام سنگین شد و به خواب رفتم

#عشق بی پایان

#پارت 35

#ارامیس

از اینکه هیچ خبری از ارسام نبود
داشتم دیونه میشدم دیشب به زور خوابم
برد از فکر و خیال دفتر خاطراتمو برداشتم
و شروع کردم به نوشتن خاطراتمون از
دانشگاه از شمال از قیافش از بودنش کنارم از عطر تنش بعد از نوشتن خاطرات
انگار کمی سبک شدم رفتم تو تلگرام
به ارسام پیام دادم: ارسام کجایی تو
نمیخوای یه زنگی بزنی دارم از نگرانی میمیرم برایش ارسال کردم و باز هم مثل همیشه جواب نداد
شاید اصلا رفته باشه
باهمون دختره که مامانش گفته ازدواج کرده

یا شایدم دیگه منو نمیخواد نمیدونم
کاش این شاید ها از ذهنم بره بیرون
انقدر تو اتاق خودمو حبس کرده بودم
که مامان اینا نگرانم شده بودن من باید
دختر قوی باشم شاید ارسام برگشت
هه شاید

بی خیال افکارم شدم رفتم پیش ارسام
یکم باهش حرف زدم تو این دوازده روزی که ارسام رو ندیده بودم
از بس فکر و خیال کرده بودم غصه خورده بودم چند کیلو لاغر تر شده بودم زیر چشم سیاه شده بود
رفتم پایین که مامان گفت:

+ارامیس مامان بیا ناهار حاضره
رفتم نشستم رو میز ناهار خوری یکم
برنج کشیدم با خورشت خوردم
با بابا حرف زدم و از مامان تشکر کردم
میز و جمع کردم رفتم تو اتاق
دوباره زنگ زدم به ارسام و دوباره جواب نداد خودمو با کتابا سرگرم کردم
یکم کتاب خوندم درسامو مرور
کردم و پیش پنجره و ایسادم و به
بیرون خیره شدم و به فکر فرو رفتم

#عشق بی پایان

#پارت 36

#ارامیس

از فکر و خیالم با صدای شاد مامان در اومدم

گفت:-دخترم یه لحظه بیا پایین منو پدرت

کارت داریم

+چشم

و از پلها رفتم پایین نشستم رو مبل منتظر شدم بگن

-جانم کاری داشتید با من؟

+اره باباجان امروز زنگ زدن گفتن

واسه امر خیر میخوان بیان خونمون ارامیس جان بابا امادگیشو داری

با شنیدن این حرفای بابا ضربان قلبم رفت بالا نه نه من نمیتونستم به غیر از

ارسام با کسی ازدواج کنم خواستگاری

زیادی داشتم ولی من بدون ارسام میمردم از بابا عذر خواهی کردم و گفتم:

-بابا جون من نیاز دارم فکر کنم

+باشه بابا جان فکر کن ولی شب میان خواستگاری میخوام که قشنگ فکر کنی تو دیگه بزرگ شدی

-چشم بابا

به سمت اتاقم رفتم نشستم رو تختم اشک ریختم من چجوری بدون ارسام ازدواج کنم من حتی نمیتونم

کسیو جز ارسام کنارم حس کنم یعنی اگه الان

بفهمه قراره برام خواستگار بیاد اصلا ناراحت میشه؟؟

اصلا عصبانی میشه؟یا اصلا براش مهم هست!

اگه بود که تو این دو هفته یه سراغی ازم

میگرفت شایدم تا الان ازدواج کرده باشه

با اونى که مامانش گفته

بیخیال من باید فکر کنم ببینم باید چه جوابی بدم نشستم رو میز تحریرم و به فکر فرو رفتم

#ارامیس

بعد از دوساعت تمام فکر کردن تصمیم گرفتم

جواب منفی بدم حالا اگه ارسام دیگه پیشم

نبود من امادگی یه ازدواج اونم زوری نداشتم پس شب جواب منفی میدم

دفتر طراحیمو برداشتم و چشمای سبز رنگ

ارسام رو طراحی کردم و با دیدن چشاش

تازه فهمیدم که چقدر دل تنگشم
داشتم طراحی میکردم که گوشیم زنگ
خورد بی میل برداشتم ولی دیدم عکس ارسام روش داره خودنمایی میکنه
ضربان قلبم شدت گرفت بالاخره زنگ زد
باید جواب بدم؟اره میدم
تماس رو وصل کردم ولی حرفی نزد
که شروع کرد به حرف زدن
+الو سلام ارامیس
با شنیدن صدای گریه گرفت ولی خیلی
مغرور جوابشو دادم
-سلام
با شنیدن صدای سردم تعجب کرد
+خوبی؟چخبرا
-هه بعد از دو هفته یادت افتاده حال منو بپرسی؟
+سرم شلوغ بود ببخشید
-خوبم ارسام کاراتو توجیح نکن فکر کنم تو دیگه بمن نیازی نداری فقط یه خبری بدم بهت قطع کنم
+بگو ارامیس چه خبری؟
-شب قراره برام خواستگار بیاد
+اهان مبارک باشه خوشبخت بشی
واللهای باورم نمیشد همچین جوابی بشنوم
پس همه اون دوستت دارما و خواستگاری کشک؟
جدی گفتم:-مرسی همچنین خدافظ
+ممنون خدافظ
گوشیو قطع کردم و
به حال خودم گریه کردم فقط یه کلمه به ذهنم اومد
چه طور تونست؟

#عشق بی پایان

#پارت 37

#ارامیس

بعد از گریه کردن سبک شدم حالا که تونستی انقدر ساده از من بگذری
منم سعی میکنم به روی خودم نیارم و
فراموشت کنم پس غروب بود لباسامو حاضر کردم رفتم حموم نشستم تو وان و خودمو شستم یکم کف
بازی کردم

خودمو شستم و از حموم اومدم بیرون
لباسامو پوشیدم رفتم جلو آینه دستامو کرم زدم
موهامو خشک کردم و بافتم رفتم سمت کمد
تا یه لباس مناسب پیدا کنم یه لباس ابی نفتی خوشگل که شبیه مانتو بود رو برداشتم
با شلوار مشکی که پاچه هاش گشاد بود
و یه شال مشکی و کفشای پاشنه بلندم گذاشتم کنار که بپوشم لباسارو پوشیدم
و رفتم جلو آینه یه ارایش قشنگ کردم
انگشترمو انداختم با گردنبندم ساعت رو
نگاه کردم ساعت ۸ بود مامان اینا گفتن ساعت ۸:۳۰ میان و واسه شامم میمونن
گوشیمو برداشتم رفتم به ایلین زنگ زدم
که فوری جواب داد

+الو سلام جانم آرامیس خوبی؟

-سلام ایلین خوبم مرسی تو خوبی

+قربونت

وقضیه رو برات توضیح دادم که اصلا

ناراحتم نشد و این چش شده بود

-ایلین چت شده دارم میگم ارسام دیگه منو نمیخواد قراره برام خواستگار بیاد بعد میگه اشکال نداره

+اره آرامیس جونم حتما یه صلاحی توشه

ارامیس من مامانم صدام میکنه توام ناراحت نباش همه چی درست میشه

-باشه گلم فعلا

+فعلا

و تماس رو قطع کردم ای خدا امروز همه

یه چیزیشون شده بود اون از ارسام اونم از ایلین داشتم باخودم حرف میزد

که صدای زنگ در اومد وای بدبخت شدن اومدن الان من چجوری بگم جوابم منفییه اخه همونجوری تو اتاق بودم که بعد از یه ربع مامان صدام کرد

+ارامیس جان بیا پایین مهمان ها اومدن برو چایی بریز بیار برایشون

گفتم:-چشم

و کفشامو پوشیدم و از پلها پایین رفتم

ولی پایین رفتم همانا و دهنم اندازه غار باز موندن همانا و اای بر من

این ارسام بود که کت و شلوار دامادی

پوشیده بود یعنی همش یه نقشه بود

که منووو اینجوری سوپرایز کنه وای داشتم از خوشحالی پس میوفتادم اگه الان مامان بابا اینجا نبودن میپیریدم بغلش و انقدر محکم بغلش میکردم که تلافی این خوشحالیم در بیاد ولی من هنوزم من منگولا با دهن باز خیره ارسام بودم که مامان سرفه الکی کرد

و گفت :-ارامیس جان

تازه به خودم اومدم با صدای تحلیل رفته

رفتم بهشون خوش آمد گفتم که مامانش بغلم کرد و گفت ممنونم و منم لبخندی زدم

ارسام یه خواهر داشت که اسمش سما بود

و برادر نداشت رفتم اشپز خونه و خدمتکار چای هارو ریخت و من بردم

تو حال

#عشق بی پایان

#پارت 38

#ارامیس

چای هارو پخش کردم و نشستم رو مبل
که ارسام مبل روبه روی من نشسته بود
چقدر خوشگل تر و خوشتیپ تر شده بود
تو اون کت سورمه ای داشت میدرخشید

ولی من تو این مدت چند کیلو لاغر شده بودم باباها بحث رو شروع کردن و باباش گفت:

-خوب پس اگه اجازه بدید ارسام با دختر گلتون برن حرفاشونو بزنین و

بابا قبول کردبا استرس و کلی دل تنگی

پاشدم و ارسام پشت سرم اومد

از پلها رفتم بالا و وارد اتاق شدیم

که ارسام درو قفل کرد نشستم رو میز

کامپیوترم حرفی نزدم ازش دلخور بودم

اومد جلوم زانو زد و گفت:

+فکر کنم حرفی نداشته باشی واسه یه عمر زندگی چون مثل کف دستت منو میشناسی

-کجا بودی این همه مدت!

+ارامیس قضیه اش رو برات توضیح میدم

الان بیا اینجا کارت دارم

نشست رو تخت و به پاهاش اشاره کرد

با مکث نشستم رو پاهاش و بدون اینکه

حرفی بزنی لب هاش رو گذاشت رو لبهام

و عمیق بوسید که کم اوردم و بوسیدمش

ته ریشاشو نوازش کردم که گفت:

+خیلی دل تنگت بودم و دوباره بوسیدم

و انداختم رو تخت اومد روم و گفت:

-فکر نمیکنم حرفی راجب آینده داشته باشی هوم؟

+او هوم ولی یه قولی رو باید ازت بگیرم

-بگیر

تو چشمات نگاه کردم و دستامو دور گردنش

حلقه کردم و گفتم:-

دیگه هیچ وقت

هیچ وقت ارسام حتی اگه سوپرایزم بود انقدر ازم فاصله نگیر و بی خیرم نزار از خودت

+قول خانومم

و پرتم کرد رو تختم و عمیق موهامو نفس کشید و محکم بغلم کرد گفت:

+من هرکاری کردم واسه این بود که خوشحالت کنم عزیزدلم ارامیسم چشممو بستم

و با ارامش،گفتم:

-جان

+چرا انقدر لاغر شدی؟

چشامو باز کردم اخم کرده بود گفتم:

- از دوری جنابعالی

خندید و این دفعه من محکم و پر عطش بوسیدمش ازم جدا شدو گفت:

دوستت دارم عشق دلم

+چشامو بستم و کنار گوشش گفتم:

-من بیشتر مرد من

از روم بلند شد گفت:

+الان فکر میکنم

ما داریم حرف میزنیم نمیدونن که ارامیس خانوم داره واسه اقااشون دلبری میکنه

سرمو انداختم پایین و خندیدم و از اتاق

رفتیم بیرون رسیدیم به حال که

مامان ارسام گفت:

-چیشد عروس گلم دهنمونو شیرین کنیم؟

سرمو انداختم پایین که دستت زدن و تبریک گفتن

#عشق بی پایان

بعد از اینکه باباها درباره مهریه حرف زدند
و تعیین کردن مامانشو سما بغلم کردن و بهم
تبریک گفتن و منم از شون تشکر کردم
بعد مامان برای شام صدامون زد
همگی رفتیم نشستیم رو میز ناهار خوری و
مشغول خوردن زرشک پلو با مرغ خوشمزه
مامی جونی شدیم بعد از تشکر همه پاشدم کمک مامان میز رو جمع کردم و قرار شد چون
ارسام گفته بود تو دانشگاه هم کلاسیم همو میشناسیم یک ماه دیگه عقد کنیم
خیلی خوشحال بودم بالاخره منم به مردی که دوشش دارم رسیدم بچها هنوز خبر نداشتن و ایسا ببینم
حالا فهمیدم که من
هر چی توضیح میدادم به ایلین میگفت اشکال نداره ای دیوث پس خبر داشته و بمن نگفته ادمشون میکنم
و ایسا
رفتم تو اتاق زنگ زدم به ایلین همینکه برداشت رگباری بستمش
-کثافت اشغال عن پیشور خر تو خجالت نمیکشی من داشتم از استرس میمردم تو میدونستی و کابل
گرفتی خیلی پیشوری ایلین باهات قهرم
+سلام هی دختر و ایسا نفس بگیر خود ارسام گفته بود نگم خو
بعد صداشو مظلوم کرد و گفت: +منو میبخشی عشقم؟
-ارهه ولی بار آخرت باشه بچه پرو
اونم خندید و گفت باشه
یکم حرف زدیم و قطع کردم رفتم نشستم
رو میز کامپیوترم و عکس چشمای ارسام رو اوردم و نگاهش کردم هنوزم باورم نمیشد
دارم باهات ازدواج میکنم
داشتم همینجوری به چشاش نگاه کردم
که یکی از پشت بغلم کرد

+ای اراس بیثور ترسیدم

-چه خانوم هنرمندی دارم من چه چشمو

قشنگ طراحی کرده پرنسسم

ارسام بود! از حرفاش لبخندی رو لبم نشست

برگشتم و بغلش کردم

-تو مگه نرفتی؟

+نوح خانمم بابات گفت ار امیسو ببر بیرون

چند روزه تو خونس یه هوایی عوض کنه

خوشحال شدم بلند شدم حاضر بشم که گفت:

+کجا؟

-عه مگه نگفتی حاضر بشیم بریم بیرون

+چرا ولی شرط داره

ابروهامو انداختم بالا

که منو چسبونند به کمد و جلوم وایساد

با حالت کنجکاوی گفتم:

-چه شرطی اونوقت؟

بدون اینکه حرف بزنه با چشم و ابروش

اشاره کرد به لباس و گفت:

+ اول بوس

-پرو برو کنار ببینم

+نچ بوس

از پرویش خندم گرفت

رو پنجه هام بلند شدم و بوسش کردم

که سفت چسبید بهم هیچی دیگه این

ول کن نیست دستاشو دور کمرم

گذاشت و منو به خودش فشار داد چشاش بسته بود و داشت بوسم میکرد چشاشو

باز کرد و ابروهاشو انداخت بالا و با اخم به

لباش اشاره کرد خندیدم و چشامو بستم
دستامو دور گردنش حلقه کردم و محکم
و با لذت بوسیدمش
که ولم نکرد و به سمت تخت رفت
بدون اینکه ازم جدا بشه انداختم رو تخت
و خودشم افتاد روم و دوباره بوسیدم
که منم بوسش کردم و اومدم ازش جدا
بشم که نداشت و گاز گرفت که جیغم در اومد
با مشت زدم تو بازوش که ولم کرد
+ایی ارسام وحشی دردم گرفت
نفس کم نیاری ها
-ببخشید عشقم
و جایی که گاز گرفته بود رو بوس کرد
و گفت:
+خوب شد دردش؟
با صدای خماری گفتم:
-اوهوم
بغل گوشم گفت:
-من ازت سیرمونی ندارم دلایلش چیه؟
+با یه صدای تحلیل رفته ای گفتم:
-نمیدونم
بغلم کرد و موهامو بهم ریخت گفتم:
+ارسام
-جانم
-بی خیال بیرون رفتن خوابم میاد
برو درو قفل کن بخوابیم
+چشم خانوم خواب الو

از روم بلن شد و رفت درو قفل کرد
بغلم دراز کشید
و محکم بغلم کرد و کمرمو نوازش کرد که
کم کم چشمام گرم شد و خوابم برد
○○○○○

#عشق بی پایان

#پارت 40

#ارسام

بیدار شدم که دیدم ارامیس محکم بغلم
کرده و خوابه لبخندی زدم موهاشو از
صورت زدم کنار و به صورت زیبا و بی نقصش نگاه کردم این دختر همه زندگی
من بود و من نمیدونم چطور دو هفته بدون
اون نفس کشیدم موهاشو نوازش کردم و
تو فکر فرو رفتم
فلش بک به دو هفته پیش
بعد از اینکه با بابا حرف زدم و گفتم
مامان رو راضی میکنه پاشدم رفتم دنبال خونه یه خونه تو نیاوران پیدا کردم بزرگ
و ویلایی حیاطی بزرگ داشت که استخر
بزرگی داشت و خونه ای شیک و مدرن
خیلی خوشگل بود همینو پسند کردم هم اینکه
خوشگل بود و به خونه ارامیس اینا و دانشگاه نزدیک بود رفتم بنگاه و خونه رو خریدم
کارای سندشو انجام دادم و خونه نو ساز بود
و اونقدر نیاز به تمیز کاری نداشت
ماشینمم که خوب بود مازراتی مشکی

و بعد از اون رفتم شرکت بابا که واسه کار
استخدام بشم بعد از اینکه بابا به کار بهم
تو شرکت داد رفتم شیر و کیکی خوردم که گوشیم زنگ خورد بابا بود میگفت
مامان رو راضی کرده فقط باید بری یکمم خودت باهانش حرف بزنی
بعد از اینکه به خونه رفتم مامان سوالاشو
درباره ارامیس و اینکه چجور دختریه
و چه خانواده ای دارن و وضع مالیش
خوبه یا نه شروع کرد و منم
به همه سوالاش جواب دادم
خلاصه بعد از اینکه از شمال اومدیم به ارامیس
زنگ نزدم امروز دو هفته از اون روز گذشته
بود و من واقعا دل تنگ ارامیس بودم
و مامان قبول کرد و بابا گفت که میتونم
دیگه زنگ بزnm بهش ولی تصمیم نداشتم
که واقعیت رو بهش بگم و خودش ببینه
سوپرایز بشه پس بهش زنگ زدم
باسردی باهام حرف زد و گفت قراره
برام خواستگار بیاد و من اگه اون لحظه
اون خواستگار کسی جز من بود دندونای طرف رو خورد میکردم واسه خاطر همین
با خونسردی گفتم مبارکه خوشبخت بشی
و که خیلی ناراحت شد و قطع کرد
رفتم مرکز خرید کت و شلوار سورمه ای رنگی خریدم و با دسته گل و شیرینی
مامان از وقتی قضیه ارامیس رو گفته
بودم دیگه حرفی از گلرو و خواستگاری
نزد و امروز زنگ زده بود به خونه ارامیس
اینا واسه خواستگاری شب بریم
حاضر شدم و رفتم پایین که مامان با خوشحالی بغلم کرد و گفت خوشبخت بشی پسرم دستشو بوسیدم و
بابارو بغل کردم و سما هم بهم تبریک گفت

از خونه بیرون رفتیم و به سمت خونه ارامیس....

اینجا رفتیم نشستیم رو مبل و مامان بابای

ارامیس با برادرش بهمون خوش امد گفتن که مامانش ارامیس رو صدا زد

و اونم بعد از پنج دقیقه از پلها اومد پایین

با یه تیپ خیلی خوشگل همینجوری

محوش شده بودم که ارامیس تا من و دید

چشاش ستاره بارون شد و دهنش

اندازه غاز باز موند

بعد از صحبت های مامان و بابا

رفتیم اتاق که حرف بزنینم

فلش بک به حال

با صدای ارامیس به خودم اومدم

-صبح بخیر ارسام یه ربه دارم صدات میکنم

+ببخشید عشقم

و لپشو بوس کردم و گفتم:

+چی بگیم به بابات شیطون الان نمیگه چرا پیش دختر

من خوابیدی؟

حالت مظلومی به خودش گرفت و گفت:

-نمدونم خودت یه چیزی بگو دیگه

خندم گرفت و گفتم:

-چشم خانم

و محکم بغلش کردم که بغلم کرد

دل تنگی این دو هفته با یه شب کنار

این دختر خوابیدن در اومد

یه انرژی بهم میداد که سمتش کشیده

میشدم و نمیتونستم ازش دست بکشم

دست ارامیس رو گرفتم و بردمش
جلو اینه موهاشو شونه کردم
لباسامو مرتب کردم و روبهش گفتم:
+لباساتو عوض کن من برم به بابات یه چیزی بگم ناراحت نشه و روجک
و سرشو تکون داد و از اتاق
بیرون رفتم

.....

#عشق بی پایان

#پارت 41

#ارسام

رفتم از پلها پایین خونه بزرگی داشتن
مامان و بابا و داداش نشسته بودن داشتن
صبحانه میخوردن با دیدن من بلند شدن
و صبح بخیر گفتن به داداشش و باباش دست دادم که تعارف زدن بشینم برای
صبحانه
+چپشدم پسر دیشب با ارامیس رفتید بیرون؟
-نه پدر جان به ارامیس گفتم ولی سرش درد میکرد دیگه گفت بمونیم خونه
سرشو تکون داد و مشغول خوردن شد
که منم یکم خوردم و ارامیس اومد سلام داد
و نشست صبحانه خورد بعد از صبحانه
ارامیس حاضر شد باهم رفتیم از پدر و مادرش خدافظی کردیم و سوار ماشین من
شد و رفتیم دانشگاه
-ارسام دیشب و به بابام چی گفتی؟
+گفتم سر خانوم شیطونم از بس دلبری کرد درد میکرد گفت بیا بغلم بخواب نریم

بیرون

خندید و گفت:

-اگه اینجوری میگفتی تضمین نمیکردم الان سالم باشی

گفتم :

+بلهههه

به دانشگاه رسیدیم ماشینو پارک کردم

ارامیس دستشو گذاشت رو دستگیره که

پیاده بشه گفتم: + کجا؟

-وا کلاس دیگه

+بوس و بده همیشه باید یادآوری کنما

-امم زشته یکی میبینه

خم شدم تو صورتش و گفتم:

-وقتی اقاتون حرف میزنه بگو چشم

زد تو بازوم و گفت:

+خیلی خوب پرو

و بوسش کردم ازش جدا زدم

که خدافظی کرد و رفت کلاس

منم رفتم پیش..

سینا و سینان سلام احوال پرسى کردیم

و به سمت کلاس رفتیم

منو بچها امسال سال اخری بود که دانشگاه

میومدیم لیسانسمونو میگرفتیم ...

من و آرامیس و دوستای آرامیس

رشته نمایش میخوندیم

و سینا و سینان حسابداری

داخل کلاس شدیم

رفتم نشستم پیش آرامیس

نگاه دخترا رو خودم حس میکردم ولی بهشون اهمیت نمیدادم
و ارامیس از این کارم لبخندی زد
که من با عشق خیره شدم بهش با برپا شدن بچها به خودم اومدم
استاد اومد و شروع کرد به حاضر غیاب
درس رو شروع کرد...

#عشق بی پایان

#پارت 42

#ارامیس

بعد از کلاس از بچها و ارسام خدافظی کردم
و به سمت ماشین رفتم خیلی گشتم بود
سوار شدم گاز دادم به سمت خونه رسیدم
ماشینو پارک کردم رفتم تو خونه مامان داشت اشپزی میکرد الویه درست کرده بود
بغلش کردم و گونشو بوسیدم
بابا و اراس هم اومدن به اونا هم سلام دادم و نشستیم پشت میز ناهار خوری
-ارامیس زیاد نخورا همین یدونه خواستگاری هم که داری میپره
جیغ زدم

+ای اراس بیشتر من دستم به تو برسه

خندید و غذاشو خورد

بعد از خوردن غذا از مامان تشکر کردم و ظرفارو شستم رفتم نشستم رو کاناپه
پیش بابا و اراس مامان الناهم تو اشپزخونه بود بابا اراد و بغل کردم که لبخندی زد
+دختر بابا داره عروس میشه باور نمیشه
چه زود ارامیس کوچولو بزرگ شد
خجالت زده سرمو انداختم پایین که خندید

اراس گفت: +بابا اذیتش نکن نمیبینی لبو شده صورتش
و خودشو بابا خندیدن که نیشگونی از اراس
گرفتم که داد زد: -من باید یه صحبتی
با اقا داماد داشته باشم بدبخت میشه توعه وحشی رو بگیره
خندیدم و با اعتراض گفتم:

-عه اراس اذیت نکن

+چشم خواهرم

رفتم اتاقم فلشمو اوردم که توش پر فیلم

بود زدم پشت تی وی نشستیم با اراس و مامان و بابا فیلم رحمان هزار و چهارصد

رو دیدیم و کلی خندیدیم

بعد از فیلم بابا یکم خاطراه سربازیشو تعریف کرد که از زیره کارا در میرفته و ما هم می خندیدیم

بعد پاشد از مون خدافظی کرد و رفت سرکار

و تصمیم گرفتم یکم اراس و اذیت کنم

روبش گفتم:

-داداش امروز خونه ای یا میری سرکار؟

اونم سرش تو گوشه بود و گفت:

+خونه چطور؟

-هیچی همینجوری جایی نمیری

+نه خونم

-باش پس من برم اتاقم

سرشو تکون داد و از پلها بالا رفتم

اخ یه فکر شیطانی زده بود به سرم


که ببین و نپرس...

پس به سمت گوشیم رفتم

تا نقشه رو عملی کنم

#عشق بی پایان

#پارت 43

ارامیس 

گوشیمو برداشتم تو اینستا یه پیج فیک زدم
رفتم ایدی اراس و زدم دیدم انلاینه یه پروفایل دختر فیک جیگر گذاشتم و رفتم
بهش پیام دادم :

-سلام عزیزم افتخار اشنایی میدی؟

که صدای پیام گوشیش از پایین اومد

ریز خندیدم و منتظر شدم جواب بده

بعد از دو دقیقه پیام داد :

سلام جیگر بله چرا که نه

خندیدم وای خدا اراس بچه پرو چه راه افتاده او هو جیگر

تایپ کردم

ممنونم خوب میاید سر قرار آقای خوشتیپ؟

فوری زد ایز تایپینگ....

نوشت:

-بله کجا راحت ترید؟

تایپ کردم یه کافه تو ونک هست ادرستو براتون میفرستم اونجا خوبه؟

نوشت :

-بله

از پایین داد زد ارامیس من دارم میرم

بیرون یه کار مهم برام پیش اومده

داشتم از خنده غش میکردم

بعد از اینکه رفت رفتم حاضر شدم قبل از اینکه برسه تو کافه بودم نشستم و یه قهوه

سفارش دادم که رسید اومد تو کافه چشم چرخوند که دختره رو پیدا کنه نگاهش افتاد بمن

منم گوشیمو گذاشتم رو حالت فیلم برداری

اومد سمتم:

به سلام داداش گلم پس یه کار مهم داری اوهوم؟ جیگر خانوم کو؟

با شیطننت ابرو هامو انداختم بالا

که داشت مثل منگولا با دهن باز نگاهم میکرد

بعد عصبی گفتم:

+تو منو ایسگاه کردی توله سگ؟

خندیدم و گفتم:

-اوهوم داداش مخ زخم

خشمگین نشست بغلم و گفتم:

+حسابتو میرسم

فیلمو ذخیره کردم و گرفتم جلوش بعد از اینکه

دید عصبی گفتم:

+نه اینجوری همیشه من یه صحبت باید با ارسام خان داشته باشم یه حسابی ازت برسم ارامیس...

خندیدم گفتم:

-اینو به زن داداش جونم

حتما نشون میدم چشمکی زدم که خندید و گفتم:

+اشکال نداره بچه پرو ادمت میکنم

باهم از کافه رفتیم بیرون

و سوار ماشین شدیم به سمت خونه

رفتیم

#عشق بی پایان

~ارامیس~

رسیدیم اراس ماشین رو پارک کرد رفت داخل خونه من نشستم زیر درخت پرتقال

و کلی سلفی گرفتم از خودم و زنگ زدم

به ایلین که سریع جواب داد

+الو سلام جانم؟

-سلام ایلین خوبی پاشو با ایناز بیا

خونه ما

+خوبم قربونت چرا؟

-حوصلم سر رفته یکم حرف بزنیم

+باشه خواهری نیم ساعت دیگه اونجایم فعلا خدافظ

-فعلا

تماس رو قطع کردم رفتم داخل

نشستم رو کاناپه و رفتم تو اینستا و با اراسام

چت کردم که گفت از فردا میره سرکار تو شرکت باباش کار کنه و قبول کردم

گفتم اراسام پس خونه چی تایپ کرد

خونه رو تو کاری نداشته باش یه روز میریم دنبالش و قبول کردم

یکم با اراسام چت کردم و رفتم میوه شستم

با شیرینی مرتب گذاشتم تو ظرف واسه

دختر تا بیان میوه و شیرینی رو گذاشتم رو میزه تراس و رفتم داخل اتاقم

لباس حاضر کردم و یه حموم ده دقیقه ای گرفتم تو حموم فکر کردم که تولد اراسام

نزدیکه و حسابی باید سوپرایزش کنم

arasam تولدش ۱۷ دی بود و من

۱۳ فروردین تصمیم گرفتم تو این پنج روزی که مونده به تولدش تو خونه جدیدی که فردا پس فردا

میریم دنبالش بگیرم که یه تنوعی بشه و کادو براش

ساعت و پیراهن بخرم با گردنبند

از حموم در اومدم موهامو خشک کردم
و لباسامو پوشیدم عطر زدم و موهامو بافتم
و یکم اتاقم رو مرتب کردم که صدای
زنگ اومد از پلها رفتم پایین و درو باز
کردم که دیدم ایلین و اینازن
باهاشون روبوسی کردم
و رفتیم تو تراس نشستیم
منم ازشون پذیرایی کردم
و ایلین و ایناز از سینا و سینان یکم حرف زدن و بهم از بخاطر اینکه یه ماه دیگه عقدم بود
تبریک گفتن و منم بغلشون
کردم و قضیه تولد ارسام رو گفتم

.....

#عشق بی پایان

#پارت 45

☆ارامیس☆

که اونا هم قبول کردن و گفتم به سینا

و سینان هم نگو قضیه تولد رو

ایلین گفت:

+ارامیس یه قضیه ای میخوام بهت بگو ولی فعلا به کسی نگو

-باشه خواهری بگو

+خب اون روزی که ارسام اومد خواستگاریت سینا و سینان هم اومدن خونه

ما از بابام مارو خواستگاری کردن و یه

ماه ديگه روزی که تو عقدته ماهم عقد میکنیم
با جیغ بلند شدم بغلشون کردم
گفتم:

-وای خیلی خوشحال شدم تو
یه روز عروس میشیم شیطونا
ایلین و ایناز خندیدن و گفتم:

-تبریک به تو تبریک به خودم تبریک به همه
بچه خندیدن و گفتن دیونه
پاشدم یه اهنگ شاد گذاشتم

دست دخترا رو گرفتم اوردمشون وسط

قر بدن همگی باهم قر دادیم

که ایلین و ایناز از اداهایی که در میوردم

غش کرده بودن از خنده

رفتم جلو دخترا زانو زدم گفتم:

-ای بانو های زیبا افتخار رقص میدید به من

خندیدن و قبول کردن

باهم تانگو رقصیدیم و ادا در آوردیم

انقدر رقصیدیم که وقتی اهنگ تموم شد

همه یه گوشه افتادیم

ایلین گفت:

+خدا لعنتت نکنه دل درد گرفتم انقدر خندیدم دختر

دستمو گذاشتم رو سینم یکم خم شدم گفتم:

-چاکر شما

و دخترا چشمک زدن و خندیدن

رفتیم اتاق نشستیم رو تخت

رفتم تو آشپزخونه سه تا قهوه درست

کردم اوردم واسه بچه تشکر کردن

و خوردن بعد از خوردن قهوه ها
رفتیم نشستیم تو حال یکم درس خواندیم
آخر هفته امتحان داشتیم

بعد از دو ساعت درس خواندن صدای در اومد که فهمیدم مامانه دخترا پاشدن سلام دادن
رفتم به ایلین و ایناز گفتم:-شب نمیذارم برید ها زنگ بزنید بگید اینجا میخوابید
دخترا اولش مخالفت کردن بعدش قبول
کردن

بعد از زنگ زدن به مامانش که قبول کرد
رفتم به مامان گفتم شب ما شام
درست میکنیم و بنده خدا خیلی تعجب کرد
حق هم داشت ما سالی یه بار اشپزی
میکردیم با بچها رفتیم اشپز خونه و تصمیم
گرفتیم کباب تابه ای درست کنیم
با سالاد و من مواد کباب رو آماده کردم
ایلین روغن ریخت تو مایتابه و ایناز
کباب هارو سرخ کرد و
منم سالاد شیرازی درست کردم گذاشتم
تو یخچال بعد از سرخ شدن کبابها
رفتم برنج گذاشتم دم بکشه و به مامان
گفتم حواسش به غذاها باشه و با دخترا
رفتیم تو اتاق و نشستیم که ایلین و

ایناز از خواستگاری اون شب تعریف کردن و بعد از یک ساعت مامان برای
شام صدامون کرد و رفتیم پایین...

.....

#عشق بی پایان

#پارت 46

×ارامیس×

از پلها رفتیم پایین که دیدم بابا و اراس اومدن پریدم بغل بابام و یه ماچش کردم
و به اراس سلام دادم و دخترم هم سلام دادن نشستیم پشت میز و شروع کردیم
به خوردن بعد از اینکه دخل غذارو در اوردم
ظرفارو جمع کردم و گذاشتم تو اشپزخونه
با دخترا تو اتاقم لباس گرم پوشیدیم
رفتیم تو حیاط نشستیم دور هم که مامان
بستنی آورد تشکر کردیم و بستنی رو خوردیم
دیگه داشتیم میترکیدیم رو به بچها گفتم:
-نظرتون چیه شب پسرا رو ایسگاه کنیم؟
دخترا خندیدن و همزمان گفتن:

+موافقیم

پس پاشدم رفتم توپ اوردم با دخترا وسطی
بازی کردیم و حیاط رو گذاشته بودیم رو سرمون که اراس اومد تو حیاط و بهش گفتم:
-داداش چند تا عکس از ما میگیری؟
و قبول کرد
با دخترا ژست گرفتیم و داداش اراس
کلی عکس ازمون گرفت رفتم گوشو
بوس کردم و گفتم:
-مرسی داداشی
لبخندی زد و گفت :

+خاهش وروجک

رفتم نشستم رو تاپ و ایناز محکم هولم
میداد جیغم دراومده بود و ایلین و اراس
میخندیدن بالاخره تاپو نگه داشت و اومدم
پایین رفتم پیش ایلین و اراس گفتم:

-هههههههه رو اب بخندین بچه پروها

تلافی میکنم صبر کنید فقط

خندیدن و هوا سرد شده بود همگی رفتیم

تو خونه مامان و بابا نشسته بودن جلو

تی وی و قهوه میخوردن فیلم میدیدن

ماهم رفتیم نشستیم فیلم دختر عمو پسر عمو

رو دیدیم بعد رفتیم تو اتاق که گوشیم

زنگ خورد عکس ارسام افتاد

لبخندی زدم و در اتاق رو بستم

جواب دادم

-الو سلام خانوم بی معرفت یه زنگی چیزی بزنی چیزی نمیشه ها چطوری تو

خندیدم وقت اجارای نقشه بود

به دخترا چشمک زدم که خندیدن

و به ارسام صدامو مردونه کردم و گفتم:

-الو سلام شما با کی کار دارید

ارسام متعجب گفت: +شما؟

-اقا شما زنگ زدید میگوید شما

+من همسر ارامیس صبوری هستم

خط زنه من دست شما چیکار میکنه

بچه از خنده دلشونو گرفته بودن و پخش زمین شده بودن

گفتم:

-اها آقای محترم خوب زودتر بگو همسرشی خانم شما توی بیمارستانن

و حال مادر و فرزند بسیار بده طوری که ممکنه جنین سقط بشه

خودم از خنده داشتم میمردم

ارسام متعجب گفت:

-خانم من که باردار نیستم

گفتم:

-جناب مگه همسر شما خانوم ارامیس صبوری نیست؟

گفت:

+بله

-پس به ادرسی که میفرستم تشریف بیارید

ارسام با عصبانیت گوشی رو قطع کرد

و منو ایناز و ایلین غش کردیم از خنده

ریسه میرفتیم بزور با خنده به بچها گفتم:حالا نوبت شماعه و قبول کردن

ایناز زنگ زد به سینا و گذاشت رو بلند گو

سینا جواب داد ؛

+سلام خوشگلم

ایناز صداشو مردونه کرد و گفت:

-سلام خوشگلم کیه آقای محترم من از پذیرش بیمارستان زنگ میزنم حال بیمار شما ایناز پناهی بده و

بچه ممکنه سقط بشه

شما همسرشی جناب؟

سینا با صدای تحلیل رفته ای گفت:

-بله

ولی ایناز حامله نیستم مطمئنید خودشه؟

ایناز گفت:بله خودشه لطفا زودتر خودتون رو برسونید به این ادرسی که ارسال میکنم براتون خدافظ

و سینا قطع کرد و ما باز خندیدیم و رسید نوبت

ایلین اونم زنگ زد گفت و سینان با عصبانیت گفت خیلی خب الان میام

به بچها گفتم:

-وای بچها الان قیافشون دیدنیه بدوئید تا مامان اینا خوابن بریم

بیمارستانه ببینیم چه واکنشی نشون میدن

بچها هم حاضر شدن و (با شیطننت)
سوار ماشینم شدیم و به سمت بیمارستان
رفتیم

#عشق بی پایان

#پارت 47

ارسام

رفته بودم تو تراس یه هوایی بخورم
و فکراییی در باره آینده با ارامیس
با اسمش لبخندی رو لبم نشست و گوشیمو
در اوردم زنگ زدم بهش که فوراً جواب داد
ولی ارامیس نبود یه مرد بود که میگفت
+حال بیدارتون خیلی بده ممکنه بچه سقط بشه
با این جملش حس کردم گوشام کر شده
باشه یا اشتباه شنیده باشم گفتم چی و اون دوباره گفت حالش خوب نیست و ادرس
بیمارستان رو فرستاد تا برم پیشش
وای خدای من باورم نمیشه
اخه مگه میشه ارامیس حامله؟ از کی؟
چطور؟
با همه این افکارا و اعصابی داغون سریع
حاضر شدم و سوار ماشین شدم از عصبانیت نفهمیدم چطور رسیدم به بیمارستان
ماشین رو پارک کردم پیاده شدم به سمت
بیمارستان رفتم سمت پذیرش گفتم
+سلام اتاق خانوم ارامیس صبوری شماره چنده؟

با کامپیوتر جلوش ور رفت و گفت:- ما تو این بیمارستان همچین بیماری نداریم
از یه طرف خوشحال شدم از یه طرف ناراحت که یعنی اون طرف کی بوده اینجوری گفته بهم
عصبی دستامو تو

جیب شلوارم فرو کردم و تو راهروی
بیمارستان راه رفتم انقدر فکر و خیال کردم
که دیدم سینا و سینان هم با عصبانیت
جلوم وایسادن و سینا گفت:-+تو اینجا چیکار
میکنی؟

با عصبانیت گفتم:

-زنگ زدن بهم گفتن حال ارامیس بده ممکنه بچه سقط بشه
سینا و سینان با عصبانیت و تعجب نگاهم کردن و همزمان گفتن:
+به ماهم زنگ زدن همین رو گفتن واسه ایناز و ایلین
با صدای بلندی گفتم:

-چی؟

یعنی سر کارمون گذاشتن؟

سینا با عصبانیت گفت :

+نمیدونم داداش به والله ایناز و زنده نمیذارم
و سینان هم کلافه تو راهروی بیمارستان
قدم میزد انقدر تو فکر بودیم که یهو سرمون
رو گرفتیم بالا و با چشمای شیطون ایناز ایلین و ارامیس روبه رو شدیم
از عصبانیت داشتم منفجر میشدم رفتم
سمت ارامیس و بازو شو سفت گرفتم و با داد بهش گفتم:

+کدوم گوری بودی؟

اون کی بود گوشیتو جواب داد؟هان؟

حرف بزن ارامیس سگم نکن

ارامیس فقط داشت با ارامش نگاهم میکرد

که بدتر کفری شدم...

.....

×ار امیس×

با عجله خودمونو رسوندیم بیمارستان
که دیدیم ارسام سینا و سینان دارن با عصبانیت تو راهروی بیمارستان راه میرن
بزور خندمونو نگه داشته بودیم که متوجه
ما شدن و ارسام با عصبانیت سمت اومد
و بازوم و سفت چسبید که دردم گرفت
با داد و عصبانیت سرم داد کشید و
من با شیطننت نگاهش میکردم الان بود
که بزرم زیر خنده و اون از عصبانیت
بزنه تو گوشم...

#عشق بی پایان

#پارت 48

ار امیس

بهش نزدیک شدم و دستامو دور گردنش
حلقه کردم و اون داشت با عصبانیت
نگاهم میکرد نفسمو پخش کردم تو صورتش
و کنار گوشش گفتم: عشقم شوخی بود
ببخش صدامو کلفت کردم با بچهها یکم
ایسگاتونو بگیریم با عصبانیت منو داد کنار و گفت:
+بار اخرت باشه همچین گوهی خوردی
و داشت از کنارم رد میشد بره که دوباره

دستامو دور گردنش حلقه کردم و با یه حالتی
مظلوم گفتم:

-ببخشم دیگه

خیره نگاهم کرد و بعد از دو دقیقه خندید
و گفت:

+توله سگ!

نیشم باز شد که دستاشو دور کمرم حلقه کرد
و کنار گوشم گفت:

+بار اخرت باشه توله سگ

بار بعد تضمین نمیکنم سالم بری خونه
و بعد لاله گوشمو محکم گاز گرفت که
دهن باز کردم

جیغ بزنم دستشو گذاشت جلو دهنم و
گفت:

+این حقته تازه کم بود سریع

بعد تنبیه بدتری داری

-وحشی

خندید و ولم کرد

و گفت:

+بیمارستانه وگرنه حسابتو میرسیدم

زبونمو برآش در اوردم که خندید و رفتیم

سمت بچها ولی هنوز اخمای سینا

و سینان توهم بود و معلوم بود نبخشیدن

بعد از یه دقیقه رفتن یه جا دیگه

فکر کنم رفت حساب دخترارو برسه 😁

و ده دقیقه دیگه اومدن اشتهی بودن

همگی از بیمارستان رفتیم بیرون

و تا مامان اینا خواب بودن باید میرفتیم

خونه وگرنه دعوا میگردن

با دخترا از ارسام و سیناوسینان خدافظی

کردیم و سوار ماشین شدیم و به سمت خونه رفتیم

بعد از اینکه ماشینو تو حیاط پارک کردم

پیاده شدیم نشستیم تو الاچیق که

دیدم لبای جفتشون کیبده

او مای گاد

رو به جفتشون گفتم:

-به به میبینم که اقایون حسابی از خجالتون در اومدن و با چشم به لباشون اشاره

کردم که مثل لبو قرمز شدن و

سرشونو انداختن پایین و ایناز

یه نیشگون از پام گرفت که بلند خندیدم

و گفتم:

-خیلی خوب بابا حالا نمیخواه خجالت

بکشید شماها منم رنگ میکنید جای قناری میفروشید

جفتشون لبخند دندون نمایی زدن و

باهم خندیدیم و دیر وقت شده بود

رفتیم مسواک زدیم به بچها لباس

راحتی دادم و رفتیم تو اتاقم و خوابیدیم...

.....

#عشق بی پایان

#پارت 49

ارامیس

چهار روز بعد!

تو این چهار روزی که گذشت
همه کارای تولد ارسام رو انجام دادم
وفردا تولدش بود ولی یجورایی از ارسام
حرف کشیدم بیرون فهمیدم که اصلا
قضیه تولدشو یادش نیست و گفت اون روز
خونه خودشونه من میخواستم براش تو
خونه جدیدی که میریم تولد بگیرم
اما فعلا وقت نکرده بودیم بریم خونه هارو
ببینیم و بخریم پس همه چیز آماده بود و
ارسامم فردا تا بعداز ظهر سرکار بود به مامان و بابا ارسام و سما سپردم که چیزی راجب
تولد نگن بهش و اونا هم قبول کردن
منم الان باید میرفتم از بابا اجازه میگیرفتم
تا با دخترا بریم فروشگاه لباس بخریم
تم تولدشو ابی فیروزه ای انتخاب کردیم و رفتیم از
پلها پایین بابا خونه بود و رفتیم نشستیم
پیشش رو کاناپه گونشو بوس کردم
که گفت:
+وروجک بابا باز چی میخواد؟
خندیدم و گفتم:
-عععه بابا من کی
چیزی خواستم از شما
که خندید و لپمو کشید

بهش گفتم:

-بابایی میزاری با دخترا

برم فروشگاه لباس بخرم؟

+تو این همه لباس داری خوشگل بابا

لباس برای چی میخوای؟

-امم خب تولد ارسامه فردا با خواهرش و بچها تصمیم گرفتیم سوپرایزش کنیم

اون رنگی که تم تولدش گذاشتیم لباس ندارم برم؟

بابا خندید و گفت:

+ای شیطون برو خوش بگذره فقط مواظب باش بابا

-چشم بابا

و رفتم اتاقم یه شلوار ع مشکی پوشیدم

بایه لباس پلنگی مانتو پلنگی و شال مشکی

و بوتای مشکیمو پوشیدم رفتم جلو آینه

رژ زدم با کرم و ریمل ادکلنمو رو خودم

خالی کردم گوشیه سوچمو برداشتم گذاشتم تو کیفه مشکیم و از مامان و بابا خدافظی کردم

رفتم بیرون و به ایلین زنگ زدم گفتن

نزدیکن رسیدن سوار شدم و به سمت

فروشگاه رفت

رسیدیم ایلین ماشینشو پارک کرد

رفتیم تو فروشگاه بعد از نیم ساعت

یه بوتیک دیدم که یه لباس دخترونه

خوشگل عروسکی ابی فیروزه ای

گذاشته بود پشت ویتترین

که خیلی ناناس بود

و خیلی چشمم و گرفت

به دخترا گفتم اونا هم خوششون اومد

رفتیم داخل بوتیک و لباس رو از

فروشنده خواستم بعد از اینکه آورد رفتم
اتاق پروو پوشیدم فیت تنم بود و
خیلی به رنگ پوستم میخورد
لباس رو خریدم که ایناز و ایلین
یه لباس خوشگله براق ابی فیروزی ای
پیدا کردن و جفتشون ست خریدن
بعد از اون رفتیم سراغ کادو واسه ارسام
یه ساعت چرم مارک دار خریدم با پیرهن
و گردنبندی که به انگلیسی زده بود

(Arsam)

و همونجا کادو کرد و ایلین و ایناز
واسه ارسام یه دستبند گرون قیمت خریدن
با یه ادکلن خوش بو...

رفتیم خریدارو گذاشتیم صندوق عقب
نشستیم و ایلین به سمت خونمون رفت

...

#عشق بی پایان

#پارت 50

بعد از اینکه رسیدیم از بچها تشکر کردم
و خدافظی کردیم به سمت خونه
رفتم خریدارو بردم گذاشتم تو اتاقم
لباسامو در اومدم لباس حاضر کردم
رفتم حموم و بعد از ده دقیقه اومدم بیرون
لباسامو پوشیدم و موهامو خشک کردم

+ارامیس جان بیا شام مادر
-چشم او مدم
رفتم پایین که دیدم ار اسم هست
پریدم بغلش بوسش کردم
-داداشی دلم برات تنگ شده بود
+ای وروجک منم نفس داداش
گونشو بوس کردم که پیشونیمو
بوس کرد نشستیم و غذای خوشمزه
مامان جونیم که فسنجون بود رو خوردیم
بعد از تشکر از مامان ظرفارو جمع کردم
رفتم شستم و دستامو خشک کردم
رفتم اتاقم چند روزی میشد ارسام
رو ندیده بودم دره اتاق رو قفل کردم
و یه تاپ پوشیدم رو تخت دراز کشیدم
پتو رو کشیدم رو خودم به این فکر
کردم که دو هفته دیگه عقدمونه
دلم برای ارسام تنگ شده بود
و تلفنی هم این دل تنگی رو
پر نمیکرد داشت چشمام گرم خواب میشد که
دستی دورم پیچیده شد چشمام گرد
شد او مدم جیغ بزنم یهو صدای ارسام
اومد گفت: +هیس خانوم جیغ جیغو منم
با دهن باز نگاهش کردم که خندید
و گفتم: -چجوری اومدی تو ارسام
+سلامتو خوردی فندق خانم
-عع ارسام بگو
+از پنجره

با چشمای گرد شده به پنجره نگاه کردم

که باز بود و نیشم باز شد

-خوب شد او مدی عشقم دلم برات تنگ شده بود

+قربونت برم من

ته دلم از حرفاش یه جوری شد

بلند شد در پنجره رو بست سیوشرتشو

در آورد بغلم دراز کشید و بغلم کرد

گفت: +هیچ جا خونه ادم نمیشه

-مگه اینجا خونه؟

+نه بغلت خونه روانی

خندیدم و بغلش کردم

عطر تنشو تا جایی که میتونستم بلعیدم

و ته ریشاشو نوازش کردم

سرشو آورد جلو و کنار لبمو بوس کرد

لبخندی زدم که گفت:

+دوست دارها

چپ چپ نگاش کردم و گفتم:

-پرو نشو

+پرو نشو چیه دو هفته دیگه مال خودم میشی

از تصور اینکه منو ارسام دو هفته دیگه عقدمونه

چشامو بستم و لبخند عمیقی زدم

-او هوم ارسام صبح مامانم میفهمه ها اخه در اتاق قفله

چشاشو بست و کمرمو نوازش کرد و گفت:

+بفهمن زنی

رو چشاشو بوسیدم و گفتم:

-ای بچه پرو بخوابیم؟

رو موهامو بوس کرد و گفت: + او هوم

-پس شب بخیر

+شبت بخیر ملکه ی من

چشامو بستم و لذت بردم

از وجود ارسام کنارم

و محکم تر بغلش کردم و

چشام گرم خواب شد

و به خواب رفتم

#عشق بی پایان

#پارت 51

~ارامیس

صبح بیدار شدم که دیدم ارسام بغلم نیست

حتما رفته اومدم پتو رو بکشم رو خودم که یه کاغذ رو پتو دیدم نوشته بود

+سلام پرنسس انقدر قشنگ خوابیده بودی که نتونستم بیدارت کنم مامانت

صبح اومد در زد از پنجره رفتم مراقب خودت باش (ارسام دوستدار شما)

لبخندی زدم و به پنجره که باز بود

نگاه کردم پاشدم رفتم سرویس دستو صورتمو شستم لباس پوشیدم و

پنجره رو بستم از پلها رفتم پایین دیدم

همه دارن صبحونه میخورن

-سلام بدون من میخورید اره
مامان وبابا و اراس خندیدن و اراس گفت:
+خب چیکار کنیم خانوم مامان اومد بیدارت
کنه در اتاقت قفل بود
سعی کردم هول نکنم گفتم:
-خب اره قفل کردم توقع پرو نیای
بیدارم کنی
و خداروشکر باور کرد
تو سکوت صبحانه رو خوردیم و از مامان
تشکر کردم رفتم بغل بابا نشستم و
یه دست باهم پاستور بازی کردیم
که بابا برد
-ای بابای جرزن
بابا خندید و گفت:
+عسل بابا جرزنی نکردم
ویه بار دیگه بازی کردیم که من بردم
زبونمو براش در اوردم که خندیدن
مامان گفت: +ارامیس رفتید خونه ببینید؟
-نه هنوز پس فردا میریم
+باشه مادر دیر نشه
-چشم
رفتم پیش اراس یکم اذیتش کنم
-هی اراس میمون
+ای بیتربیت ادم به داداش خوشگلش
میگه میمون
-ای من فدای داداش خوشگلم
اومد سمتم پیشونیمو بوس کرد

خندید و گفت: +خدانکنه
لپشو بوس کردم و گفتم:
-کسیو مخ نکردی
+نخیر
-اره اره حتما
خندیدیم و
به سمت اتاقم رفتم زنگ زدم ارسام
جواب داد
-سلام عشقم خوبی
+سلام خوشگل خانوم بله که خوبم شما خوبی
-اوهوم
+مامانت چیزی نگفت؟
-نه ارسام امروز میای بریم خرید
+لباش ساعت چند
-الان حاضر شو ده دقیقه دیگه جلو خونتونم فعلا
+چشم خانمم فعلا
تماس رو قطع کردم میخواستم ببرمش
یه لباش شیک براش بخرم که امروز تولدش بود به رنگ تم تولدش باشه
رفتم جلو اینه موهامو گوجه ای بستم
کشو لوازم ارایشمو باز کردم
کرم زدم با رژلب زرشکی و رژگونه و ریمل
رفتم سمت کمد یه بافت مشکی در اوردم
با شال قرمز و کیف قرمز خوشگل دستیم
شلوار مشکی صندلای مشکی عینک به رنگ قرمز جیگرمو زدم و تو اینه به خودم
نگاه کردم چون پوستم سفید بود
قرمز خیلی بهم میومد ادکلن زدم سویچ و
پول گذاشتم تو کیفم

و رفتم پایین قضیه رو به مامان و بابا
گفتم و از خونه زدم بیرون
سوار ماشین شدم و به سمت
خونه ارسام اینا راندم

#عشق بی پایان

#پارت 52

بعد از اینکه ارسام سوار شد گاز دادم
به سمت فروشگاه بعد از یه ربع رسیدیم
از ماشین پیاده شدیم که ارسام دستمو
گرفت و باهم به سمت فروشگاه رفتیم
بعد از نیم ساعت چرخ زدن ارسام یه
لباس دید که از شانس خوبم ابی بود
پسنیده بود خیلی خوشگل بود رفتیم خریدش
یه شلوار جذب مشکی هم خرید منم واسه اینکه شک نکنه یه شلوار دمپا مشکی خریدم
و رفتیم خریدارو گذاشتیم تو ماشین
و ارسام گفت: +ارامیس منو بزار شرکت بابام یکم کار دارم بعداز ظهر میام خونه
سرمو به تاکید حرفش تکون دادم
و جلو شرکت پیادش کردم
خریدارو بردم خونه ارسام اینا
با مادرش و سما روبوسی کردیم
باباشم خونه نبود لباسای ارسام رو گذاشتم
رو تختش که اومد بیوشه رفتم پایین
که دیدم ایلین و ایناز دارن با مامان ارسام

روبوسی میکنن ببخشید بچها اسم مادر و پدر ارسام آتنا و علی هست رفتم پیش
دختر سلام علیک کردیم لباس راحتی پوشیدیم شروع کردیم به تزئین کردن
خونه ارسام اینا بزرگ بود و بخاطر تنوع
تولدو کنار استخر تو حیاط میخوایم بگیریم
کنار استخر یه الاچیق داشت روش بادکنک زدیم و با وسایلی تزئینی اسم ارسام
رو به انگلیسی درست کردیم
یه میز وسط الاچیق گذاشتیم و روش گل برگ های قرمز و ابی ریختیم
و گل برگ هارو تا استخر ادامه دادیم
چنتا شمع های خوشگل گذاشتم رو میز
که فضا رو رمانتیک کنه
یه کیک دو طبقه سفارش داده بودم
که عکس منو ارسام رو زده بودم رو کیک
با شمع 24 سالگی
همه کادو هارو گذاشتیم رو میز
برف شادی هم آماده کردم
بانداى بزرگ و گذاشتم گوشه الاچیق
و یه اهنگ تولدت مبارک و عاشقانه ریختم
توش و کف زمین هم گل برگ ریختم
که خیلی خوشگل و ناز شد
چنتا صندلی گذاشتیم تو الاچیق که بزرگا
بشینن فضای اطراف استخر رو هم
خوشگل کردیم و از فاصله خونشون تا
استخر نامه نوشتم گذاشتم که با هر قدمی
که میاد سمت الاچیق کشیده بشه
و خلاصه خیلی قشنگ شده بود و انگار
فضا رویایی بود میوه هارو شستم و گذاشتم
تو ظرف بردم گذاشتم رو میز

پفک و چیبس با پفیلا هم گذاشتم
با ژله بستنی شمع هارو خیلی خوشگل
کرده بود فزارو روشن کردم
و به ساعت نگاه کردم
نیم ساعت دیگه از سر کار میومد
و کم کم همه مهمونا اومدن
و نشستن تو الاچیق ولی چون
تاریک کرده بودیم اونجارو تا ارسام نبینه
و اومد برق رو روشن کنیم معلوم نبودن
منو ایناز و ایلین رفتیم لباسامونو پوشیدیم
و یه ارایش شیک کردم کفش پاشنه بلندمو پوشیدیم و تو آینه به خودم نگاه کردم
خیلی جیگر شده بودم یه ماچ واسه
خودم تو آینه فرستادم و با دخترا
کیک و بردیم گذاشتیم رو میز
تا ارسام بیاد

#عشق بی پایان

#پارت 53

شیر کاکائو هارو امادع کردیم و بردم واسه
مهمونا تو الاچیق بعد از ده دقیقه صدای
در اومد همه سکوت کردیم تا نفهمه تو الاچیقیم
کم کم به سمت استخر اومد و نامه هایی
که توش نوشته بودم یه قدم جلو تر و برمیداشت
و میخوند نزدیک الاچیق شد

اینار رو گذاشتم پیش باندا به ایلین گفتم
پیش برق وایسه ارسام اومد روشن کنه
به سینا برف شادی رو دادم و به سینان
فشفشه همه چیز رو هماهنگ کردم و
ارسام اومد تو الاچیق ما قایم شدیم
ارسام دید الاچیق تاریکه و خبری نیست
اومد بره که ایلین برق رو روشن کرد
و سینا برف شادی رو ریخت تو صورت
ارسام و همه دست زدن و سوت کشیدن
که ارسام با تعجب و خوشحالی همه جارو نگاه
کرد و اینار باندا رو روشن کرد اهنگ تولد
مبارک همه باهانش خوندن دست زدن
زیبایی تو مثل قرص ماهی دور از تو باشه
رنگ سیاهی تولد تولد مبارک بخندی تا
همیشه الهی
تولد تولد مبارک بیا شمعارو فوت کن
تا صد سال زنده باشی
ارسام با خوشحالی از همه تشکر کرد و دستشو
گرفتم بردمش پشت میز
بهش نگاه کردم تو اون لباس ابی
رنگ خیلی جذاب تر شده بود
گفتم:

-خوب حالا ارزو کن شمع رو فوت کن
باعشق بهم نگاه کرد و چشاشو بست
ارزو کرد و شمع رو فوت کرد
همه دست زدیم و یه تیکه از کیک
رو برید رفت جلو از همه فامیلاشون

تشکر کرد و ایساده پشت میز که فشفشه

هارو اوردم روشن کردم

کلی گفتیم خندیدیم و عکس گرفتیم

کیک هارو بریدیم و به مهمونا دادیم

بعد از کیک خوراکی میوه با دخترا

پخش کردیم و رسید به کادوها و

همه گفتن:

+باز شود بلکه پسندیده شود

همه کادوها رو باز کرد و تک به تک

با خوشحالی از همه تشکر کرد

و رسید به کادوی من

کادوم رو باز کرد و ازم تشکر کرد

و بغلم گوشم گفت:

+جبران میکنم عشقم مرسی نفس

-چاکر شما وظیفه بود

خندید و لپمو کشید

بادکنک هارو سرش ترکوندیم و

کلی خندیدیم

بعد از تولد همگی زوج ها رفتیم پیش

استخر و ایناز با سینا

سینان و ایلین

و من با ارسام

رقصیدیم

و بعد از رقص ارسام کلی ازم تشکر

کرد و گفت جبران میکنم

و ماهم مسخره بازی در میاوردیم ارسام

رفت سمت میکروفن رو روشن کرد

و همه با تعجب نگاهش کردیم
میکروفن رو گرفت جلو دهنش و گفت:
خب دوستان دقت کنید به من
میخوام یه چیزی بگم
درباره ارامیسم
با خوشحالی بهش نگاه کردم گفت:
+من پسری نبودم به کسی تعهد داشته
باشم همیشه فکر میکردم عشق مسخرس الکیه
به عشق در نگاه اول اعتقاد نداشتم
ولی همین که روز اول دانشگاه ارامیس
رو دیدم اون چشمش جادوم کرد
کاری کرد که دیگه سمت هیچ دختری
نرم اونجا بود که مطمئن شدم
عشق در نگاه اول واقعیه
و من اون لحظه از عشق زیاد به
این پرنسس چشم ابی جونم میدادم
الان میخوام برایش یه متنی رو بخونم
آماده اید؟ ...
همه با ذوق گفتن: بله
من با خوشحالی اشک میریختم
ارسام ادامه داد:
+آهای مخاطب خاص قلبم
مرسی که همیشه کنارمی
مرسی که بهم احترام میداری
مرسی که برام ارزش قائلی
مرسی به جز من چشاتو رو بقیه میندی
مرسی اومدی قلب خراب منو

با وجودت آرومش کردی

دلیل نفس کشیدنم

دلیل خنده رو لبام

آرامش قلبم

دوستت دارم تا ابد و یک روز

خوشبختت میکنم خانومم

با هیجان دوئیدم سمتش و محکم بغلش کردم و همه دست زدن ...

ارسام گفت:

+خیلی خوشحالم کردید

مرسی از همتون

رو به من گفت :

+ بیشتر تو خوشحالم کردی مرسی عزیزم

لپشو بوس کردم و به رقصمون ادامه

دادیم که مامانا صدامون زدن و اسه

شام و جوجه کباب رو با شادی

کنار هم خوردیم و خندیدیم و

بعد از شام همه مهمونا رفتن

مامان اتنا منو بزور خونشون نگه داشت

گفت

"خیلی زحمت کشیدی فردا برو"

بعد از جمع و جور کردن وسایلا

به مامان و بابای ارسام و سما

شب بخیر گفتیم و رفتیم تو اتاق ارسام

بخوابیم...

••••

#عشق بی پایان

لباسامو در اوردم راحتی پوشیدم
ارایشم پاک کردم رفتم سرویس بهداشتی
اتاق ارسام و مسواک زدم
نشستم رو تختش ارسامم با لباس راحتی
اومد ولی قبلش درو قفل کرد
نشست پیشم و بدون اینکه
چیزی بگه محکم بغلم کرد و عطر موهامو
بو کرد و کنار گوشم گفت: +وروجک
پس حالا دیگه واسه من لباس ابی
میخری که سوپرایزم کنی
-او هوم
+ارامیس همه چی خیلی خوب بود
واقعا مرسی عزیزدلم کادوهاتم خیلی قشنگن
اصلا یادم نبود تولدم رو
-کاری نکردم فداتشم
شیطون نگاهم کرد و گفت:
+خدانکنه
و لبخندی زدم
دراز کشیدیم رو تخت که ارسام گفت:
+دلم برات تنگ شده
-من که کنارتم
+او هوم بوس بده
-نه دیگه بخواب خسته ای
اومدم رومو کنم اونور بخوابم که محکم
نگهم داشت سرشو برد تو گودی

گردنم و بوس کرد

و تو گردنم عمیق نفس میکشید

یه حسی بهم دست داد که خواب از

سرم پرید دستمو کردم تو موهایش و

نوازش کردم

منو کشید سمت خودش و

با دست و پاهاش منو تو خودش قفل

کرد و لبامو بوسید... منم بوسیدمش

موهامو بهم ریخت و گفت:

+امروز زیادی خوشگل کرده بودیا

-او هم واسه اقام

+من فدای اقات

مشت زدم تو قفس سینش و گفتم:

-ای بیشعور خود شیفته چه فدای خودشم میشه ...

خندید ...

و پیشونیمو بوس کرد و گفت:

+بخوابیم؟

-نه سوال دارم

+جانم

-چرا اونموقع دو هفته بهم زنگ نزدی

و قضیه اینکه میخوای بیای خواستگاری

رو بهم نگفتی؟

+خب رفتم خونه با مامانم دعوا شد

گفت باید با گلرو ازدواج کنی ...

منم گفتم من یکی دیگرو دوس دارم از اون موقع خونه نرفتم زنگ زد به بابام

قضیه رو گفتم گفت من مامانتو راضی میکنم

خلاصه مامان راضی شد و

زنگ زد خونتون واسه خواستگاری
اینکه خواستگاریم به خودت نگفتم میخواستم
خودت ببینی سوپرایز بشی وگرنه کسی جز من خواستگارت بود زندش نمیداشتم
-عع واقعا یه چی بگم

+اهوم

-خیلی دوستت دارم اقای جذاب

+ارادت من خیلی بیشتر

بغلش کردم و

بعد از پنج دقیقه به خواب رفتیم

#عشق بی پایان

#پارت 55

صبح بیدار شدیم رفتیم پایین
کنار مامان و بابای ارسام صبحونه خوردیم
و تشکر کردیم حاضر شدم با ارسام خدافظی
کردیم و به سمت دانشگاه رفتیم
به دانشگاه رسیدیم ارسام ماشین رو پارک
کرد رفتیم دانشگاه
دختر رو از دور دیدیم
رفتم پیش دخترا و باهم حرف زدیم
به سمت کلاس ها رفتیم پیش ایناز و ایلین نشستیم
جزوه‌ها رو مرور کردیم امروز یه امتحان
مهم داشتیم
داشتم با ایناز حرف میزدیم

که استاد اومد بلند شدیم و شروع کرد به حاضر غیاب و بعد برگهارو پخش کرد
امتحان رو خوب خونده بودم و

تقریبا همه سوالارو جواب دادم ایناز یه سوال

رو مونده بود و با چشاش خواهش میکرد

که بهش برسونم یه برگه برداشتم

سوال چهارو براش نوشتم

پرت کردم زیر پاش که لبخندی زد

بلند شدم برگه رو دادم به استاد و خدافظی

کردم و از کلاس بیرون رفتم

و به سمت خیابون رفتم تاکسی بگیرم

امروز ماشینمو نیاورده بودم و با ارسام اومده

بودم

دلم واسه مامان و بابا و اراس تنگ شده

بود تو خیابون و ایسادم یه تاکسی نگه داشت

سوار شدم ادرس خونه رو دادم و بعد از ده

دقیقه رسیدم کرایه رو دادم و کلید انداختم

رفتم خونه همینکه وارد شدم بوی

خوش قرمه سبزی رو بو کردم

کولمو گذاشتم رو اپن و رفتم تو اشپز خونه

به مامان سلام دادم و گونشو

بوسیدم

-مامان بابا و اراس نیستن؟

+چرا هستن تو اتاقن

به تاکید حرفاش سری تکون دادم

و به سمت اتاقشون رفتم

بابا و اراس رو بوسیدم و یکم باهم حرف

زدیم که کیمیا خانوم خدمتکارمون که بعضی

موقعا میومد کمک و بعضی از کارای
خونه رو انجام میداد صدامون کرد برای
ناهار خیلی گشتم بود با بابا و اراس رفتیم
پایین که مامان
نشسته بود پشت میز و با دیدن
ما لبخندی زد
همگی نشستیم پشت میز و شروع
به خوردن قرمه سبزی خوشمزه
کیمیا خانوم کردیم و بعد از غذا همگی
تشکر کردیم و رفتیم نشستیم جلو تی وی

#عشق بی پایان

#پارت 56

فلش رو زدیم پشت تی وی نشستیم فیلم زنها فرشته اند 2
رو دیدیم خیلی قشنگ بود کلی خندیدیم
بعد از تموم شدن فیلم میوه و تخمه خوردیم
گونه مامان بابارو بوسیدیم
رفتم تو اتاق دراز کشیدم رو تخت
با اراسام چت کردم ...
گفت بعدازظهر میاد بریم دنبال خونه
نت و خاموش کردم و ساعت رو گذاشتم
رو زنگ گرفتم خوابیدم

بعد از دو ساعت بیدار شدم ساعتو دیدم پنج بود بلند شدم رفتم سرویس بهداشتی دست و صورتمو شستم
رفتم جلو آینه ارایش کردم

یه یقه اسکی سفید پوشیدم با سیوشرت ابی

شلوار جذب مشکی و شال ابی و ادکلن

خوشبو مو زدم کلاه سیوشرتمم سرم

کردم هوا خیلی سرد بود به ارسام پیام

دادم من حاضرم و گفت پنج دقیقه دیگه

اینجاست رفتم پایین به مامان و بابا

گفتم میریم دنبال خونه و از شون

خدافضی کردم بوت های بلند مشکیمو

پام کردم و از خونه زدم بیرون

که همون لحظه ارسام رسید سوار شدم سلام دادیم و به سمت چنتا خونه ویلایی نو ساز رفت

-وا ارسام مگه نمیریم بنگاه؟

+چرا! ولی اول این خونهارو ببین

سرمو تکون دادم و

به سمت خونه ها رفتیم

ارسام کلید انداخت ولی قبلش به من گفت چشممو ببندم

چشممو بستم و بعد از دو دقیقه گفت:

+حالا باز کن

چشممو باز کردم و یه خونه خیلی خوشگل

و شیک مدرن با دکورسیون توسی سفید

با کلی عکسای خودمون رو دیوارا

کلی ذوق کردم پریدم بغل ارسام

خندید رفتیم کل خونه رو دیدیم خیلی ناز چیده بود وسایلارو ...

-ارسام واقعا مرسی خیلی قشنگه

+خواهش خانومی

رفتیم حیاط که استخر داشت اونجاهم

فضاش خیلی قشنگ بود

با ارسام چنتا سلفی گرفتیم
و سوار ماشینش شدیم و به سمت یه
ویتامینه رفت دوتا معجون سفارش
داد بعد از اینکه
اوردن خوردیم ازش تشکر کردم
و منو رسوند خونه خودشم رفت سرکار...

#عشق بی پایان

#پارت 57

رفتم داخل خونه و نشستم پیش مامان
و بابا قضیه خونه رو برایشون تعریف کردم کلی خوشحال شدن فقط مونده بود حلقه
واقعا باورم نمیشد بالاخره داشتم با ارسام
ازدواج می‌کردم ...

انگار یه خوابه من هیچ وقت فکر
نمی‌کردم ارسام دست از دختر بازی بر داره
و باهام ازدواج کنه و مهم تر از اون
اینه که روز عقدم با ایناز و ایلین تو یه روزه
خیلی خوبه ...

از پلها رفتم بالا لباس گذاشتم رفتم حموم
دراز کشیدم تو وان و با کف خودمو شستم
دو ماه دیگه عید بود و میشد اولین عیدم
کنار ارسام حولمو پوشیدم اومدم بیرون
یه لباس راحتی و شلوار ست به رنگ
بنفش پوشیدم و موهامو با سشوار

خشک کردم دراز کشیدم رو تخت و با ایناز و ایلین تو گروه مون چت کردم بعد از چت درسامو مرور کردم رفتم تو اشپز خونه کلی خوراکی برداشتم و رفتم تو اتاق لپتابمو برداشتم بردم تو تراس یه فیلم دانلود کردم خوراکیارو باز کردم و مشغول فیلم دیدن شدم انقدر مشغول فیلم دیدن بودم که متوجه حضور مامان کنارم نشدم
+دختر سرده چرا اومدی اینجا؟
-خوبه مامان فیلم میدیدم
+باش مادر بیا پایین شام حاضره
-چشم شما برید
سرشو تکون داد و رفت
فیلمی که تقریبا تموم شده بود رو لغو کردم
و به اسمون تاریک خیره شدم
نفس عمیقی کشیدم سردم شده بود اشغالای خوراکی رو ریختم
تو سطل زباله و لپتابمو بردم تو اتاق و رفتم پایین برای شام...
#عشق بی پایان
#پارت 58

لوبیا پلوی خوشمزه با سالاد رو کنار هم خوردیم و تشکر کردم از مامان رفتم نشستم پیش اراس و باهم راجب خونه ای که اراسم خریده بود حرف زدیم و بعد از اون رفتم تو اتاقم نشستم پشت میز کامپیوترم عکسای خودمو اراسم رو دیدم
چقدر شاد بودیم اون لحظه ها حتی فکر اینکه بخوایم یه روزی ازدواج کنیم رو نمیکردم و ارزوی محالی بود برام و الان داشتم به این
ارزو میرسیدم و خیلی خوشحال بودم اراسم ارزوی هر دختریه من تا قبل از خواستگاری هر بار تو دانشگاه نگاه دخترارو
ارسام حس میکردم عصبی میشدم

ولی ارسام دیگه بهشون محل نمیداد عوض شده بود کشو میز کامپیوترمو باز کردم و دفتر خاطراتم که از

همه ی زندگیم خبر داشت رو برداشتم

شروع کردم به خاطره نوشتن از شادی هایی که برام پیش اومده و از غم ها غمی که فکر میکردم تو اون دو هفته که بدون ارسام به سختی گذشت

دیگه منو نمیخواه ولی ارسام باز هم منو

خوشحال کرد و از پدر و مادرم نوشتم

مادری که همیشه واسم ارزوی خوشبختی

کرد و پدری که همیشه برام عرق ریخت

تا در رفاه زندگی کنیم

برادری که با وجودش حس میکنم

قوی ترین دختر دنیام

کسی بخاطر حضور بردارم نمیتونه

بهم کاری داشته باشه چون اون

مثل یک کوه پشتم بود و تکیه گاهم بود و هست ...

و در اخر از ایناز و ایلین نوشتم

که واقعا جای خواهر نداشته ام رو برام پر کرده بودن

از ایناز و ایلینی که تو همه سختی هام

پشتم بودن و حمایت کردن با اشکام اشک ریختن و با خنده هام

خندیدن

من بدون پدر و مادر و بردارم اراس

دو خواهرم ایناز و ایلین تنها عشق زندگیم ارسام هیچ بودم من بدون اونا

پوچ بودم و همیشه خدا رو برای وجود

اون ها کنارم شکر میکنم

دفتر خاطراتم و بستم و نشستم تو تراس

با ایناز تصویری گرفتیم و کلی حرف

زدیم بعد از حرف زدن رفتیم سراغ

درسام و مرور کردم

بعد از دوساعت درس خواندن که واقعا

خسته شده بودم به ساعت نگاه کردم

که عقربه نشون میداد

ساعت دوازده شبه و رفتم تو تلگرام

برای ارسام  00:00

فرستادم که فوری سین کرد و در جوابش

برام نوشت تو تنها ارزوی منی

و لبخندی زدم

گوشیو زدم شارژ رفتم مسواک زدم

لباسامو عوض کردم و موهامو باز

کردم گرفتم خوابیدم....

.....

#عشق بی پایان

#پارت 59

صبح با صدای الارم گوشی بیدار شدم

دست و صورتمو شستم کتابامو گذاشتم تو

کولم رفتم جلو آینه یه آرایش کمرنگی

کردم و یه تیپ ساده اما شیک زدم ادکلنم رو خودم خالی کردم سوپچ و برداشتم از پله ها

رفتم پایین به مامان بابا سلام کردم که با لبخند جواب دادن با عجله چنتا لقمه صبحانه خوردم و از

مامان و بابا خدافظی کردم اراس هم

سرکار بود بوت هامو پوشیدم سوار ماشینم

شدم و گاز دادم به سمت دانشگاه

رسیدم ماشینمو پارک کردم و به سمت

کلاس رفتم با دیدن جای خالی استاد

نفس اسوده ای کشیدم

که دیر نرسیدم رفتم نشستم پیش ایناز
و ایلین باهم حرف زدیم
ارسام هنوز نیومده بود یکم حرف زدیم و پنج دقیقه بعد
ارسام اومد و با دیدن من لبخندی
زد و به سمتم اومد باهم سلام احوال پرسی کردیم
و نشست پیشم که همون لحظه استاد اومد همه پاشیدیم
استاد شروع کرد به حاضر غیاب
بعد درس رو شروع کرد...

بعد از دو ساعت درس دادن استاد و من هرچیزی که یاد میداد رو
مینوشتیم کلاس تموم شد و استاد با یه خسته نباشید کلاس رو ترک کرد منو ارسام با دخترا رفتیم سلف
ایناز کیک و شیرکاکائو واسه
هممون خرید خوردیم و تشکر کردیم
از دخترا خدافظی کردیم زنگ زدم به مامان گفتم میخوایم با ارسام بریم دنبال لباس واسه عقد قبول کرد
با ارسام سوار ماشینم
شدیم و به سمت یکی از بهترین فروشگاه ها رفتیم و ارسام تو راه درباره لباسمون چه رنگی باشه با
حلقه حرف زد و منم نظر میدادم...

#عشق بی پایان

#پارت 60

• آرسام •

با ارامیس رفتیم به یه فروشگاه تا لباس عقد بخره و منم خرید کنم تا به یه فروشگاه برسیم راجب حلقه
و لباس میگفتم و ارامیس نظر میداد
به فروشگاه رسیدیم ارامیس ماشینشو
پارک کرد پیاده شدیم باهم رفتیم داخل فروشگاه به ارامیس نزدیک شدم و
دستشو گرفتم که لبخندی زد باهم بوتیک هارو میگشتیم
بعد از نیم ساعت چرخ کردن ارامیس به یه لباس اشاره کرد

لباس قشنگی بود سفید رنگ و استیناش
تور کار شده بود خیلی به ارامیس میومد
رفتیم داخل مغازه ارامیس اون لباس رو از فروشنده خواست
و بعد از آوردن لباس ارامیس رفت اتاق پرو تا بیوشه
منم چرخی زدم یه کت و شلوار مشکی که خیلی جذب و شیک بود رو انتخاب کردم
با پیرهن سفید رفتم سمت اتاق پرو
درو باز کردم که دیدم ارامیس تو اون لباس عین عروسک شده بود
خیلی بهش میومد نزدیکش شدم و بدون اینکه چشم ازش بردارم
گفتم:

+خیلی جیگر شدی

ارامیس لبخندی زد و گفت:-مرسی عزیزم
پیشونیشو بوسیدم درو بست بعد از پنج دقیقه اومد
خریدارو فروشنده گذاشت تو مشما و حساب کردم اومدیم بیرون
به سمت حلقه فروشی رفتیم که رفیق خودم بود
وارد مغازه شدیم که مانی با دیدن ما
بلند شد و به سمتون اومد
مانی:

+سلام خوش اومدی داداش

-سلام مرسی پسر

مانی:

+بفرماید معرفی نمیکنی؟

به ارامیس اشاره کرد

گفتم:

-ارامیس همسر من یک هفته

دیگه عقدمونه

مانی لبخندی زد و تبریک گفت که تشکر کردیم ...

-مانی داداش چند تا از حلقه های

خوشگل و ست بیار ببینیم

+چشم

حلقه هارو گذاشت جلومون

با ارامیس مشغول انتخاب کردن بودیم

که ارامیس دوتا حلقه برداشت گفت:

-ارسام این دوتا خیلی قشنگه ست هم هستن

نگاهی به حلقه ها انداختم واقعا زیبا بود و ارامیس خوش سلیقه

سری تکون دادم و همونارو برداشتیم

با مانی پولشو حساب کردم و خدافظی

کردیم و رفتیم از مغازش بیرون

دستشو گرفتم و گفتم:

+چه خوشگل شد لباسا با حلقه

-اره کت و شلواره خیلی بهت میاد

زدم تو بینیش و گفتم:

+مرسی خانوم

رفتیم کفش و بقیه وسایلا رو خریدیم و از فروشگاه زدیم بیرون

خریدارو گذاشتم صندوق عقب ماشین ارامیس و سوار ماشین شدیم...

#عشق بی پایان

#پارت 61

•ارامیس•

ارسام رو شرکت پیاده کردم خودمم رفتم خونه خریدارو گذاشتم تو اتاقم هیچ

سر و صدایی نمیومد و حدس اینککه کسی خونه

نباشه سخت نبود ، لباسامو در نیاوردم و رفتم

تو حیاط نشستم پیش باغچه و به گل هامون اب دادم... شلنگ رو برداشتم و حیاط رو شستم

به چمناب دادم رفتم اتاقم مایو برداشتم

لباسامو در اوردم مایو پوشیدم رفتم حیاط شیرجه زدم تو استخر و کلی اب تنی کردم و خیلی حال داد بعد از یه ساعت اب تنی کردن از استخر اومدم بیرون موهامو با حوله خشک کردم و لباسامو پوشیدم...

ما خونمون خیلی بزرگ بود و یه درخت داشتیم بعضی موقع ها که حوصلم سر میرفت یا عصابم خورد میرفتم میخستم رو درخت زیر انداز انداختم و از نردبان بالا رفتم نشستم رو درخت خیلی حال میداد

یه ارامشی داشت رو درخت نشستن گوشیمو در اوردم چند تا شکلک از خودم در اوردم و کلی سلفی گرفتم که خیلی

قشنگ شد زنگ زدم تصویری به ایلین که اومد بالا با دیدن من بالای درخت گفت:

+سلام دختر بالا درخت چیکار

میکنی مگه میمونی

خندیدم و گفتم:

-کوفت اگه بدونی چه لذتی داره اینجوری

نمیگفتی

+حالا چخبر؟

-هیچ سلامتی لباس و حلقه خریدید؟

+اره شما چی

-ماهه اره خیلی خوشگل شدن

بعد از نیم ساعت حرف زدن و تعریف کردنمون از خرید حلقه و لباس

بالاخره خدافظی کردیم و تماس رو قطع کردم

به حیاط توی سکوت رفته نگاه کردم

که با صدای گنجشگ ها صدای دلنشینی

ایجاد شده بود من بیشتر موقعا میومدم اینجا و ساز میزدم

و با دقت اطرافم رو نگاه کردم که دیدم سازم بغل درخت افتاده برش داشتم و

شروع کردم به ساز زدن خیلی حس خوبی به ادم میداد

بعد از ساز از درخت اومدم پایین سبدی که از اشپزخونه آورده بودم

برداشتم رفتم زیر درخت سیب پرتقال چیدم گذاشتم تو سبد

بردم تو اشپزخونه میوه هارو شستم گذاشتم تو یخچال
وسایل های کتلت رو در اوردم و شروع کردم به درست کردن کتلت گوجه هارو با خیارشور خورد
کردم
بعد از درست کردن کتلت چند تا واسه خودم ریختم تو ظرف بقیش رو گذاشتم تو یخچال واسه مامان اینا
کتلت هامو خوردم و دستی به دلم کشیدم آخیش سیر شدم از دست پخت خوشمزم فیض بردم
(اوه اوه خانوم اشپز) وای سلام
وجدان جونن چه سعادتت کم پیدایی (هستیم شما نیستی) او هوم
و غیب شد رفتم تو اتاقم درسامو انجام بدم مرور کنم...

#عشق بی پایان

#پارت 62

• ارامیس •

بعد از کلی درس نوشتن و درس خوندن
عین یه خرس خسته ولو شدم رو تخت دستمو گذاشتم رو چشمم و بعد از ده دقیقه چشمم گرم شد و خوابم
برد

چهار ساعت بعد!

با صدای زنگ گوشی بیدار شدم همه جا تاریک بود گوشیم جواب دادم که صدای ارسام پیچید تو
گوشم...

+سلام خانمم چگونه؟

-هومم

+ای خابالو خواب بودی تا الان؟

-اهوم چگونه!

+تو خوب باشی خوبم

-قربانت

خندید و گفت:

+پدر سوخته

-گشتمهه

+حاضر شو بریم رستوران شکمو خانوم

-نه مامان اینا خونه نیستن بدون

اجازه نمیتونم بیام

+عه یه هفته دیگه باید از اقاتون اجازه

بگیری ها در جریانی

لبخندی زدم و گفتم:

-اوهوم

+ارامیس پاشو برو یه چیزی بخور

من سرکارم رفتم خونه بهت پی ام

میدم

-باشه عزیزم مواظب خودت باش فعلا

+چشم فعلا

گوشیو قطع کردم

رفتم دستو صورتم شستم تا خواب از

سرم بپره به ساعت نگاه کردم با دیدن

عقربه ها که نشون میداد ساعت نه شبه

چشمام از حدقه زد بیرون

وای من چقد خوابیده بودم

رفتم پایین دیدم اراس و بابا نشستن رو کاناپه و باهم

حرف میزنن رفتم وسطشون نشستم

گفتم:

-سلام بر اهل منزل گلتون اومده

برید کنار گلی نشید بابا و اراس خندید و جواب سلاممو دادن

نشستم با بابا و داداش حرف زدم

که نیم ساعت بعدش مامان واسه

شام صدامون کرد

رفتیم نشستیم رو میز ناهار خوری و برنج و مرغ خوشمزه
مامان خانوم رو خوردیم الان فهمیدم چقدر گشتم بود
گونه مامان رو بوسیدم و ازش تشکر کردم
رفتیم نشستیم رو کاناپه و مشغول فیلم دیدن شدیم.....

.....

#عشق بی پایان

#پارت 63

با اراس مشغول فیلم دیدن شدیم

و تخمه میشکوندیم

بعد از تموم شدن فیلم صدای زنگ در اومد رفتیم باز کردم ایلین

و اینازن

-عه خوش اومدید اتفاقا حوصلم سر رفته بود

+سلام مرسی عزیزم اومدیم

یه سر بهت بزنیم

-کار خوبی کردین بفرمایید تو

ایناز و ایلین اومدن تو با مامان

و بابا و اراس سلام احوال پرسید کردن و باهم رفتیم تو اون اتاقم

-خب دخترا چخبر؟

+هیچی سلامتی ارامیس ما اومدیم

بگیم چون این هفته ازدواج میکنیم

یه جشنه خدافظ مجردی بگیریم خوش میگذره یادگاری ام میمونه

-اره فکر خوبیه کی بگیریم؟

+فردا

-باش

بعد مشغول صحبت با دخترا شدم

نیم ساعت بعد مامان در زد

واسمون ابمیوه و کیک آورده بود تشکر کردیم بعد از اینکه دخترا
خوردن باهم رفتیم تو حیاط قدم بزیم یهو صدای رعد برق اومد و بارون
شدیدی بارید که اون وسط خیس شدیم ولی کلی اب بازی کردیم
خیلی حال داد و گفتیم و خندیدیم بعد از یک ساعت بارون بند اومد
و دوقلوها عزم رفتن کردن ازشون خدافظی کردم
رفتم تو اتاقم که داشت گوشیم زنگ میخورد عکس ارسام
افتاده بود رو صفحه با لبخند جواب دادم

-جانم؟

+سلام خانم هوارو دیدی دونفره بوده بودی خیست کنم...

-وای اره ولی دخترا اومدن اینجا

رفتیم زیر بارون خیس شدیم

انقد حال داد

ارسام خندید و گفت:

+مواظب باش سرما نخوری

-چشم.. ارسام؟

+جانم!

لبخند زدم و گفتم:

-دوقلوها گفتن واسه فردا یه جشن

خدافظ مجردی بگیریم خوش میگذره بعد یادگاری میمونه سرکاری؟

یا خونه ای؟

+فکر خوبیه عزیزم خونه ام حتما

میام

-خیلی خوبه پس میبینمت فعلا

+فعلا عشقم

قطع کرد... لباس گذاشتم رفتم حموم
خیس خالی بودم ولی از بچگی عاشق بارون و برف بودم بارون شدید که بری زیرش
فقط قدم بزنی و برف خیلی زیاد که هرچی بازی
میکنی تموم نشه بعد از ده دقیقه خودمو شستم اومدم بیرون....

#عشق بی پایان

#پارت 64

بعد از پوشیدن لباسام موهامو خشک کردم و رفتم پایین پیش مامان اینا پیششون نشستم و باهم حرف
زدیم

+دخترم بیا سالاد خورد کن برای شام

بلند شدم رفتم تو اشپزخونه

نشستم پشت میز شروع کردم به خورد کردن گوجه و کاهو با خیار و هویج

یه سالاد مشتی درست کردم و قشنگ تزیینش کردم

رفتم سالاد رو گذاشتم تو یخچال و گونه مامان رو بوسیدم

-کار دیگه ای نیست؟

+نه مرسی

رفتم پیش بابا که داشت فوتبال

میدید نشستم باهاش فوتبال دیدم و بعد از فوتبال به بابا گفتم

-بابایی

+جانم دختر بابا

-منو ایناز با ایلین تصمیم گرفتیم فردا یه جشن بگیریم واسه خدافظ مجردی

میخواستیم ببینم میزارید

+اره دخترم من فردا دیر میام خونه
که دوستاتم اینجا راحت باشن
-مرسی بابایی گوشو بوسیدم که خندید
پاشدم رفتم اتاقم و به ایناز زنگ زدم گفتم که گفت خوبه بعد از ظهر میان
یعنی ما باید از صبح آماده باشیم به ارسام پیام دادم گفتم و یکم تو
اینستا باهم چت کردیم تا مامان واسه شام صدامون کرد صدای اراس میومد
گوشیمو گذاشتم رو پاتختی و رفتم
پایین به داداش سلام کردم که
اومد گونمو بوس کرد همگی نشستیم
دور میز و سبزی پلو با ماهی خیلی
خوشمزه مامی جان رو نوش جون کردیم
و تشکر کردیم بعد از غذا کیمیا خانوم (خدمتکار) اومد خونه واسه فردا خونه رو تمیز کنه
منم رفتم تو اتاق اراس و نشستیم باهم بازی کردیم
و گفت:

+من میخوام فیلم ترسناک بزارم موافقی من خیلی میترسیدم ولی بخاطر اینکه
مسخره م نکنه قبول کرد لپتابشو روشن کرد فیلم رو گذاشت..
بالش اراس رو بغل کردم و چشمامو ریز کردم تا نترسم
بعد از دو ساعت که من بیشترش چشمام رو بسته بودم فیلم داشت تموم
میشد چشمامو باز کردم که یه صحنه اومد از فیلم وحشت کردم و بلند جیغ
زدم که شلیک خنده ی اراس بلند شد
مشت زدم تو بازوش و گفتم:
-زهرمار قطعش کن میترسم
اونم باخنده گفت:

+اخه خواهر من تو که میترسی چرا میگی
بذار؟

-بتوجه

فیلم رو قطع کرد پاشدم رفتم اتاق خودم

ساعت 11 بود رفتم رو تختم...
و کم کم با فکر درباره ارسام خوابم برد...

#عشق بی پایان

#پارت 65

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم
دستی رو صورتم کشیدم پاشدم صورتمو شستم رفتم پایین کنار مامان و بابا
نشستم و سلام دادم
تو سکوت صبحونه رو خوردیم بعد از
صبحونه کیمیا خانوم اومد کارهای خونه
رو واسه جشن انجام بده و ناهار درست کنه منم رفتم تو اتاقم لباس انتخاب کنم واسه
جشن در کمدمو باز کردم لباسامو
نگاه کردم یه پیراهن خیلی خوشگل بنفش چشمم و گرفت که تاحالا نپوشیده
بودمش و بابا بهم واسه تولدم کادو داده
بود اوردمش بیرون و یه کفش پاشنه بلند بنفش مخملی هم انتخاب کردم
شال هم که نمیخواست با شلوار
چون پسرا پایین بودن و زنونه بالا بود و شلوار هم چون پیراهنم بلند
بود نپوشیدم تیپ خیلی قشنگی شده
بود و مطمئنم خیلی بهم میومد
گردنبندی که ارسام بهم کادو داده بود رو انداختم گردنم با دستبند و پا بند
به ساعت نگاه کردم که شده بود دو بعد از
ظهر یه لباس خونگی پوشیدم و رفتم پایین که همه جای خونه از تمیزی
برق میزد رفتم اشپز خونه که دیدم کیمیا خانوم کباب کوبیده درست کرده
و با سالاد الویه
-به به کیمیا خانوم چه کرده

+وظیفس دخترم خونه تمیز شده؟

-بله ممنونم

و نشستم پیش مامان خانوم که

خوشگل کرده بود

-به مامی جون واسه بابا خوشگل کرده

یا جشن دخترش؟

+ای وروجک واسه جفتتون

با صدای بلند خندیدم که چپ چپ نگاهم کرد بعد از یه ربع

کیمیا صدامون زد و رفتیم واسه صرف ناهار

بابا هنوز سرکار بود با اراس بعد از خوردن غذای خیلی خوشمزه

کیمیا ازش تشکر کردیم و رفتم اتاقم یه دوش گرفتم یکم خوابیدم

بعد از یه ساعت از خواب بیدار شدم ساعت پنج بعداز ظهر شده بود و

دختر با اراسم و دوستاش الانا بود

که برسن نشستم رو صندلی میز ارایشم

و کرم زدم با ریمل و خط چشم بعد از اینا رژلب بنفشم رو زدم و یکمم

رژگونه زدم به خودم تو آینه نگاه کردم

خیلی خوشگل شده بودم پاشدم لباسمو پوشیدم که واقعا

دیدم خیلی بهم میاد گوشیمو برداشتم و کلی سلفی گرفتم

یکیو پست کردم نوشتم جشن خدافظ مجردی

ادکلنم و رو خودم خالی کردم و موهامو

چند مدل بافت زدم صدای زنگ اومد از پلها رفتم

پایین درو باز کردم که دخترا بودن باهم رو بوسی کردیم

+بخورمت جوجو چه جیگری شدی

خندیدم و چشمک زدم و گفتم:

-چاکریم شماهم خیلی ناز شدین

کم کم اراسم و بقیه اومدن و اهنگ گذاشتیم

و رفتیم وسط برقصیم کیمیا خانومم پذیرایی میکرد

یه اهنگ عاشقانه پخش شده که با ارسام

رفتیم وسط و رقصیدیم

+پرنسس من چه خوشگل کرده

- خوشگل بودم خوشگل تر شدم و توام همینطور آقای جذاب

ارسامم خندید و سرشو تکون داد گفت:

-اوه یس حق با شماست لیدی

بعد از رقص که ارسام همینجوری

بهم خیره شده بود انگار خیلی خوشگل شدم ها 😊 رفتیم واسه خوردن شام و بعد از یک ساعت

جشن تموم شد و کم کم همه به خونه رفتن...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 66

یک هفته بعد

امروز روز عقدم بود و همه کارای عقد رو ارسام انجام داده بود و الانم میخواستم حاضر بشم برم
ارایشگاه بخاطر اینکه اونجا میخواستن ارایشم

کنن ارایش نکردم و یه لباس سفید پوشیدم با مانتو سفید که دکمه های طلایی رنگ داشت با شلوار و
شال ابی کفشای طلایی پاشنه بلند پوشیدم

عطر زدم و سویچ و گوشیمو برداشتم از مامان و بابا خدافظی کردم

سوار ماشینم شدم و به سمت ارایشگاه رفتم بعد از یه ربع رسیدم

ماشینو یه جا پارک کردم و رفتم داخل ارایشگاه که خیلی

شلوغ بود خداروشکر من از قبل نوبت گرفته بودم

رفتم با بهار خانوم (دوست مامان)

سلام علیک کردم ...

-سلام بهار خانم خوبیید؟

+سلام عزیزم خوش اومدی بشین

شروع کنم لبخندی زدم و نشستم رو صندلی اول گفت چشاتو ببند و هر وقت کارم تموم شد صدات میکنم و قبول کردم شروع کرد به بند انداختنم که یکم دردم گرفت بعد از بند رفت سراغ ارایش صورتم و درست کردن موهام بعد از دوساعت که داشت خوابم میگرفت دست از صورت و موهام برداشت و گفت:

+عین ماه شدی گلم حالا

چشمات رو باز کن با ذوق چشم باز کردم و خودمو تو اینه

دیدم یه لحظه هنگ کردم وای این منم؟

چه عروسکی بودم خودم خبر نداشتم خیلی خیلی خوشگل شده بودم وای برگشتم سمت بهار خانم و بهش گفتم:

-وای خیلی زحمت کشیدی عزیزم ممنونم ازت واقعا

+خواهش میکنم عزیزم

پول رو دادم و رفتم لباس عقمو که انتخاب ارسام بود و خیلی

خوشگل بود رو پوشیدم با عکاس هم هماهنگ کردم

بیاد بعد از نیم ساعت دخترا اومدن اونارو هم بهار خانوم خوشگل کرد

و ایناز گفت:

+وای چه عروسای خوشگلی

هممون خندیدیم که ...

ایلین با صدای بلندی گفت:

+دامادا اومدن

هول کردم و با عجله پاشدم رفتم جلو

در که ارسام با کت و شلوار دامادی مشکی رنگ و جذب که خیلی توش جذاب و مرد شده بود رو دیدم خیلی خوشگل شده بود ارسام اومد سمتم و باهم حرف زدیم عکاس اومد کلی ازمون با ژست های مختلف عکس گرفت خیلی قشنگ شد ارسامم دسته گلم رو همون موقع داد که خیلی ناز بود بعد از عکس دخترا سوار ماشین عروس سینا و سینان شدن و منم سوار ماشین ارسام که کلی تزئین شده بود شدم و جلوتر از دخترا راه افتادیم از خوشحالی از پنجره اویزون شده بودم و هوهو میکردم با دخترا حتی فکرشم نمیکردم یه روزی سه تامون باهم عروس بشیم و الان خیلی خوشحالم که به این ارزو رسیدم رسیدیم به محضر ..

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 67

ارسام ماشین رو پارک کرد و

اومد سمتم در ماشین رو برام باز کرد که لبخندی زدم کمکم کرد پیاده بشم
زیر لباس عقدم رو گرفتم به زمین نخوره کثیف بشه و دستمو گرفت همونموقع
اینار و ایلین اینارم رسیدن و همگی رفتیم تو محضر که عاقد بهمون خوش اومد
گفت و همه فامیلها اومده بودن داداش اراس تو اون کت و شلوار
کرمی رنگ خیلی خوشگل شده بود و مامان و بابا هم کنارشون و ایساده
بودن و با لبخند نگاهمون میکردن با ارسام نشستیم رو صندلی که
دختر دایی م (ترانه) با دختر عموم (رها) اومدن بالا سرمون قند بسابن
عاقد شروع کرد به خوندن خطبه

+دوشیزه محترمه سرکار خانوم آرامیس صبوری فرزند آراد صبوری با مهریه
لازم و به عقد همیشگی آقای ارسام اکبری

در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟

ترانه گفت:

-عروس رفته گل بچینه

و همه خندیدن و برای بار دوم خوند

که اینار با شیطننت گفت:

-عروس رفته گلاب بیاره و برای بار سوم گفت که ایلین

گفت :

-عروس زیر لفظی میخواد

خندیدم که مامان ارسام اومد سمتم و گردنبندی بهم کادو داد تشکر

کردم که عاقد گفت:

برای بار سوم میپرسم دوشیزه محترمه سرکار خانوم آرامیس صبوری با مهریه لازم و عقد همیشگی

آقای ارسام اکبری در بیاورم آیا بنده وکیلیم؟

ضربان قلبم شدت گرفت و با خوشحالی

و ذوق با کمی مکث گفتم:

-با اجازه پدر و مادرم و بقیه بزرگترا بله

و همه کل کشیدن و دست زدن با خوشحالی به ارسام نگاه کردم

که لبخندی زد و عاقد گفتم:

جناب آقای ارسام اکبری فرزند علی

اکبری ایا بنده وکیل شما را به عقد ارامیس

صبوری فرزند اراد صبوری با مهریه لازم در بیاروم؟

ارسام گفت:

+ بله

و باز همه دست زدن و سوت خیلی خوشحال بودم اون لحظه

بالاخره من و ارسام رسماً شرعی و قانونی برای هم شدیم و دیگه کسی نمیتونست جدامون کنه

خدایا شکرت

#عشق بی پایان

#پارت 68

مامان و بابا با خوشحالی اومدن سمتون

و کلی تبریک گفتن مامان گونمو

بوسید و گفت :

+خوشبخت بشی دخترم

و جعبه ای به سمتم گرفت

-مرسی عزیزدلم زحمت کشیدی

بابا اومد سمتم پیشونیمو بوسید و گفت:

+خوش بخت بشی دختر نازم

رو به ارسام گفت:

+مثل چشمات از دخترم مواظب کن

ارسام گفت:

-چشم

اراس اومد سمتم کلی بهم تبریک

گفت و به ارسام گفت:

خواهر کوچولوم رو به تو میسپارم

کادو داد تشکر کردیم و کم کم همه مهمونا اومدن

بهمون تبریک گفتن با ایناز و ایلین و عکاس کلی ازمون عکس گرفت سفره عقدمون خیلی خوشگل شده بود و از اونم به عکاس گفتم عکس بگیره بعد از ما ایناز و سینا نشستن

رو صندلی و فامیلشون بالا سرش قند سابیدن و عاقد شروع کرد به خوندن

خطبه و بعد از زیر لفظی که مادر سینا به ایناز کادو داد برای بار سوم

گفت:

-با اجازه پدرومادرم بله

همه دست زدن

بعد از اون از سینا عاقد پرسید که اونم بله رو گفت و نوبت رسید

به ایلین و سینان که همینطور گذشت و بله رو گفتن و تو یه روز

سه تامون عروس شدیم همه رفتیم سمتشون کادو دادیم

کلی تبریک گفتیم

ایناز و ایلین و بوسیدم و گفتم:

-خوشبخت بشید خواهر ا

و اونا هم با خوشحالی گفتن: -توام همینطور ابجی

و به سینان و سینا گفتم:

-هوای خواهرامو داشته باشید ها همیشه خوشحال باشند

سینا و سینان:

-چشم

و ایناز و ایلین هم در جواب من به ارسام همین رو گفتن

ارسام گفت:

+چشم

و شیرینی خوردیم و از محضر

خارج شدیم... و سوار ماشین شدیم که تو راه

ارسام و سیناوسینان مسابقه بوق گذاشته بودن و منم با دخترا

از پنجره اویزون شده بودیم و جیغ میزدیم از خوشحالی..

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 69

ارسام منو رسوند خونمون و خودشم رفت خونشون

رفتم تو اتاقم نشستم رو تختم و عکسایی که گرفته بودیم رو دیدم

چقدر خوشگل شده بودیم تو این لباسا قرار بود عکسارو بدم عکاسی

بزرگ کنن بز نیم تو خونه خودمون رفتم جلو آینه تو اون لباس به رنگ

سفید خیلی خانوم تر شده بودم و یجوری

تو اون لباس از ارامیس شیطون خبری نبود امروز بهترین روز زندگیم بود من و ارسام مال هم شدیم
برای

همیشه و دیگه هیچکس نمیتونه جدامون کنه جز مرگ

و برای ایلین و ایناز هم خیلی خوشحال بودم به کسایی که دوست داشتن

رسیدن و مطمئنم که کنار هم هممون خوشبخت میشیم

ار ایشمو که خیلی به صورتم نشسته بود رو پاک کردم لباس عقدم در اوردم گذاشتم کنار لباس راحتی
پوشیدم

امروز خیلی خسته شده بودم و خیلیم بهم خوش گذشته بود

از این به بعد تمام لحظه های زندگیم کنار مرد زندگیم سپری میشد

با اون میگفتم میخندیدم و همه جای دنیا میرفتم...

کلی خاطره های قشنگ ... برای دو تا مون ساخته میشد

دفتر خاطر اتم و برداشتم و همه اتفاق های خوبی که امروز افتاده بود

رو نوشتم و تاریخ زدم دفترم رو گذاشتم تو کشو

رفتم رو تختم و با فکر و خیال درباره آینده با ارسام

کم کم پلکهام سنگین شد و به خواب رفتم

نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با

صدای زنگ گوشیم بیدار شدم دست کشیدم تا صداشو خفه کنم به ادامه خوابم برسیم قطع کردم

صداشو و دوباره داشت خوابم میبرد که زنگ خورد عصبی پاشدم

تماس و وصل کردم و گفتم:

-پر مردم ازار لعنت

+ارامیس

صدای بهت زده ی ارسام

بود چشمم گرد شد و گفتم:

-عه ببخشید عشقم فکر کردم بچه هان

میخوان اذیت کنن خواب بودم...

+عین خرس میخوابه ساعت خواب خانوم؟

-مگه چنده

+هشت شب

-چی یعنی من انقدر خوابیدم؟

ارسام خندید و گفت:

+بله تنبل خانوم پاشو برو یه چیزی بخور

-باش فعلا

+فعلا گلم

قطع کردم پاشدم صورتمو شستم رفتم پایین شام بخورم...

#عشقی بی پایان

#پارت 70

سر و صدا هایی از اشپز خونه میومد رفتم تو اشپزخونه که دیدم اراس و

بابا و مامان دارن غذا میخورن اراس هم مسخره بازی در میاره

هنوز متوجه حضور من نشده بودن رفتم پشت اراس و بشگن زدم که
ترسید و من بلند خندیدم و گفتم:

-ترسو

+تو شوهر کردی هنوز ادم نشدی

-نچ فرشته ها که ادم نمیشن

+اوه فرشته!

-زهرمار

گونه بابا و مامان رو بوسیدم نشستم که مامان برام بشقاب آورد

-یوقت یادی از من نکنیها همینجوری بدون من شام بخورید نامردا

+دخترم گفتیم شاید خسته باشی بیدارت نکردیم

سری تکون دادم و خیلی گشتم بود اصلا وقت حرف زدن نداشتم

میخواستم فقط مثل یه خرس گشتم به غذاها حمله کنم بدون اینکه برنج

بریزم تو بشقاب دیس و اوردم سمت خودم و کلی خورشت ریختم و خوردم

وقتی غدام تموم شد دستی به شکم کشیدم

-اخیس سیر شدم

که همه ترکیدن از خنده

با چشمای گرد شده بهشون نگاه کردم که داشتن میخندیدن

-وا چرا میخندیدن؟

+اخه مثل اینایی که سی ساله غذا نخوردن حمله کردی به غذا

و باز خندیدن

عدا در اوردم و از مامان تشکر کردم پاشدم رفتم جلو تی وی

که اراسم اومد پیشم نشست شبکهای ماهواره رو زیر و رو

کردم یه فیلم ترکه ای پیدا کردم نشستیم با اراس اون فیلم رو ببینیم

باباهم که تو اشپزخونه پیش مامان خانوم بود

بعد از فیلم رفتم تراس نشستم هوا بخورم چه هوایه

شروع کردم به اواز خوندن سوت میزدم

هوا دونفرس تو نیسی پیش من دلم تنگه واسه با تو قدم زدن

او مای گاد عجب شاعری ام من بیاید وسط قرش بدید
بعد از مسخره بازیایی که در اوردم رفتم نشستم رو تخت تو گروه
به دخترا پیام دادم و باهاشون چت کردم

#عشق بی پایان

#پارت 71

با دخترا که چت کردم گفتن

قراره یه عروسی بگیریم واسه چند روز دیگه که دیگه بریم سر خونه زندگیمون
پس باهاشون قرار گذاشتم فردا شیش نفرع بریم واسه خرید لباس عروس
و حلقه و انتخاب تالار و قبول کردن به ارسامم گفتم که حتما بیاد هنوزم دوتا چیز رو باورم نمیشه
اینکه تا هشت شب خوابیدم و اینکه شرعی و قانونی واسه هم شدیم
حتی از تصورشم لذت میبرم نشستم جلو پنجره و به اسمون تاریک
خیره شدم و کلی رویا واسه خودم و ارسام ساختم رویاهای شیرینی که
حتی فکرشم نمیکردم من دختر شیطان دانشگاه که به هیچ پسری جز ارسام نگاه نمیکردم الان با
همون ادم عقد

کردم ارسام هیچ چیزی کم نداشت و واسه همه ی دخترا
شاهزاده سوار بر اسب سفید بود و منم سیندرلا بودم که این شاهزاده
نصیبم شده بود و انگاری خدا خیلی دوستم داشت فقط مونده بود یه ارزوم
از بچگی دوست داشتم تو هر جای شهر که راه میبرم همه منو بشناسن دوست
داشتم بازیگر بشم ولی هنوز به این ارزو نرسیده بودم

از فکر و خیالاتم در اومدم پاشدم رفتم پایین
بابا تصمیم گرفته بود عید رو بریم خانوادگی شمال تنوع بشه برامون
خونه تو سکوت فرو رفته بود و خبری از مامان و بابا نبود
رفتم تو اتاق مامان که دیدم نشسته

داره البوم هارو میبینه

نشستم پیشش و گونشو بوس کردم

مامان لبخند زد و گفت:

+وقتی این عکستو نگاه میکنم هنوز باورم نمیشه دختر کوچولوم عروس شده ...

به عکس نگاه کردم نشسته بودم رو تخت موهام دورم ریخته بود و داشتم با

عروسکام بازی میکردم

-قربونت برم من

+از اولشم شیطان بودی

-چاکر مامان

خندید و گفت:

+پدر سوخته

-به شوهر خودتم فش میدی مامان خانم

بابام کجاست ببینه زنش داره فوشش میده

اهای پدر گرامی

+کم زبون بریز بچه کی میرید واسه

خرید لباس عروس؟

-فردا

+باش مادر مراقب باشید

-چشم

گونشو بوسیدم و خبری از بابا و اراس نبود نشستم جلو تی وی

یه فیلم داشت میداد مشغول فیلم دیدن بودم صدای چرخش کلید اومد

پاشدم دیدم اراس مثل میمون پریدم بغلش

گفتم:

-دلم برات تنگ شده بود داداشی

+میمون من خفم کردی که

خندیدم و از بغلش اومدم پایین گونمو بوسید گفتم:

+منم عشق داداش کارا زیاد بود بقیه کجان؟

-مامان تو اتاق ولی بابا نیست

سرشو تکون داده و رفت دیر وقت شده بود از پلها رفتم بالا

تو اتاقم مسواک زدم و گرقتم خوابیدم..

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 72

صبح با صدای آلام گوشیم از خواب

بیدار شدم کش و قوسی به بدنم دادم اصلا دلم نمیخواست بیدار بشم و باز دلم میخواست بخوابم

ولی کلاس داشتم و بعدش باید با ارسام و دوقلوها میرفتیم خرید لباس عروس و حلقه پس فردا عروسیمون بود از جام بلند شدم و رفتم دستشویی صورتمو شستم وای چه یخه ابش

یخیدما سریع ارایش کردم و حاضر شدم رفتم پایین به مامان و بابا سلام دادم

و چنتا لقمه صبحونه خوردم و از مامان و بابا خدافظی کردم سوار ماشینم شدم و

گاز دادم به سمت دانشگاه امروز با یه استاد پیر بد اخلاق که با من

لج بود کلاس داشتم و میخواستم فقط زود برسم تا نقشه ای که بر اش کشیدم

رو عملی کنم حالا نقشه چی هست بماند خودتون ببینید چه میکنه ارامیس خانوم

تا رسیدم ماشین رو پارک کردم وارد دانشگاه شدم و به سمت کلاس رفتم از کلاس سر و صدای دختر پسرا میومد و نشون میداد استاد نیومده خدایا شکرت از کولم وسایلی مورد نظر و آماده کردم و رفتم سر جای استاد ۲۵ تا سوزن ته گرد گذاشتم رو صندلیش به حالت وایساده

فوری رفتم تو حیاط که دیدم ماشینش پارک شده رفتم لاستیکشو پنچر کردم

آخیش دلم خنک شد وای خدایا خیلی چاکرتم که گذاشتی حالشو بگیرم

فوری رفتم تو کلاس و عادی نشستم رو صندلیم که سر و کله ارسام و

دوقلوها پیدا شد و نشستم باهاشون حرف زدم

تا استاد جانمون بیاد و دسته گلی که بر اش درست کردم ببینه...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 73

بعد از نیم ساعت استاد اومد ولی از قیافش میشد فهمید خیلی عصبیه به احترامش پاشدیم و شروع کرد به حاضر غیاب به اسم من که رسید نگاه بدی بهم انداخت و بعد از حضور غیاب

گفت:

+کدوم یکی از شماها لاستیک

ماشین منو پنچر کردید من فقط بفهمم...

و ریز خندیدم و کنار گوش دخترا گفتم:

-علاوه بر ماشینش خودشم پنچر کردم ۲۵ تا سوزن ته گرد گذاشتم رو صندلیش

اینارو و ایلین با تعجب نگاهم کردن و بعد از خنده منفجر شدن

دستاشونو گرفته بودن جلو صورتشون

و فقط میخندیدن منم خندم گرفته بود و استاده داشت شک میکرد

استاد:

+چخبره انتهای کلاس جلسه راه انداختید؟

خندمو به زور خوردم ولی هنوز دخترا درحال منفجر شدن بودن

گفتم:

-ببخشید استاد

به ارسامم قضیه رو گفتم که اونم

مثل بمب ترکیب از خنده و گفت:

+ای پدسوخته

لبخند دندون نمایی زدم که باز خندید استاد به صندلی نزدیک بود و من

ارسام اینارو ایلین فقط منتظر نشستنش رو صندلی بودیم تا باز مثل بمب از

خنده بترکیم که یهو نشستنش همانا و فریادش همانا

چنان فریادی از درد زد که کل کلاس رفت رو هوا از خنده

استاد سعی داشت سوزن هارو در بیاره که نمیتونست دردشم

گرفته بود صورتش قرمز شده بود از خنده نزدیک بود میز رو گاز بزنم

خدایا دمت گرم واقعا استاد انقدر که دردش گرفته بود

بزور گفت:

+کار هرکی باشه به زودی معلوم میشه و حسابشو میرسم

زود کلاس رو تموم کرد و ما با خنده از دانشگاه خارج شدیم...

#عشق بی پایان

#پارت 74

خیلی خوب شد که حالشو گرفتم با این کارم بچها و ارسام کلی خندیدن و کیف کردم اصلا مغزو میبینی لعنتی یه پا کامپیوتره واسه خودش بعد از دانشگاه رفتیم فست فودی ناهار بخوریم بعدش بریم خرید لباس عروس و حلقه اینا نشستیم رو یه میز شیش نفره من ارسام سینا سینان ایناز ایلین و همگی پیترزا سفارش دادیم تو دلم گفتم اخ جون پیترزا الان دخلشو میارم بالاخره پیترزا رو آوردن و من مثل ندید بدید ها بهش نگاه کردم و مشغول خوردن شدم بعد از خوردنش حال کردم تو دلم گفتم دمت گرم خدا که این پیترزاعه خوشمزه و گوگولی رو آوردی برامون بعد از مسخره بازیای که در آوردم بچها پیترزا هاشونو خوردن و همگی از ارسام تشکر کردیم پاشدیم سوار ماشین شدیم و رفتیم یه فروشگاه گرون قیمت بعد از ده دقیقه رسیدیم ارسام ماشین رو پارک کرد و همگی رفتیم تو فروشگاه لباس عروسای خوشگلی داشت و ایناز و ایلین یه لباس عروس انتخاب کردن که خیلیم شیک بود رفت بیوشه تا نظر بدیم بعد از چند دقیقه اومد و خیلی به تنش نشسته بود و همه گفتن خیلی قشنگه ایلین و ایناز همونو ولی دوتا همون شکلی خریدن و موند لباس عروس من رفتیم جلو تر که ارسام به یه لباس عروس اشاره کرد که واقعا محشر بود رفتیم پوشیدمش خیلی خوب بود همونو خریدم و ارسام سینا و سینان هم کت و شلوار خریدن رفتیم واسه انتخاب حلقه منو ارسام یه حلقه خوشگل ست خریدیم ایناز و ایلین هم انتخاب کردن بعد از خرید رفتیم کافه یک ساعت بعد همگی سوار ماشین شدیم و به خونه رفتیم...

#عشق بی پایان

#پارت 75

تا اینکه رسیدیم خونه از دخترا خدافظی کردم همون لحظه گوشیم زنگ خورد
از جیب مانتوم در اوردم عکس مامان افتاده بود لبخندی زدم

و جواب دادم

-الو سلام جانم مامان؟

+سلام دخترم خوبی کجایی؟

-دم خونه تازه رسیدیم

+ارسام هست؟

-بله

+بیارش خونه مادر شام زیاد درست کردم

-چشم

و قطع کردم رو به ارسام گفتم:

-ارسام مامانمگفت شام زیاد گذاشته

نگهت دارم

+نه مزاحم نمیشم

-نه دیگه بیا نیای ناراحت میشه

ارسام ماشین رو پارک کرد دخترا رفتن و با ارسام رفتیم کلید انداختم

و رفتیم داخل خریدارو گذاشتم رو کاناپه و گفتم:

-سلام بر اهل منزل عشقتون اومده

یاالله بیاید ...

+سلام دختر مامان خوش اومدی

با ارسام احوال پرسى کرد....

-مامان بابا و اراس کجان؟

+سرکار

سرى تکون دادم رفتم نشستم روکاناپه و با ذوق به خریدا نگاه کردم

گفتم:

-مامان بیا ببین چه خوشگلن

مامان اومد لباس عروس و حلقه با کت و شلوار ارسام رو بهش نشون

دادم که خیلی خوشش اومد و گفت مبارک باشه

واسه ارسام چای و میوه اوردم

+مرسی خانومی

-خاهش اقای

+شیطونی نکن توله سگ

-چشم

و خندید نشستیم با ارسام راجب تالار

روز عروسیمون حرف زدیم و بعد از دو ساعت که شب شده بود بابا و اراس اومدن...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 76

ارسام بلند شد با بابا و داداش دست داد

و روبوسی کردن داداش گفت:

+به اقا داماد چه عجب از اینورا

-خرید کردیم نمیخواستم مزاحم بشم النا خانوم

(مامان ارامیس) اصرار کردن

+نه بابا چه مزاحمی مراحمید

ارسام در جوابش لبخندی زد

+خب اقا ارسام کارا تو شرکت چطوره

خوب پیش میره بابا جان؟

-بله اقا اراد یکم کارا زیاده وقتو میگیره

اما خوب پیش میره

+خداروشکر

از این طرز حرف زدن ارسام
جلو مامان بابام خندم گرفته بود
چقدر مودب شده بود با شیطننت نگاهش
کردم که ابرو انداخت بالا به معنای چیه
یواش گفتم:

-یه لحظه بیا اتاق

سرشو تکون داد

من رفتم تو اتاق دو دقیقه بعدش

ارسام او مد درو قفل کرد و منم بلند زدم

زیر خنده که با تعجب نگاهم کرد

وقتی خندم تموم شد گفتم:

-خوب خودتو واسه مامان بابام لوس میکنیا

اقای مودب

+همه اینکارا واسه توعه توله ی پرو

-او هوم

+شیطونی نکن ها

-کنم چی

+کن ببین چی میشه

یکم فکر کردم ببینم چیکار کنم امم اها همینه

پیش کمد و ایساده بود رفتم سمتش

دستمو به حالت نوازش کشیدم رو ریشاش

و اون یکی دستمو گذاشتم پشت گردنش و خطای فرضی میکشیدم پشت گردنش که قلقلکش بیاد

چشاش داشت بسته میشد که خودمو نزدیک صورتش کردم و

عمیق نفس کشیدم که صورتش قرمز

شد معلومه گرمش شده بود

چشاشو بست و یکی از دکمهای لباسشو

باز کرد از این که داشت کم میورد لبخندی

زدم و لاله گوششو گاز گرفتم که اخی گفت

و چسبید به کمد و گفت:

+تو بردی توله سگ دیگه شیطونی نکن

کار دستت میدم ها

لبامو جمع کردم و گفتم:

-نمیتونی

چسبوندم به کمد و محکم لبمو گاز گرفت

که جیغم در اومد گفت:

+بسه یا بازم میخای؟

-نمیخوام

چشامو باز کردم و با نگاه مسخ شده ای

نگاهش کردم که اونم داشت نگاهم میکرد میخواستم نگاهمو ازش بگیرم

که نتونستم من چم شده بود ارسام اومد نزدیکم و گوشه لبمو بوسید

و گفت:

+بدو برو پایین دیگه تحمل ندارم

خندیدم و زبونمو براش در اوردم

که خندید و گفت:

+نگاش کن حالاها بگیرم یجور گازش بگیرم که نتونه بره بیرون ها

فوری فرار کردم که همونموقع

مامان واسه شام صدامون زد رفتیم پایین...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 77

همگی نشستیم پشت میز ناهار خوری

و یکم برنج کشیدیم و اسه خودم

مامان:

+ارسام جان تعارف نکنیا

همه چی هست بخور

-چشم

باقالی پلو و اسس ریختم و همگی مشغول خوردن غذای خوشمزه

مامان جونی باقالی پلو با ماهیچه شدیم بعد از صرف غذا تشکر کردیم از مامان

ارسام بلند شد گفت:

+خوب زیاد زحمت دادم دستتون درد نکنه اقا اراد و النا خانوم

-خواهش میکنم پسرم شب بمون

+نه مرسی

-ارامیس ارسام جان رو تا دم در بدرقه کن

سر مو تکون دادم و ارسام سیوشرتشو

پوشید و رفتیم جلو در

-میموندی شب

+تنت میخاره ها

خندیدیم و گونشو بوس کردم

پیشونیمو بوسید و گفت:

+مواظب خودت باش

-چشم توام یواش برو

باهاش خدافظی کردم و رفتم داخل

چای ریختم بردم و اسه مامان اینا

نشستم پیش بابا و

اراس گفت:

+ارامیس موافقی ps4 بازی کنیم؟

-نه اول شرط ببندیم

+خب شرط چی؟

-اُمم اگه من بر دم به حساب تو میریم

رستوران هر چی خواستم میخورم

+و اگه باختی؟

-خودت بگو

+اتاقمو تمیز میکنی و جورابامو میشوری

-ایییی بیشور

+قبول؟

-اره

+پس بزن بریم

دستگاه رو روشن کرد و شروع کردیم به بازی

بعد از یه ساعت بازی کردن و من بالاخره با هزار تا بدبختی بر دم اراس میخواست جرزنی کنه که نداشتم

-خب اقا اراس آماده باش که فردا

جیبت خالی میشه

+یه دست دیگه بازی کنیم من میبرم

-نوچ از این خبرا نیست

پوکر نگاهم کرد که خندم گرفت دستگاه رو خاموش کردم فیلم دزد و پری

رو گذاشتم خیلی باحال بود مخصوصا اون اخرش که دزدارو کوچیک کردن

خیلی خندیدیم بعد از فیلم رفتم اتاقم

یه دوش گرفتم بدون اینکه لباس بپوشم با حوله رو تخت خوابم برد...

* * * *

#عشق بی پایان

صبح با صدای جارو برقی از بیرون اتاق
بیدار شدم باز خوابم میومد بالش رو گذاشتم رو گوشام ولی از صداش
دیگه خوابم نبرد آخه چرا الان مادر من؟
ای بابا یه نگاه به خودم کردم وای من لباس نپوشیدم که
یکم فکر کردم دیدم دیشب از حموم اومدم
یهو خوابم برد پاشدم یه دست لباس خونگی به رنگ صورتی پوشیدم
صورتمو اب زدم رفتم پایین داخل اشپز خونه شدم اراس داشت
صبحونه میخورد بره سرکار
-سلام به همه

اراس:

+سلام خانم خاب الو دیر تر بیدار میشدی
-هیس خابم میاد هنوز جارو برقی مامان
خانوم بیدارم کرد
مامان:

+بسه بچه مثل خرس میخوابی
اراس زد زیر خنده
و گفتم:

-عععه مامان

مامان خندید و گفت:

+یامان

باز اراس خندید بهش گفتم:

-زهرمار نخندا

+چشم بیا بزن

-مطمئن باش اگه حال داشتم میزدم

+مرسی که حال نداری

حرصی نگاهش کردم که خندید و

بلند شد گفت:

+من دیگه برم دیرم شده

-مواظب باش پسرم

+چشم

ازمون خدافظی کرد و رفت چند لقمه خوردم و پاشدم رفتم تو اتاقم
امروز قرار بود اراس زودتر از سرکار بیاد و ببرتم رستوران سر شرط که باخت
و منم دخل غذارو در بیارم به به نشستم پشت میز طراحی
و شروع کردم به طراحی چهره خودم و اراسم
من کلاس طراحی نرفته بودم ولی نقاشیم از بچگی خیلی خوب بود
و به خوبی چهره میکشیدم بادقت صورت خودمو اراسم رو
طراحی کردم بعد از یک ساعت کمرم خشک شد تا کشیدم
خیلی ناز شده بود ازش یه عکس
گرفتم فرستادم تو واتساپ و اسه اراسم نوشتم (ببین چه ناز شده)
و ارسال کردم پاشدم دراز کشیدم رو تخت اخیش خسته شده بودم ها
یه کم رفتم تو اینستا و تلگرام چرخ زدم بعد خوابم گرفت
گوشیو گذاشتم رو پاتختی و گرفتم خوابیدم...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت79

صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم

گوشیمو برداشتم رفتم تو واتساپ اراسم

پیام داده بود

قشنگ ترین نقاشی جهان تو را به آغوش کشیدن است

مرسی خانومم تو بهترینی لبخندی زدم که دندونام معلوم شد

مثل بچها ذوق کردم و در جوابش نوشتم مرسی آقای شاعر خودم
و ارسال کردم به ساعت نگاه کردم که
یازده رو نشون میداد امروز کلاس
نداشتم و قرار بود با اراس بریم رستوران
از اونور با اراسم بریم دنبال کارای تالار
فردا عروسیمون بود سه تا داماد و سه تا عروس
صحنه خیلی جذابی میشد و من این رو
خیلی دوست داشتم از اینکه روز عروسیم با خواهرام تو یه روز بود و خوشبخت میشدن
خوشحال بودم پاشدم گوشیمو زدم شارژ رفتم تو سرویس
بعد از کارای مربوطه اومدم بیرون و رفتم پایین واسه صبحونه بابا و اراس نشسته بودن و داشتن
صبحونه میخوردن مامان هم داشت چای میریخت
-سلام بر بابای خوشگلم و داداشم جیگرم
و مامان عزیزم
بابا: سلام عشق بابا
مامان:
+سلام عشق مامان
-سلام قلوه ی داداش گفتم واسه من متفاوت باشه..
و همگی خندیدیم
رفتم تو یخچال چشمم خورد به نوتلا
-اخ جون نوتلا
+ای شکمو
نوتلا رو برداشتم رفتم نشستم با چای خوردم
وای چقدر خوشمزه بود ها
+دور دهندت و پاک کن جوجو
خندیدم و گفتم :
-مرض
پاشدم از مامان تشکر کردم

+ارامیس حاضر باش و اسه ناهار ببرمت رستوران

-به روی چشم داداش گلم

با حرص نگاهم کرد که خندیدم رفتم تو اتاق موهامو شونه زدم و بافت نشستم رو تخت لپتابمو اوردم روشن کردم جزوه هارو مرور کنم...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 80

بعد از کلی درس خوندن دیدم ساعت

داره میشه دو بعدازظهر و حسابی گشتم

بود زنگ زدم به اراس و بعد از چند بوق

جواب داد:

-الو داداش حاضر بشم؟ کجایی

+اره نزدیک خونم ده دقیقه دیگه بیا جلو در

-باش

قطع کردم نشستم رو میز ارایشم شروع کردم به ارایش کردن کرم زدم و خط چشم کشیدم یه رژ به رنگ صورتی

زدم

و در اخر یکم رژگونه زدم شلوار سفید گشادمو پوشیدم با مانتو سفید روسری صورتیمو

سرم کردم و کفشای صورتیمم برداشتم

تو کیف دستی صورتیم سویچ و گوشیم و گذاشتم و ادکلن زدم رفتم پایین

از مامان خدافظی کردم و رفتم بیرون

که اراس نشسته بود تو ماشین و سرش تو گوشی بود

رفتم سوار شدم

-به سلام داداشی بدو برو یه رستوران

خوب تا دخل پولات و غذارو در بیارم

+چشم شکموی بدبخت

اداشو در اوردم که خندید

ماشین رو روشن کرد و گاز داد ماشین با سرعت از جاش کنده شد

بعد از نیم ساعت رسیدیم رفتیم داخل

یه میز انتخاب کردم نشستیم گارسون اومد

-سلام خوش اومدید چی میل دارید؟

و در جوابش گفتم:

+سلام ممنونم یه پرس جوجه کباب و پیترز

با انواع دسر و مخلفات

اراس خندش گرفته بود اونم سفارش داد

بعد از رفتن گارسون گفتم:

+عجب گرسنه ای تو بابا چشمای گارسون در اومد از جاش انقدر سفارش دادی

-دوس داشتم عزیزم میخواستی بیازی

خندید بعد از یه ربع غذا هارو آورد و

من افتادم به جون غذاها بعد از خوردن غذا دستمو گذاشتم رودلم

و گفتم:

-آخیش سیر شدما چقدر گشتم بود

اراس خندش گرفته بود

+گشتم جاان

با شوخی و اذیت کردنای اراس

از رستوران بیرون اومدیم و به سمت خونه رفت...

* * * *

#عشقی بی پایان

#پارت 81

اومدم خونه رفتم تو اتاقم زنگ زدم

به اراسم که فوری جواب داد

+سلام خانوم

-سلام اقای من حاضر کی میای بریم واسه هماهنگی تالار؟

+ده دقیقه دیگه اونجام فعلا عزیزم

-مواظب باش فعلا

حاضر که بودم رفتم تو تراس تا ارسام بیاد

نشستم که گوشیم زنگ خورد ایلین بود

جواب دادم

-سلام خواهری

+سلام عن خانم دیگه خبری نمیگیری از ماها حواسم هست بیشعور بی معرفت

-وا ایلین! نفس بگیر دختر داریم میریم کارای تالارو انجام بدیم

+اها خوش بگذره چخبر دیگه؟

-هیچی سلامتی ایناز کجاست؟

+اونم خوبه با سینا بیرونه

-خیلی خب باشه دستت درد نکنه زنگ زدی فعلا من برم

+نه گلم برو به کارت برس فعلا

-بوس بهت فعلا

باز گوشیم زنگ خورد که این دفعه ارسام بود جواب دادم

+الو ارامیس بیا پایین

باشه ای گفتم و قطع کردم

رفتم از اتاق بیرون به مامان ایناهم

که گفته بودم میخایم بریم واسه کارای تالار

رفتم بیرون سوار ماشینش شدم

+به به چه خانم خوش تیپی بدزدمت

بهش چشمک زدم و گفتم:

-ما اینیم دیگه

خندید و ماشین رو به

حرکت در آورد و راه افتاد

بعد از یک ساعت به یکی از شیک ترین و گرون قیمت ترین تالار رسیدیم
ارسام دستمو گرفت و باهم داخل تالار رفتیم
همون لحظه خانومی به سمتون اومد و
خوش اومد گفت ارسام گفت که فردا
عروسیمو نه و نمیخواه هیچ چیز کم و کسر باشه
خانومه کلی غذاهای گرون قیمت بهمون
معرفی کرد و ما هم از هر کدومش سفارش دادیم و به علاوه اتیش بازی رقص نور
و کلی چیزای دیگه
به جرعت میتونستم بگم یکی از زیبا ترین
تالار های دنیا بود
وقتی همه چیز و هماهنگ کردیم
روبه ارسام گفتم:
-حتی فکرشم نمیکردم یه روزی
اینجا و منو تو عروسی بگیریم
+ما اینیم دیگه
خندیدم و بعد از انجام کارای تالار
باهم از تالار زدیم بیرون....
* * * *
#عشق بی پایان
#پارت 82

سوار ماشین شدیم و روبه ارسام گفتم:

-خب الان بریم کجا

+میخوام ببرمت یه جای خوب

-کجا؟

+خودت ببین!

و ماشینو روشن کرد و افتاد تو جاده ارسام

یه جا نگه داشت و رفت دوتا بستنی شکلاتی خرید

+بفرما خانومم بزن خنک بشی

خندیدم و گفتم:

-مرسی دیوونه

بعد راه افتاد و ضبط رو روشن کرد و یه اهنگ عاشقانه گذاشت

همه میدونن برام تو دلی خاصی بزار بدونن همه میخوامت اساسی

خوابتو میبینم هرشب جلوی چشمای تو عشق موندگارمی اونی که میخوامی

و بعد با دستش منو نشون داد و با اهنگ خوند

آخه این دل با تو خوبه نباشی نمیکوبه بی تو یه دم آشوبه دیوونه ی جذاب

(اهنگ حسین نصرتی_دیوونه ی جذاب)

و یواش با اهنگ زمزمه کرد

گفتم:

-ارسام

+جان دلم

-دوستت دارم

+ارامیس

-جونم

+من به اندازه تمام پلک زدنام دوست دارم

با عشق بهش نگاه کردم و به شوخی گفتم:

-خیلی خب اقای جذاب تصادف نکنی

حواست باشه

+به روی چشم

-هنوز نمیخوای بگی کجا داریم میریم؟

+گفتم که خودت ببین!

و یک ساعت بعد که نمیدونم داشت منو کجا میبرد بالاخره رسیدیم....

* * * *

#عشق بی پایان

پیاده شدیم و به اطراف خیره شدم
یه جای بسیار قشنگ و دنج
یه کلبه چوبی که بخاطر پاییز برگای
به رنگ زرد و نارنجی ریخته بود اطراف
کلبه و پشت بومش خیلی زیبا بود
و انگار خونه رویایی بود با ذوق پریدم
بغل ارسام و گفتم:
-مرسی که اومدیم اینجا خیلی خوشگله
+خواهش خانمم
از بغلش اومدم بیرون و باهم به
داخل کلبه رفتیم هیچکس توی کلبه
نبود میزای چوبی چیده شده بود
و صحنه قشنگی ایجاد کرده بود من از بچگی
عاشق اینجور چیزا بودم و الان خیلی ذوق
داشتم
حتی یکی از فانتزیام این بود که تو همچین
جاهایی زندگی کنم نشستم رو صندلی چوبی و به ارسام خیره شدم
-اینجا مال کیه ارسام؟
+مال خانومم
-چاخان نبند
+به جان یدونه خانومم
-جان من؟ اینجا مال منه واقعا!
+اره عشقم
این دفعه مثل میمون پریدم بغلش
که خندید محکم بغلش کردم

و تف بارونش کردم با بوسام
و اون میخندید
-تو خیلی خوبی ارسام
ارسام بهم خیره شد و گفت:
+نه به اندازه تو این که چیزی نیست
همه ی جهان رو به نامت میزنم اگر که تو
ارامیس زندگیم باشی آرامشم
با لذت خندیدم و گفتم:
-دیونه ی دوس داشتنتی
+دیونه ی توام
-وظیفته
خندید و گفت:
+ای فرصت طلب پرو
زبونمو براش در اوردم خندید و رفتیم کل کلبه
رو دیدیم
واقعا خیلی زیبا بود و انگاری خواب بود
-تو کی وقت کردی اینجارو بخری؟
+همونموقع که فهمیدم عاشق کلبه ای
-من بیشتر عاشق توام
+مخلصیم در بست
خندیدم و باید این لحظه های خوب رو
توی دفتر خاطراتم ثبت میکردم
تا هرقت میخوندم از بودن ارسام
و خدایی که من رو به عشقم رسوند
شکر میکردم
باهم از کلبه زدیم بیرون...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 84

سوار ماشین شدیم و ارسام راه افتاد
پنجره رو دادم پایین یکم هوا بخورم
روبه ارسام گفتم:

-میریم خونه؟

+نه!

-پس کجا

+زنگ بزن به دوستات با شوهراشون

بیان بریم بگردیم

-فکر خوبی

گوشیمو از کیفم در اوردم و زنگ زدم به

اینار بعد از چند تا بوق جواب داد

+جانم ارامیس

-سلام میاید بریم بیرون؟

+اره کجا

-حاضر بشید چند دقیقه دیگه اونجام

و قطع کردم ارسام رفت سمت خونه

دوقلوها چند دقیقه بینمون سکوت شد

و بعد ارسام گفت:

+میگم ارامیس!

-جانم

+خب انقدر قشنگ میگی جانم که من یادم

میره میخوام چی بگم توله سگ

خندیدم و گفتم:

-خب بله

اخم کرد و گفت:

+بله؟؟

-خب هوم؟

+همون جانم

-باش چی میخواستی بگی؟

+میگم یادته چقدر باهام سرد بودی

-او هوم

+تلافی همه اون سرد بودنتاتو در میارم

پدر سوخته

خندیدم و گفتم:- نمیتونی

+خواهیم دید

-بدجنس

و ارسام خندید

یک ربع بعد رسیدیم تک زنگ زدم

دختر با سینا و سینان اومدن پایین

سوار شدن و مشغول حرف زدن با

دختر شدم و ارسام از مون پرسید

که کجا بریم و همگی گفتیم سینما

و ارسام به سمت سینما روند....

#عشق بی پایان

#پارت 85

بعد از اینکه رسیدیم ارسام و پسرا رفتن

خوراکی بخرن ما هم بلیط گرفتیم رفتیم

داخل شیش تا صندلی کنار هم انتخاب

کردیم

که هرکس کنار شوهرش بشینه ای شوهر ذلیلی بدبخت 🤪 (نه که خودت نیسی)

سلام وجی نه خیر من نیسم

(باشه منم خر) دور از جون شما وجی ژون

بعد از اینکه بعد از ماه ها با وجدان جونی

حرف زدم

ارسام اینا اومدن خوراکیارو گرفتم

ارسام نشست پیشم که فیلم

شروع شد و همگی مشغول فیلم دیدن

و خوراکی خوردن شدیم

فیلم خیلی قشنگ و خنده داری بود

اسم(فیلم هشتگ بود)

بعد از اتمام فیلم و خوراکیای خوشمزه ای

که به بدن زدیم از سینما رفتیم بیرون

سوار ماشین شدیم و ارسام رفت به سمت

یه کافه بعد از اینکه رسیدیم

تا وارد کافه شدیم با دیدن اون اینجا

خشک شده نگاهش کردم....

.....

#عشق بی پایان

#پارت86

نگاه میخ شدم روی اون همینجوری

مونده بود و نمیتونستم ازش چشم بردارم

این...این همون دختری بود که

ارسام رو دوست داشت! و همیشه تو کلاس،

اونقدر بهش خیره میشد

که دوست داشتم از عصبانیت چشماشو در بیارم

اما الان این اینجا چیکار میکرد؟
نکنه..یکی بهش خبر داده باشه که ارسام
میاد اینجا نه! این ممکن نیست پس چی؟
انقدر خیره اون دختر شدم که دخترا و ارسام
رد نگاهمو دنبال کردن و به لیلی خیره شدن
اره لیلی! همون دختری که من تا حد مرگ ازش متنفر بودم
چون همش ترس اینو داشتم که نکنه
ارسام عاشقت بشه
اصلا با وجود این دختر اینجا همه لحظه های
خوب چند دقیقه پیش دود شد و به هوا رفت
اما بخاطر اینکه لیلی نفهمه من انقدر ضعیفم
که با دیدنش میریزم بهم لبخندمو
حفظ کردم
و برگشتم سمت دخترا و ارسام سعی کردم
به روی خودم نیارم رفتیم یه میز انتخاب
کردیم و نشستیم و همون لحظه گارسون اومد.....

.....

#عشق بی پایان

#پارت 87

یه ابمیوه با کیک شکلاتی سفارش
دادم و بعد از سفارش گرفتن از همه
گارسون رفت
زیر چشمی به میز لیلی اینا نگاه کردم هنوز
متوجه حضور ما نشده بودن ولی تا بهش
نگاه کردم چشم تو چشم شدیم

و من قلبم یه لحظه وایساد با نیش باز
اومد سمتون و با عشوه به ارسام سلام کرد
که ارسام حتی سرشم بلند نکرد
واسه اینکه حرصشو در بیارم با لبخند پاشدم
رفتم تو سمت گارسونای کافه و یه
پیش بند برداشتم بستم دور خودم یه عینکم
زدم

چشمم خورد به اب جوش چای ها
فوری برداشتم و رفتم سمت میز خودمون
لیلی نشسته بود پیش ارسام و داشت
عشوه خرکی میومد رفتم بالا سرشون
و صدامو عوض کردم روبه لیلی گفتم:
-خوش امدید چای یا قهوه؟

بدون اینکه نگاهم کنه لیوانشو آورد بالا و
گفت:

+قهوه

بدون هیچ تاخیری ابجوش رو ریختم
رو سرش و با لبخند نگاهش کردم
تا دید منم از عصبانیت منفجر شد و جیغ کشید
+سوختم

ارسام و سینا و سینان با دوقلوها
از خنده مثل بمب ترکیدن
و من با لبخند واسه ارسام چشم و ابرو
اومدم که خندید و گفت:

+حسود خودمی...
.....

#عشق بی پایان

#پارت 88

چشمکی زدم و به لیلی که داشت میسوخت
و فریاد میکشید نگاه کردم کل ادمای کافه
دورمون جمع شده بودن و داشتن با بُهت نگاه میکردن لیلی با تنفر
بهم خیره شد و گفت:

+منتظر روزای بدت باش

یکم ترسیدم اما سعی کردم به روی خودم
نیارم لبخندی زدم و گفتم:

-خواهیم دید

پوست صورتش بخاطر داغی اب قرمز

شده بود با انگشت دستاش خوب بود با اینکارم فهمید

دیگه عشوه خرکی نیاد دلم خنک شد

آخیش انگار یکی یه پارچ اب خنک

ریخت تو دلم لیلی بزور بلند شد و کافه رو ترک کرد هنوز بچها و ارسام داشتن میخندیدن
سینان گفت:

+فکر نمیکردم انقدر غیرتی

باشی زن داداش

لبخندی زدم و گفتم:

-حقش بود!

دختره ی نچسب چوب کبریت با اون

چشمای وزغیش اسگل پسر ندیده هَوَل

همینجوری داشتم به جد و اباد لیلی

فحش میدادم... که همشون بلند زدن زیر خنده و خودمم

از این فحش هایی که بهش دادم خندم گرفت...

••••

#عشق بی پایان

#پارت 89

بعد از خوردن سفارش ها پسرا حساب کردن و سوار ماشین شدیم ارسام دخترا و دوستاشو رسوند
خونشون

و به سمت خونه ما روند بعد از اینکه رسیدیم ازش خدافظی کردم و پیاده شدم
تا برم تو خونه ارسام موند بعد گازشو گرفت و رفت رفتم تو حیاط شلنگ و برداشتم و به
گلها اب دادم از بچگی خیلی گل و گیاه دوست داشتم
و یکی از ارزو هام بود که خودم گلی رو پرورش بدم دستامو تو حیاط شستم و رفتم
داخل مامان و بابا رو کاناپه خوابشون
برده بود در حالی که تی وی روشن بود لبخندی زدم و روشن پتو انداختم
تی وی هم خاموش کردم رفتم تو اتاقم
لباس راحتی پوشیدم و نشستم رو تخت
دفتر خاطر اتمو با خودکار برداشتم و شروع کردم به خاطره نوشتن از
اتفاق های خوبی که این چند روز
برام رقم خورده بود از همه چی نوشتم
و در اخر از ارسام کسی که با تمام وجود دوشش داشتم و میخواستم باهاش تشکیل زندگی بدم
و فردا روز عروسیمون بود و من برای همیشه باید با این خونه
با خاطرات بچگیم و اتاقم خدافظی میکردم با برادرم اراس که همیشه پشتم بود
و پدر و مادرم چقد دوری ازشون سخت بود!
نوشتم دفتر خاطر اتمو بستم و گذاشتم تو کشو از صبح خیلی خسته شده بودم و تصمیم
گرفتم تا موقع شام استراحت کنم برق رو خاموش کردم و گرفتم خوابیدم...

••••

#عشق بی پایان

#پارت 90

با صدای الارم گوشی بیدار شدم

امروز بعد از ناهار وقت ارایشگاه داشتم و

پاشدم رفتم سرویس

صورتمو شستم

رفتم از پلها پایین مامان و بابا با اراس

داشتن صبحونه میخوردن به جمعشون

پیوستم

- سلام گل دخترتون اومده برید کنار

همشون لبخندی زدن و با مهربونی

جوابمو دادن نشستم و مشغول صبحونه

خوردن شدم بعد از صبحونه با داداش نشستیم تو حیاط

مامان اینا بخاطر اینکه امروز آخرین روزی بود که

اینجا بودم تصمیم گرفتن ناهار و بابا و داداش جوجه درست کنن و تو حیاط بشینیم

-آراس میای اسکیت سواری؟

+موافقم برو بیار

سری به تایید حرفش تکون دادم و

رفتم داخل از جا کفشی اسکیت های خودمو با داداش و برداشتم و رفتم داخل

شروع کردیم به اسکیت بازی خیلی حال داد

-یوهوووووو

اراس میخندید و مامان و بابا مشغول میوه خوردن و

حرف زدن بودن ماهم مزاحم این دو مرغ عشق نشدیم و به ادامه

بازیمون رسیدیم و کلی حال داد

بعد از یک ساعت بازی کردن رفتم نشستم رو تاپ و اراس و بابا اراد مشغول جوجه درست کردن

شدن

....

#عشق بی پایان

#پارت 91

تاپ سواری کردم و از خودم کلی عکس گرفتم و رفتم نشستم پیش مامان و میوه خوردیم

با دقت به حیاط نگاه کردم از فردا به بعد

باید تو یه خونه دیگه ای زندگی میکردم

و با اینجا خدافظی میکردم بلند شدم رفتم ته حیاط پیش درختی که میشستم روش من این درخت و خیلی دوست داشتم و دلیل ارامش من بود نردبون گذاشتم رفتم نشستم روش

انگاری افسردگی گرفته بودم میخواستم از این درخت جدا بشم

من هر وقت ناراحت بودم با این درخت

درد و دل میکردم و اروم میشدم حالا.. تنها راهش اینه تو خونه جدید

یه درخت همینجوری بکارم خودکارمو برداشتم و رو تنه درخت قلب کشیدم

تصمیم گرفتم حالا که دیگه نمیتونستم

این درختو ببینم کلی ازش عکس بگیرم اومدم پایین و ازش عکسهای قشنگی گرفتم

+ارامیس جان بیا نهار عزیزم

-چشم

از اونجا دور شدم و به سمت مامان و بابا

رفتم دستامو بهم زدم و گفتم :

-اخ جون جوجه

مامان و بابا خندیدن و اراس گفت:

+ای شکمو

ادا در اوردم و رفتیم رو چمنای زیر درخت

سیب زیر انداز انداختم و وسایلا رو اوردم

مامان سفره انداخت و نشستیم هوا خیلی خوب بود

و برنج ریختم واسه خودم و مشغول خوردن شدیم

بعد از خوردن روبه بابا و اراس گفتم:

-مرسی ازتون خیلی خوشمزه بود

لبخندی زدن پاشدم واسه خودم تو حیاط

قدم زدم اواخر پاییز بود و برگای درختان زیر پاهام

صدای قشنگی ایجاد کرده بود چقد سخت بود از این خونه

که شاهد تمام خوشی ها و ناراحتی های من و خوشبختی ما بود دل بکنم
من با در و دیوار این خونه خاطره داشتم دوری از پدر و مادرم سخت بود
از حیاطمون دل کندم و رفتم تو اتاق تا حاضر بشم در کمدو باز کردم و
یه لباس پاییزی مشکی رنگ پوشیدم
با شلوار جذب مشکی و بارونی زردم در اخرم شال هم رنگ بارونیم
رفتم جلو اینه کمی ارایش کردم لباس عروس و کفشامو گذاشتم تو جعبه
رفتم پایین با مامان و بابا و اراس خدافظی کردم و
سوار ماشینم شدم به سمت ارایشگاه روندم...

.....

#عشق بی پایان

#پارت 92

رسیدم داخل ارایشگاه شدم خداروشکر
که خیلی شلوغ نبود زنگ زدم به ایلین
بعد از چند بوق برداشت
-الو سلام ایلین من ارایشگام شما کی
میاید؟

+سلام گلم نیم ساعت دیگه اونجایم

-باشه خواهی فعلا

+فعلا عزیزم

تماس رو قطع کردم و رفتم پیش بهار خانوم سلام علیک کردیم و نشستیم
رو صندلی و بهار خانوم صورتمو بند انداخت و
ابرو هامو تمیز کردو ارایشم کرد
رفت سراغ مو هام نیم ساعت بعدش دخترا اومدن
نشستن رو صندلی و شاگردای بهار خانوم ارایششون کردن
کار منم بعد از یک ساعت تموم شد
+چشماتو باز کن گلم خیلی ناز شدی

چشمامو باز کردم و خودمو تو اینه دیدم وای خدای من چه عروسکی بودم خودم
خبر نداشتم خیلی خوشگل شده بودم مخصوصا با اون تاجی که گذاشته بود
رو سرم شبیه ملکه ها شده بودم کلی از بهار خانوم تشکر کردم
و چند تا عکس از خودم گرفتم کار ایلین و اینازم تموم شد اونا هم مثل
من خیلی خوشگل شده بودن سه تایی و ایسادییم و سلفی گرفتیم
رفتم پشت پرده لباس عروسمو از جعبه
در اوردم و پوشیدم کفشای پاشنه بلندم
پوشیدم از پشت پرده اومدم بیرون که دیدم
ایلین و ایناز تو لباس عروس عین یه تیک ماه شدن
-دخترها چه ناز شدین
+توام عشقم
نشستیم رو صندلی و منتظر اومدن دامادها و عکاس شدیم...

....

#عشق بی پایان

#پارت 93

ایناز با صدای بلندی گفت:

+وای اومدن

با عجله پاشدم زیر لباس عروسمو گرفتم

و از بهار خانوم تشکر کردم کلی بهم تبریک گفت و با دخترا از ارایشگاه بیرون رفتیم

ارسام اومد سمتم شنلمو داد بالا و بهم

خیره شد و بعد از چند ثانیه گفت:

+عین یه تیکه الماس شدی

لبخندی زدم و یه نگاه بهش کردم چقدر زیبا شده بود و این لباس بهش

میومد با لبخند بهم خیره شده بود

بهش گفتم:

-خیلی خوشگل شدی

پیشونیمو بوسید و گفت:

+تو بیشتر خانومم

و دست گلم و بهم داد

عکاس اومد سمتون و از مون عکس گرفت

با ژست های مختلف

عکاس:

+اقا لطفا دستتو بذار پشت کمر عروس خانوم و خم بشید

اون ژست رو گرفتیم و بعد از کلی

عکس گرفتن از مون ارسام در ماشینو برام باز کرد و نشستم

خودشم نشست دختر اهم سوار ماشین سینا اینا شدن و پشتمون راه افتادن

ماشین رو خیلی قشنگ تزئین کرده بود ارسام سقف ماشین و باز کرد و

من اویزون شدم و از خوشحالی جیغ میزدم ارسام اهنگ گذاشت

امشب عروسیمونه داریم میریم به خونه

اونی که من میخواستم همینجا رو به رومه چی بهتر از این اخه که اومدی تو دنیام

دیگه تا دنیا دنیااست کسی جز تو نمیخوام منو ارسام باهم میخوندیم و ارسام

بوق میزد امشب عجب حال خوبی دارم تو هستی پیشم و ارزویی ندارم یجوری عاشقتم

نمیشه یه لحظه اسم قشنگتو رو لبام نیارم

(پویان مختاری عروسی)

دستم از پنجره بردم بیرون و جیغ میزدم

-یوووووو

+بلاخره مال من شدی ارامیس خانوم

لبخندی بهش زدم و دستمو گذاشتم

رو دستش و دنده رو عوض کرد و به سمت تالار رفت...

••••

#عشق بی پایان

#پارت 94

بعد از اینکه رسیدیم ارسام پیاده شد درو
برام باز کرد زیر لباس عروسیمو گرفتم و
پیاده شدم و دستشو گرفتم و به سمت تالار رفتیم با ورودمون به تالار همه دست زدن
و کل کشیدن تالار به طرز زیبایی تزئین شده و بود
و پر بود از بادکنک های سفید مشکی جلوی جایگاه عروس و داماد کیک
دو طبقه سفید با گل های رز صورتی گذاشته شده بود
همه اومدن سمتمون و تبریک میگفتن پشت ما ایلین و ایناز اومدن
مامان اومد به سمتم بغلم کرد و گفت:
+عزیز دلم چه زیبا شدی تو این لباس
داری میدرخشی

لبخند زدم و بغلش کردم بابا و اراس اومدن
+همیشه ارزوم بود تو لباس عروس ببینمت دخترم خوشحالم از اینکه خوشبختی
-مرسی بابایی

اراسم بغل کردم و رفتیم نشستیم
تو جایگاه عروس و داماد ارسام دستمو گرفت و بوسید
بهش نگاه کردم و لبخند زدم این شب
یکی از بهترین شبای من بود و
ارزوی هر دختری بود که این شب و
داشته باشه حالا من به این ارزو رسیدم
کم کم تالار پر شد و همه اومدن و نیم ساعت بعد عاقد اومد
شروع کرد به خواندن خطبه
+دوشیزه محترمه خانوم ارامیس صبوری
ایا بنده وکیلیم شما را به عقد همیشگی با مهریه لازم در بیاورم
مامان گفت:

+عروس رفته گل بچینه
برای بار دوم تکرار کرد

مامان:

+عروس رفته گلاب بیاره

و برای بار سوم با کمی مکث گفتم:

-بله..

و همه دست زدن و تبریک گفتن

عاقدر رو به ارسام گفت:

+جناب آقای ارسام اکبری بنده وکیلیم

شما را به عقد همیشگی ارامیس صبوری

در بیارم؟

همون لحظه برق رفت و همه جا تاریک شد

و بعد از چند دقیقه اومد دوباره عاقد گفت:

وکیلیم؟

ارسام خندید و گفت:

-با اجازه اداره برق بلهه

و همه خندیدن و کل کشیدن

با خوشحالی به ارسام نگاه کردم که پیشونیمو

بوسید و همه جیغ زدن

+خوشبختت میکنم خانومم

با عشق نگاهش کردم عاقد دفتری جلومون گذاشت و امضا کردیم همه کادو دادن بهمون بعد از ما ایلین و سینان نشستند و عد از بله گفتن ایلین با ذوق به سمتشون رفتم و کلی تبریک گفتم و در آخر کادو دادم بعد از ایلین ایناز و سینا نشستند که اونا هم رسماً مال هم شدن اهنگ گذاشته شد و رفتیم وسط...

....

#عشق بی پایان

#پارت 95

برقارو خاموش کردن و رقص نور زدن

با ارسام تانگو می رقصیدیم و بهمون شاباش میدادن

بعد از رقص همه برامون دست زدن و اهنگ عروسی گذاشتن و مامان
با خوشحالی نگاهمون میکرد کل میکشید نشستیم تو جایگاه و کم کم غذاها رو آوردن
سلف سرویس بود و هیچ چیز کم نبود

همگی مشغول خوردن شدیم همه اومدن وسط یه دور رقصیدن و
زوج ها رفتیم سمت استخر ارسام پرتم کرد تو استخر و خودشم اومد
با سینا و سینان و دخترا هم دیگرو خیس میکردیم

لباس عروسم کلن نابود شد بعد از رقص و پاکوبی و هزار جور چیز
که خیلی خوش گذشت نوبت کیک شد

کیک رو بریدیم و تقسیم کردیم به همه و عکاس کلی ازمون عکس گرفت
دو ساعت بعد تموم شد و مامان با چشمای اشکی اومد سمت
+خوشبخت بشی دخترم چقدر دوری ازت

سخته مراقب خودت باشه عزیزدلم خودمم گریم گرفته بود ولی چون ارایشم

بهم نخوره خودمو نگه داشتم مامان و بابا رو بغل کردم و

مامان اتنا و بابا علی به سمتون اومدن مامانش یه جعبه بهم داد و با
خوشحالی گفت:

+الهی خوشبخت بشید عروس گلم

از همه مهمونا تشکر و خدافظی کردیم سوار ماشین شدیم

همه پشتمون اومدن و بوق میزدن منم از خوشحالی جیغ میزدم

و اون لحظه از خوشحالی زیاد فقط یه کلمه میتونستم بگم

♡خدایا شکرت♡

...

بعد از اینکه تا خونه همراهمون اومدن رفتن

سینا و سینان خونه نزدیک ما خریده بودن رفتم تو خونه و با خستگی نشستم رو کاناپه
و گفتم:

-وای خدا خسته شدم

ارسام اومد سمت دستشو انداخت زیر پاهام و بلندم کرد و به سمت اتاق خواب رفت...

.....

#عشق بی پایان

#پارت 96

صبح با صدای زنگ خونه بیدار شدم
تکونی خوردم که دلم درد گرفت به اطراف
نگاه کردم ارسام خواب بود تکونش دادم و
گفتم:

-ارسام پاشو دارن زنگ میزنن یه قرص بمن بده بعد از چند دقیقه بیدار شد و رفت قرص بیاره مامان
اتنا اومده بود بعد از خوردن قرص یکم بهتر شدم موهامو شونه زدم و از اتاق رفتم بیرون ارسام
داشت صبحونه حاضر میکرد و مامانش با یه ظرف کاجی اومده بود...

رفتم سمتش و روبوسی کردیم خجالت زده نشستم رو میز و ارسام صبحونه
اورد تو سکوت خوردم و بعد از چند دقیقه
مامانش بلند شد و روبه من گفت:

+عزیزم من برم دیگه ولی حتما اینو بخور برات خوبه
سری تکون دادم و ازش خدافظی کردیم و رفت ...
+بهتر شدی؟!!

نگاهی بهش کردم که خندید و گفت:

+الان یه کاری میکنم خوب بشی

زیاد به حرفش اهمیت ندادم و رفتم تو اتاق لباسامو در آوردم و رفتم حموم نشستم تو وان و دوباره
حرفای لیلی یادم اومد

الان که منو ارسام ازدواج کردیم اون چطور میتونه بهمون ضربه بزنه؟
یا اصلا شاید الکی گفت که من بترسم!

از فکر و خیالم در اومدم خودمو شستم و به ارسام گفتم:

-ارسام حوله رو میدی؟

+صبر میکردی منم بیام

-نه بابا دیگه چی؟

+شوهرت ما

خندیدم و گفتم :-عه من فکر کردم خواهرمی

شب بود سیبیلاتو ندیدم ببخشید

بلند زد زیر خنده و گفت:

+پدر سوخته

حوله رو داد و اومدم بیرون نشستم رو

میز ارایش ارسام موهامو خشک کرد کرم زدم به دستام و پاشدم لباس بپوشم

ارسام پیشونیمو بوسید و گفت:

+لباس پوشیدی بیا حال کارت دارم

سری تکون دادم و

از اتاق رفت بیرون یه پیراهن بلند

نقره ای پوشیدم و موهامو بافتم

رفتم حال ارسام نشسته بود تو حال و یه سینی پر از پسته گردو بادوم زمینی لواشک انواع و اقسام

خوراکیا توش چیده شده بود جلوش بود

رفتم نشستم پیشش و گفتم:

+بیا عزیزم بخور همش مال توعه

با ذوق نگاهش کردم و لپشو بوسیدم

و مشغول خوردن همه اون خوشمزها شدم بعدش کاجی خوردم بهتر شدم..

....

#عشق بی پایان

#پارت 97

بعد از خوردن دستمو کشیدم به شکمم و

گفتم:

-وای خدا دارم میترکم وای چقدر خوشمزه بود بوس به کلت شوهر گلم

ارسام بهم خیره شد و یهو مثل بمب ترکیب از خنده و قاه قاه میخندید

-وای خدایا چرا همچین میکنی خُل شدی؟

+اخه خیلی باحال تشکر میکنی

-مخلص شما

خندید و با دستش به دماغ زد و گفت:

+من توعه روانی رو نداشتم چیکار میکردم اخه جیغ بنفش کشیدم

-روانی عمته خالته دایبته بیسور گاو بُز مچه

عن اقا چشم خوشگللالل ارسام از جیغای من گوششو گرفته بود

و فقط میخندید بالش رو برداشتم

و رفتم سراغش نشستم رو دلش بالش رو گذاشتم رو دهنش و فشار دادم

اونم سعی میکرد من رو جدا کنه

-بدو معذرت خاهی کننن تند سریع

سرشو تکون میداد به این فکر کردم که دهنش بستس چجوری معذرت خاهی کنه آی ام خنگ

بالش رو برداشتم از رو دهنش که نفس عمیقی کشید

یجوری نگاهم کرد که میخواد دخلمو

در بیاره تا به خودم پیام اومد سراغم

ولی از شانس خوبم پاش گیر کرد افتاد

منم از فرصت استفاده کردم و ده فرار....

••••

#عشق بی پایان

#پارت 98

رفتم پشت در اتاق قایم شدم و خونه رفته بود تو سکوت... بعد از چند دقیقه که نیومد

از اونجا اومدم بیرون که دیدم روبه روم

وایساده

جیغ کشیدم و اومدم فرار کنم که از پشت

گرفتم و گفتم:

+منو خفه میکنی بعد فرار که اینطور دیگه؟

با پرویی سرمو تکون دادم و تخص گفتم:

-اوهوم

+الان بهت نشون میدم

تا به خودم بیاد منو انداخت رو کولش

و رفت سمت تخت جیغ میزدم و بهش مشت میزدم اما

دردش نمیگرفت موهاشو کندم که انداختم رو تخت و دستامو از هم باز کرد

و برد بالا سرم شروع کرد به قلقلک دادنم

منم فقط جیغ میزنم و از خنده فکم درد گرفته بود داشتیم نفس کم میوردیم

که ولم کرد دوباره جیغ زدم و گفتم:

-خیلی بیشوری عووضی حسابتو میرسم صبر کنن

خندید و گفتم:

+خواهیم دید

سرمو تکون دادم و مثل گرگ وحشی نگاهش کردم و تو سرم برایش

نقشه کشیدم اره اقا ارسام دارم برات بچرخ تا بچرخیم

یه فکری تو سرم جرقه زد که عالی بود لبخند دندان نمایی زدم که ارسام

مشکوک نگاهم کرد منم وایسه اینکه نفهمه

بزور خندمو خوردم و گفتم:

+واسه من نقشه نکش بچه بدو غذا درست

کن گشتمه چه زن تنبلی هستی تو اچه با حرص رفتم سمتش و جیغ کشیدم

-خودت تنبلییی خرس قطبی امازونی

بیشور خودت درست کن اصلا بمنجهه ارسام خندید و رو به سقف دستاشو برد

بالا و گفتم:

+خدایا یک میلیارد ادم مال تو این دیونه

ردی مال من

پا بلندی کردم و موهاشو کشیدم که داد زد منم خندیدم

.....

#عشق بی پایان

#پارت 99

و رفتم تو اشپزخونه گوشت گذاشتم بیرون

ماکارونی درست کنم ارسام اومد پیشم و با کمک هم غذا درست

کردیم و کلی خیسم کرد غدارو گذاشتم دم

بکشه و رفتیم نشستیم رو کاناپه که گوشیم زنگ خورد نگاهی به صفحش

کردم مامان بود لبخند زد و تماس رو وصل کردم

+الو سلام دخترم خوبی؟ ارسام خوبه؟

-سلام مامان جون مرسی شما خوبید؟

+اره مادر زنگ زدم ببینم چیکار میکنی

-هیچی غذا گذاشتم بابا و داداش کجان؟

+سرکار

یکم دیگم حرف زدیم و قطع کرد

ارسام دستشو دور گردنم حلقه کرد و تیوی رو روشن کرد

زد یه شبکه داشت فیلم (عمر گل لاله) رو داشت میداد

ارسام رفت خوراکی آورد و مشغول فیلم دیدن شدیم

یک ساعت بعد فیلم تموم شد به ارسام نگاه کردم داشت عمیق بو میکرد

-وا ارسام چرا اینجوری بو میکنی؟

ارسام خندش گرفته بود و بهم خیره شده بود

-دیونه شدی؟

+نه عزیزم یکم بو کن میفهمی

با دقت بو کردم که دیدم بوی سوختنی

میاد یهو بلند گفتم:

-وایایای غدام سوخت

ارسامم خندید و گفت:

+بدو خانوم اشپز

با حرص بهش نگاه کردم

و به سمت اشپزخونه رفتم فوری زیرشو خاموش کردم دیدم خداروشکر فقط کمی

ته دیگش سوخته بود ریختم تو دیس و با خیارشور و سالاد

بردم سر میز و ارسام رو صدا زدم واسه ناهار

نشستیم و با شوخیای ارسام غدارو خوردیم....

••••

#عشق بی پایان

#پارت 100

بعد از ناهار ظرفارو جمع کردم و گذاشتم تو

سینک تا بشورم

دستکش دستم کردم و مشغول شستن شدم و زیر لب اهنگ میخوندم

ارسام از پشت بغلم کرد و گفت:

+بزار کمک کن

-نه دیگه تموم شد برو بشین

ولی به حرفم گوش نداد و بقیع ظرفارو

شست...

دستشو گرفتم و باهم رفتیم تو اتاق

نشستیم رو تخت

+ارامیس ماه غسل بنظرت کجا بریم؟

-نمیدونم تو ایده ای داری؟!!

+اره من میگم بریم پاریس

-اینکه خیلی خوبه واسه کی بریم؟

+بلیط میگیرم توام تو این چند روز وسایل جمع کن

سر مو تکون دادم و پاشدم برم حال

که دستمو گرفت و منو نشوند تو بغلشو درحالی که موهامو میداد پشت گوشم

گفت:

+کجا؟

-برم حال جمع و جور کنم یکم

+نمیخواد جات خوبه

-خب حالا شام چی دوست داری درست کنم؟

+هیچی عزیزم خسته ای بخواب

معتجب از این حرفش باشه ای گفتم و گوشو بوس کردم

+چقدر خوبه که هستی

بغلش کردم که ارسام شیطون دراز کشید رو تخت

گفت:

+یکم انرژی بده بهم بعد بخوابیم

کنار لیشو بوس کردم...

و بعد از اینکه نفس کم اوردم ولش کردم تو بغلش به خواب رفتم...

~ارسام~

تا آرامیس خوابید پتو کشیدم روش و

بلند شدم رفتم تو حال و یکم جمع و جور کردم

از یخچال مرغ و گوشت گذاشتم بیرون و سیخارو ادامه کردم و رفتم تو حیاط

منقل و آماده کردم جوجه ها و کباب هارو

درست کردم گذاشتم لای نون و بردم تو اشپز خونهر

برنج دم گذاشتم ژله درست کردم با سالاد و رو میز جلوی کاناپه

میوه و تخمه با تنقلات گذاشتم شمع چیدم روشن کردم
به ساعت نگاه کردم که شده بود 8 شب هنوز آرامیس خواب بود
سریع برنج ریختم تو دیس و با جوجه و کباب اوردم سر میز
گل برگای قرمز رنگ ریختم دور تا دور
میز بادکنکارو باد کردم انداختم رو کاناپه
و لباسامو عوض کردم رفتم تو اتاق

••••

#عشق بی پایان

#پارت 101

نشستم رو تختو آرامیس و تکون دادم
+عزیزم بیدار شو شام امادس
هیچ حرکتی نکرد خم شدم لپشو گاز گرفتم که جیغ زد و چشاشو باز کرد
لبخندی زدم و گفتم:
+چقد میخوابی اخه
-منو گاز گرفتی
+او هوم چسبید
-حسابتو میرسم
خندیدم و بلند شد باهم رفتیم سمت حال
از قبل برقرارو خاموش کرده بودمو خونه با نور شمع روشن بود
ارامیس داشت چشاشو میمالید و دنبالم میومد
به حال که رسیدیم وایسد و با تعجب همه جارو نگاه کرد
بعد جیغ کشید و محکم بغلم کرد
-وای چقدر اینجا خوشگل شدهههه
تو اینجوری کردی؟
+اره عزیزم
-مرسییی

+خاهش خانومی

از بغلم اومد پایین و گفت:

-برم لباس عوض کنم پیام

باشه ای گفتم و فلش رو زدم پشت تیوی یه اهنگ ملایم پلی کردم

نشستم پشت میز و منتظر ارامیس شدم

پنج دقیقه بعد اومد اما نمیتونستم نگاه ازش بردارم

اب دهنمو پر صدا قورت دادم و بهش خیره شدم

یه لباس پرنسسی زرد رنگ پوشیده بود

و ارایش ملایمی کرده بود که واقعا زیبا شده بود اومد سمتم

و نشست رو به روم گفتم:

+چه دلبر شدی

لبخندی زد و تشکر کرد

و برنج ریختم واسه جفتمون و مشغول خوردن شدیم...

....

#عشق بی پایان

#پارت 102

بعد از شام ارامیس گفت:

-وای خیلی خوشمزه بود مرسی اشپز جون

خندیدمو گفتم:

+وظیفس

-همیشه دلم میخواست زیر نور شمع غذا بخورم

+اتفاقن منم دلم میخواست

-چاخان نبند

خندیدم و گفتم:

+به جان جفتمون راست میگم

بلند شدم و از کشوی اتاق گل رز

قرمزی که خریده بودم با خرس هم رنگش رو آوردم و دادم به ارامیس

+خب اینم از هدیه شما

-بابت چی؟

+همینجوری

اومد نشست بغلم و لپمو بوس کرد و

گفت:

-مرسی آقای

+خواهش خانومی

خندید و بهش خیره شدم

-ارسام؟

+جان!

-با تو انگار همه چی فرق داره

کنار تو طعم غذاها خوشمزه تره بیرون رفتن با تو بیشتر کیف میده کنار تو زندگی کردن یه حس بی نظیری بهم میده

چقدر خوبه که دارم ارسام این حرفا به گروه خونی من نمیخوره

اما از روزی که تو دانشگاه دیدمت با وجود اون دخترا باز عاشقت شدم

+منم میخوام یه اعترافی کنم

-چه اعترافی؟

+اینکه از وقتی دیدمت یه ارامشی بهم تزریق کردن که انگار مرفین تمام دردم تویی

میدونی ارامیس کنار تو زندگی کردن

خیلی خوبه

از اینکه دارم خوشحالم و

یه اعتراف دیگه

-جانم!

+خیلی دوست دارم خانومم

لبخند زد و گفت:

-منم عاشقتم اقایم فقط ازت یه چیزی میخوام

+تو جون بخواه
-میخوام که قول بدی هیچ وقت تنهام
نزاری
+مطمئن باش فقط مرگ میتونه مارو
از هم جدا کنه
-مطمئنم و یه چیز دیگه
+جانم
-عمر خوشبختیمون چقدره؟
+خیلی زیاد
-قول میدی؟
چشامو محکم روهم فشار دادم و گفتم:
+قول میدم
ارامیس محکم بغلم کرد
منم عطر تنشو بوییدم و رفتیم وسط رقصیدیم...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 103

⚡ آرامیس ⚡

خیلی خوشحال بودم از اینکه همچین
شبی و ارسام برام رقم زد و یجورایی خیلی قشنگ سوپرایزم کرده بود
هنوز داشتیم میرقصیدیم
کنار گوشش گفتم:
-بشینیم؟

بدون اینکه جوابمو بده دست انداخت زیر

پاهامو بلندم کرد

انداختم رو کاناپه و خودشم رو پاهام

سرشو گذاشت موهاشو بهم ریختم و به صورت بی نقصش

خیره شدم

چقدر خوبه کنار کسی که دوشش دار زندگی کنی!

-ارسام

+جانم

-خوابت میاد بریم اتاق خب

از روی پام بلند شد و بغلم کرد

رفتیم تو اتاق

دراز کشیدیم رو تخت که ارسام به قفس سینهش اشاره کرد و گفت:

+بخواب اینجا

سرمو گذاشتم رو قلبش

و خطای فرضی کشیدم رو سینهش

+چقدر گرمه

-خوبه که

با شیطننت نگاهم کرد و گفت:

+لباسمو در میاری گرمه

-عهه نه

+اره! اصلا خودم در میارم

لباسشو در آورد و من با خجالت چشممو بستم

موهامو بهم ریخت و گفت:

+ادم مگه از اقاشون خجالت میکشه

مثت زدم به بازوشو گفتم:

-خیلی پرویی ارسام

تو گلو خندید و لبمو بوس کرد و بعد از چند دقیقه به خواب رفتیم....

صبح با تابش نور خوشید چشممو باز کردم که دیدم تو بغل ارسامم

لبخند گشادی زدم و ریشاشو نوازش کردم

-عشقم؟

جوابی نداد یکم فکر کردم و چشمم خورد به پارچ که رو میز کنار تخت بود
یکم برداشتم و ریختم تو لیوان و همشو ریختم رو صورتش که با وحشت
بلند شد و گفت:

+ها؟ چپشده اینجا کجاست من کیم!

بلند زدم زیر خنده و گفتم:

-هیچی نشده عزیزم بیدار نمیشدی

بیدارت کردم بدو بلن شو باید بری سرکار

پوکر نگاهم کرد و لپمو محکم گاز گرفت

جیغم در اومد و گفت:

+منو اذیت میکنی اره؟

-ببخش

نشستم رو کولش و بلند شد

رفتیم تو اشپز خونه گذاشتم زمین و سریع صبحونه حاضر کردم و

خورد

+ارامیس من برم ظرفارو نشور

خودم میام میشورم

-نه آقای برو

به بدرقش تا دم در رفتم بغلش کردم

که پیشونیمو بوسید و خدافظی کردیم و رفت.....

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 104

بعد از رفتن ارسام خونه رو مرتب کردم

و رفتم تو اشپز خونه داشتم فکر میکردم

چی درست کنم که ارسام خیلی دوست داشته باشه ام اها همینه اونموقع گفت فسنجون خیلی دوست داره پس وسایلیشو گذاشتم بیرون... و یه اهنگ پلی کردم و مشغول غذا درست کردن شدم رفتم تو حال فردا دانشگاه داشتیم و باید درس میخوندم هودی ابی رنگمو پوشیدم و کتابمو برداشتم رفتم تو تراس نشستم و مشغول خوندن شدم

بعد از کلی درس خوندن که فکم درد گرفته بود کتابو گذاشتم کنار و رفتم تو حال رو کاناپه دراز کشیدم دستمو گذاشتم رو چشمم و به آینده فکر کردم دوباره فکرم رفت سمت لیلی...از اینکه بخواد کاری کنه خیلی میترسم منو ارسام تازه بهم رسیده بودیم و نمیذاشتم کسی ارسام رو ازم بگیره اونم به هر قیمتی که شده با فکر و خیالایی که کردم همونجا خوابم برد... وقتی بیدار شدم همه جا تاریک بود چشممو مالیدم و بلند شدم رفتم تو اشپزخونه ارسام نشسته بود داشت سالاد درست میکرد لبخندی زدم و از پشت بغلش کردم که ترسید

-سلامم کی اومدی؟

+سلام عزیزم یه ساعتی میشه

و بغلم کرد و گفتم:

-چه آقای اشپزی

+ما اینیم دیگه چی پختی؟

نشستم رو پاهاش و ابرو هامو دادم بالا

و گفتم:

-اگه گفتم!

خندید و گفت:

+تخم مرغ

-عهبهه نامرد جدی بگو

+خب املت

خندیدم باحرص مشتت زدم به بازوش

و گفتم:

-نخیر فسنجون

+درووغ؟

-راستت

+عاشقتم که

خندیدم و سالاد که تقریبا آماده شده بود و

از جلوش برداشتم گذاشتم تو یخچال...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 105

+خب حالا کی حاضره این غذای خوشمزه؟

-نیم ساعت دیگه حاضره شکمو

+خوبه

بشقاب حاضر کردم و رفتیم نشستیم تو حال

+خوب خوابیدیا

-اره یهو خوابم برد

+ای خابالو

-اسکی

خندید و گفت:

+من و تو نداریم که

-موافقم

نشستیم رو مبل ارسام دستشو دورم

حلقه کرد

-راستی ارسام

+جان!

-پاریس چی شد؟ بلیط گرفتی یا نه!

+اره گرفتم واسه دو سه روز دیگس

-باشه خوبه

تیوی روشن کردم و کانالارو زیر و رو

کردم یه شبکه داشت تام و جری میداد

گذاشتم ببینیم

+ارامیس این دوتا چقدر ماهیم

بهم نگاه کردیم و خندیدیم

-اره واقعا تو وحشی من مظلوم

+چی تو مظلوم عمرا

براش ادا در اوردم و ادامه کارتون و دیدیم

+واقعا اگه یکی اینجا بود مسخرمون میکرد

-عع چرا!

+مثلا ازدواج کردیم ولی داریم کارتون میبینیم

-کودک درونه دیگه

به ساعت نگاه کردم نه شده بود بلند شدم رفتم اشپزخونه

وسایلارو گذاشتم رو میز برنج و خورشتم

کشیدم و ارسام رو واسه شام صدا زدم

اومد تو اشپزخونه و عمیق بو کشید

+من عاشق بوشم

چپ چپ نگاهش کردم که گفت:

+امم خب بیشتر عاشق اینم توام یکم

دوست دارم

داشتم از حرص منفجر میشدم جیغ بلند کشیدم

و گفتم:

-میکشمت ارسام

فوری فرار کرد و خندید کفگیر و برداشتم و

رفتم دنبالش تو اتاق گیرش اوردم

کفگیر و گذاشتم زیر گلوش و گفتم:

-نشنیدم کیو بیشتر گفتمی دوست داری؟

+خب معلومه تو عزیزم میخای دوس

دخترامو دوست داشته باشم؟

-چی!

+عهههه عزیزم گفتم تورو دوست دارم

-بخدا زندت نمیزارم ارسامممم

دوباره دوئید پشت سرش رفتم

چنتا با کفگیر زدم تو سرش

که گفت:

+ای ننه سرم ناقص شدم

چه زن وحشی گرفتم یکی منو نجات بدههه رفتم جلو موهاشم کشیدم و گفتم:

-سریع معذرت خواهی کن

+عع نمیکنم

-چی؟

+عشقم گفتم که چاکرتم هستم

ببخشید عزیزم

-اهاا دیگه تکرار نشه

سری تکون داد و قیافه ترسونی به خودش گرفت و رفت اشپزخونه و منم کلی از قیافش خندیدم...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 106

رفتم تو اشپزخونه که دیدم ارسام نشسته داره
شام میخوره منم رفتم نشستم برنج ریختم
با خورشت و خوردم یهو... غذا گیر کرد
تو گلوم به سرفه افتادم..

ارسام سریع یه لیوان اب ریخت بهم داد
جرعه ای از اب رو سر کشیدم کمی بهتر
شدم

ارسام با نگرانی اومد جلو پام نشست و گفت:
+چیت شد آخه؟

-هیچی یه لحظه پرید تو گلوم
دستاشو گذاشت دو طرف صورتم و گفت:

+الان خوبی؟

-اره عزیزم چرا الان نگرانی؟

+دوست ندارم چیزیت بشه

لبخند زدم و دستاش که رو صورتم بود رو نزدیک لبم بردم و بوسیدم

-چیزیم نیست که بشین بخور شامت و

خم شد پیشونیمو بوسید و گفت:

+چشم

نشست و بقیه غذاشو خورد

منم که تقریبا سیر شده بودم تو سکوت به ارسام خیره شدم ...

چقدر خوب بود داشتن همچین مردی کنارم انگار با وجود ارسام خوشبختیم کامل شده بود فقط یه
مشکل بود

لیلی!

اما من نمیزارم اون به ما هیچ صدمه ای بزنه
نمیدونم چقدر گذشته بود که دستی
جلوی صورتم دیدم که ارسام بود
+کجایی؟یه ربع دارم صدات میکنم!
-امم داشتم به تو نگاه میکردم
+بله دیگه از بس که اقاتون جذابه

خندیدم و گفتم:

-برمنکرش لعنت

+خانومم خوشگله

-اوم اون که شکی توش نیست

+عه عه عه خود شیفته

-یعنی نیستمممم؟

+چرا عشقم تو خوشگل ترین دختر دنیایی

-داری لوسم میکنیا

+اشکال نداره

براش تو هوا بوس فرستادم و بلند شدم رو میز و جمع کردم و ظرفارو گذاشتم تو ماشین ظرف شویی

رفتم سمتش دستشو گرفتم و رفتیم تو پذیرایی نشست رو مبل و منم نشستم رو پاهاش

-یکم بریم بیرون حوصلم سر رفته!

قیافه متفکری به خودش گرفتم و

گفت:

+خب شرط داره

ابروهامو دادم بالا و گفتم :

-چه شرطی؟

+بوس بده

-چشم...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 107

دستامو دور گردنش حلقه کردم و لپشو

بوس کردم که گفت:

+نمیبرمت!

اخم کردم و گفتم:

-عه چرا؟ خودت گفتی بوس کنم میبری!

+اره ولی از یه نوع دیگش

چشامو ریز کردم و بهش نگاه کردم

+اونجوری نگاه نکن یا خودت بوس میکنی

یا خودم یکیش و انتخاب کن!

از پروریش خندم گرفت و گفتم:

-حالا اگه نزارم تو بوس کنی خودمم

بوست نکنم چی؟

+اونوقت شما خونه میمونی و بیرون تعطیل!

-خیلی بدی

لبشو بوس کردم دستاشو گذاشت پشت کمرم و در همون که رو پاهاش

بودم بلند شد و اسه اینکه نیوفتم جیغ خفه ای تو گلوش زدم که خندید و به سمت اتاق رفت ازش جدا شدم و

گفتم:

-گفتی یه بوس ها! پس چرا میبری

تو اتاق

+خب تو بوس کردی من که نکردم

-عه بریم بیرون اذیت نکن

به اتاق رسید منو گذاشت رو تخت

اخماش رفت توهم و گفت:

+دوست نداری؟؟

-ارسام من همچین حرفی زدم!؟

دستاشو کرد تو موهاش و چنگ زد و غرید:

+نه اما منظورت همین بود

و اتاق رو ترک کرد...

اوف.. حالا من چیکار کنم؟

فکر کنم ناراحت شد! اما من که منظوری

نداشتم با این وضع که ناراحت شد بیخیال

بیرون رفتن شدم... نشستم رو میز ارایشم و یکم ارایش کردم.. لباس قرمز رنگی پوشیدم

اتو مو رو زدم تو برق و موهامو فر کردم ریختم دورم.. ادکلن زدم و از اتاق رفتم بیرون...!

#عشق بی پایان

#پارت 108

ارسام دراز کشیده بود رو کاناپه و یکی از دستاشو گذاشته بود رو چشماش

ازم بد ناراحت شده بود!.. و باید از دلش در میاوردم..

رفتم نشستم رو شکمش که تکونی خورد ولی دستشو برداشتم... لبامو بردم کنار

گوشش و گفتم:

-قهری با من؟

جوابی نشنیدم...

دستامو دورش حلقه کردم و

زیر گردنشو بوسیدم که بازم جواب نداد این بار گاز گرفتم که داد خفه ای زد و دستشو از رو چشماش برداشت

و بهم خیره شد... لبامو غنچه کردم و نگاهش کردم که

اخماش توهم بود با دیدن من تو اون لباس قرمز کمی اخماش باز شد

-چرا اینطوری میکنی ارسام؟

نگاهشو ازم گرفت و گفت:

+چجوری دقیقا؟

-یعنی خودت نمیدونی!

+نمیدونم...

دلخور صورتشو برگردوندم سمت خودم و

گفتم:

-وقتی با من حرف میزنی باید بمن نگاه کنی!

جواب نداد و نگاهم کرد

و منم از فرصت استفاده کردم و با په

لحن شیطون و بچگونه ای گفتم:

-بوس میخواهی آقای؟

ارسام یکم خندید و منم بغلش کردم

که دستاش دورم حلقه شد نمیدونم چقدر تو بغل هم بودیم که از اغوشش اومدم

بیرون و گفتم:

-نبخشیدی هنو؟

سرشو تکون داد و گفت:

+بجورایی نه!

لبامو گذاشتم رو لباش که هنگ موند

بعد از چند دقیقه به خودش اومد دستاشو دور کمرم حلقه کرد و اونم بوسیدم ...

هرچی سعی میکردم از خودم جداش کنم نمیشد و مثل چسب بهم چسبیده بود

و هنوز داشت بوسم میکرد دیگه برام نفس نمونده بود که ..

همون لحظه تلفن خونه زنگ خورد ارسام بالاخره از حال و هوای خودش

اومد بیرون و چشماشو باز کرد و ولم کرد که عمیق نفس کشیدم

-داستی خفم میکردیا

+ببخشید حواسم نبود!

سری تکون دادم و اومدم از رو دلش پاشم که نداشت و گفت:

+کجا؟

-تلفن و جواب بدم!

+خودش قطع میشه

-شاید مامان اینا باشن

منو انداخت بغلش رو کاناپه و موهامو بهم ریخت و گفت:

+مهم نیست

تلفن انقدر زنگ خورد و بالاخره

قطع شد....

#عشق بی پایان

#پارت 109

تو چشمام خیره شده بود و نگاهم میکرد..

چشمای خوش رنگ سبزشو زیر نظر گرفتم

که لبخندی زد و گفت:

+بریم بیرون؟

-نه دیگه فردا!

هنوزم داشت نگاهم میکرد یه دفعه سوالی

اومد تو ذهنم و بی هوا ازش پرسیدم:

-اگه لیلی..

نذاشت بقیه حرفمو بزنم و انگشتشو

گذاشت رو لبم

و اخم کرد از حرفم پشیمون شدم و گفتم:

-ببخشید

ابروشو انداخت بالا و گفت:

+و اگه نبخشم؟

اخم مصلحتی کردم و گفتم:

-میبخشی!

+از کجا انقدر مطمئنی؟

-خب دیگه

خندید و بغلم کرد عطر تنشو بو کشیدم و چشممو بستم... ما به این آرامش نیاز داشتیم

بیخیال تمام اتفاقی که سرنوشت میخواست
برامون رقم بزنه تو آغوش همدیگر بودیم ...
ازش جدا شدم و دستامو گذاشتم رو سینش که مشتاق نگاهم کرد
من از اینکه ارسام دیگه نخوادم میترسیدم و باید بهش عشق میورزیدم..

بهش نزدیک شدم و سرمو کردم تو گودی گردنش رو بوسیدم که گردنشو کج کرد

+قلقلکم میاد توله

تو گلوش خندیدم و گفتم:

-نگو که بدت میاد

با چشمای خندون نگاهم کرد و گفت:

+کیه که بدش میاد !

و این بار گردنشو گاز گرفتم که داد زد

-اینو گرفتم کی بود بشه دخترا دیگه بهت نگاه نکنن بفهمن صاحب داری..

+چه حسود!

اخم کردم و گفتم:

-نکنه دوست داری نگاهت کنن هااان؟

خندید و گفت:

+اره

بهم بر خورد! تکونی به خودم دادم و اوادم از بغلش بیام بیرون که

نداشت و گفت:

+کجا؟

بهش نگاه نکردم و گفتم:

-برو پیش همونا منو میخوای چیکار؟

+تو که به بقیه حرفم گوش ندادی

-نمیخوام گوش کنم!

+راجب توعه ها

-بگو

+من فقط به یکیشون نگاه میکنم اونم

تو بغلمه...

ناباور نگاهش کردم و گفتم:

-خیلی بیشعوری که منو اذیت میکنی آرسام

خندید و گفت:

+والله خب

-بی اد...

نذاشت ادامه جمله مو بگم و لباشو گذاشت رو لبام....

#عشق بی پایان

#پارت 110

چشام بسته شد و بازی لبهانش با لبهام شروع شد...

اونقدر ماهرانه میبوسید بی اختیار دستام دور گردنش حلقه شد و عمیق بوسیدمش

آرسام که همراهیمو دید بیشتر به خودش چسبوندم و پر از حرارت لبهام رو بوسید

زبونشو کشید رو لبهام و گاز گرفت

که داد خفیفی تو گلوش زدم ولی اهمیتی نداد و به کارش ادامه داد به تلافی کارش زبونشو گاز گرفتم که...

صورتش از درد رفت توهم دستامو گذاشتم رو پهلوهاش و بوسیدمش ما به این آرامش نیاز داشتیم

بیخیال از اتفاق هایی که روزگار میخواست برامون رقم بزنه تو آغوش یکدیگر بودیم...

اونقدر همو بوسیدیم که نفس کم اوردم

ولی آرسام کوتاه بیا نبود...

دستامو گذاشتم رو قفسه سینهش و فشار آوردم که بره عقب اما دریغ از ذره ای تکون کم کم داشتم خفه میشدم و مطمئن بودم که لبهام کبود میشه

پهلوهاشو بشکون ریز گرفتم که دردش گرفت و لبهانش رو برداشت

عمیق نفس کشیدم ...

آرسام که دستش به پهلویش بود داشت با چشمای ریز شده نگام میکرد و برام خط و نشون میکشید

سرمو کردم تو گودی گردنشو عطر تنشو عمیق بویدم...

#عشق بی پایان

#پارت 111

زبونمو برآش دراوردم و سوالی سرمو تکون دادم و گفتم:

-هوم چرا اینجوری نگاه میکنی؟

+که منو بشگون میگیری؟

با پرویی گفتم:

-اره داشتی خفم میکردی خوب!

+بعدا به حسابت رسیدگی میشه

-وای ترسیدم

خندید و بچه پرویی نثارم کرد

-بریم بخوابیم فردا کلاس داریم ارسام

دستشو انداخت زیر پاهام و بلندم کرد و اسه اینکه نیوفتم چسبیدم بهش به سمت اتاق رفت درو باز کرد و منو اروم گذاشت رو تخت و خودشم برق هارو خاموش کرد اومد کنارم دراز کشید دستاشو از هم باز کرد و گفت:

+بیا اینجا ببینم

لبخندی به صورتش پاچیدم و تو اغوش گرمش فرو رفتم چشمام رو با ارامش بستم و با نوازش های ارسام پلک هام سنگین شد و به عالم تاریکی فرو رفتم

ارسام♡

از اینکه میخواستم ارامیس و ببوسم اما اون اصرار داشت که بریم بیرون خیلی ناراحت شدم حس اینکه دیگه منو نخواد دیوونم کرده بود این دختر شیشه ی عمر من بود و من بدون اون نمیتونستم به زندگی ادامه بدم تا اینکه خودش اومد از دلم درآورد خیالم راحت شد از اینکه دوستم داره!

فقط اینکه ارامیس میترسید از وجود لیلی از اینکه کاری کنه و زندگیمون خراب بشه

اما من نقشه داشتم و نمیدانستم حتی اون بهمون نزدیک بشه...

با نفسای داغ ارامیس تو گردنم لبخندی زدم و فهمیدم که خوابیده موهاشو دادم پشت گوشش و چشمام رو بستم با فکر به آینده خوابیدم...!

#پارت 112

با تابش نور خورشید به چشمام بیدار شدم نفس عمیقی کشیدم و به اطراف نگاه کردم تخت خالی بودم و ارسام کنارم نبود،

با ترس بلند شدم و نگران اسمشو صدا زدم اما جوابی دریافت نکردم چشمام رو مالیدم تا دیدم واضح بشه رفتم تو حال همه جارو گشتم و درآخ به اشپزخونه رفتم با دیدنش پشت میز درحال صبحونه خوردن خیالم راحت شد...

رفتم از پشت بغلش کردم و کنار گوشش گفتم:

-تو که منو ترسوندی!

نگران برگشت دستامو گرفت و گفت:

+چرا؟

-بیدار شدم دیدم پیشم نیستی نگران شدم

حالا داشت با چشمای شیطون نگاهم میکرد و گفت:

+ببخشید عشقم میخواستم صبحونه حاضر کنم

-مرسی مرد من

منو نشوند تو بغلش لباسو کوتاه بوسیدم و گفتم:

-بخوریم که دیرمون نشه

+نه من دیگه سیر شدم

با تعجب گفتم:

-تو که چیزی نخوردی ارسام

بهم خیره شد و گفت:

+بوست کافی بود سیر شدم!

لبخندی زد و یه لقمه گرفتم گذاشتم دهنش و گفتم:

-بخور ببینم لوس شده واسه من!

خندید و لپامو گاز گرفت جیغ بلندی کشیدم دستامو گذاشتم رو لپام و مالیدم

در همون حال گفتم:

-بیا و خوبی کن بیشعور

خیرم شد و گفت:

+واسه گاز گرفتن از لپای خودمم باید اجازه بگیرم؟

-کی گفته لپای تو؟

-که اینطور

+بله! دندونامو تیز کردم و لاله گوشش رو گاز گرفتم که از درد داد زد و گفت:

+توله سگ حسابتو میرسم الان بخور دیر شده

لبخند دندون نمایی زد تو بغلش چند تا لقمه کره و عسل گرفتم و خوردم به ارسامم دادم سریع سفره رو جمع کردم گفتم:

-مرسی آقای بابت صبحانه

+خاهش خانم

لبخند زدم باهم رفتیم تو اتاق تا حاضر بشیم کتابامون رو گذاشتم تو کوله رفتم سمت کمد هودی سفید مشکیمو برداشتم با شلوار مشکی و تیشرت و شال پوشیدم و ساعت مچیمو دستم کردم رفتم جلو آینه به صورتم کرم پودر زدم بارژ و ریمل در آخر ادکلن زدم کولمو انداختم رو دوشم و از اتاق رفتم بیرون..

ارسام جلو در وایساده بود بهش خیره شدم

کفشای سفید کالج سفید پوشیده بود با شلوار مشکی پیراهن سفیدی که دکمه هاشو باز گذاشته بود و ساعت چرم دستش کرده بود و بوی ادکلنش تا اینجا میومد...

و تقریباً باهام ست کرده بود ارسام دستشو جلوم تکون داد و گفت:

+خانومم تموم شدم ها

اخم کردم و گفتم:

-دوست دارم نگاهت کنم بعدن اون دکمه های لباستو ببند

+چرا؟

-فقط من باید ببینم نه دخترای دیگه ای

تو گلو خندید و گفت:

+چشم خانوم بریم

لبخندی زدم و دستاشو گرفتم و باهم از خونه زدیم بیرون..

#عشق بی پایان

#پارت 113

رفتیم تو حیاط به گل ها نگاه کردم چند روز بود بهشون آب نداده بودم رو به ارسام گفتم:

-عزیزم تو برو من گلهارو آب بدم میام

لبخندی به روم زد و گفت:

+باش تو ماشین منتظرتم

"باشه" ای گفتم و رفت، به سمت شلنگ

آب رفتم اب رو باز کردم و گلهارو آبیاری کردم که بوی خوش گلها تو حیاط پخش شد لبخند زدم و دستامو شستم

از خونه بیرون رفتم سوار ماشین شدم
ارسام گاز داد به سمت دانشگاه بعد از
ده دقیقه رسیدیم ماشین رو پارک کرد
باهم پیاده شدیم تا الان خبر ازدواجمون
به گوش بچه های دانشگاه رسیده بود
وارد دانشگاه شدیم که همه نگاهها سمت ما
کشیده شد

همه بهمون نگاه میکردن دست ارسام
رو گرفتم و باهم داخل سالن دانشگاه شدیم
دوستامون سمتمون اومدن
و تک به تک تبریک میگفتن تشکر کردیم
و وارد کلاس شدیم

دوتا صندلی انتهای کلاس خالی
بود و رفتیم نشستیم به کلاس نگاه کردم
هنوز ایلین اینا نیومده بودن چند روزی
میشد از شون خبری نداشتم و امروز
تصمیم داشتم باهاشون بریم بیرون بگردیم
ده دقیقه ای گذشت و سر و کله ایلین
و ایناز با سینا و سینان پیدا شد
لبخندی زد دلم برایشون تنگ شده بود...
پاشدم به سمتشون رفتم و جفتشونو
گرفتم تو بغلم
ایلین گفت:

+هی دختر نفسم رفت

-دلم براتون تنگ شده بود

ایناز لبخندی زد و گفت:

+ماهم همینطور بریم بشینیم

سری تکون دادم و کنار هم نشستیم
ارسام مشغول صحبت با سینا و سینان بود
رو به دوقلوها گفتم:
-دخترا نظرتون چیه بعد از دانشگاه بریم بگردیم
آیلین و آیناز:
+عالیه بریم حتما
با ورود استاد همگی از جا برخاستیم
استاد نشست و شروع به حاضر غیاب کرد...

#کپی_این_رمان_ممنوع_و_پیگرد_قانونی_دارد ×
#عشق بی پایان
#پارت 114

وقتی کلاس تموم شد همگی بلند شدیم
رفتیم سلف چای با کیک خریدیم
و خوردیم
به ارسام گفتم:
-عزیزم ما میخوایم با دخترا بریم بگردیم میاید شما هم؟؟
ارسام لبخند گرمی به روم زد و گفت:
+اره
و بعد همگی از دانشگاه اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم ارسام گاز داد به سمت باغ وحش...
از بچگی حیونارو خیلی دوست داشتم تو راه
ارسام چند قلم تنقلات خرید
یک ساعت بعد رسیدیم ماشین رو پارک
کرد پیاده شدیم و به داخل باغ وحش رفتیم
رفتیم سمت قفس شیرها
که یه اقایی اون کنار داشت پشمک میفروخت

یهو هوس کردم ...

ارسام رد نگاهمو گرفت و گفت:

+وایسید اینجا الان میام

لبخندی زدم چقدر هوامو داشت!

مشغول دیدن بقیه قفس ها شدیم ..

که اراسام با دست پر از پشمک برگشت

به دستم داد و گفت:

+بفرما عزیزم

-ممنونم

اون روز خیلی خوش گذشت بعد دوساعت

خسته شدیم از دخترا خدافظی کردم

و سوار ماشین شدیم که گوشیم زنگ خورد

نگاهی به صفحش گرفتم عکس داداش

افتاده بود الان فهمیدم چقدر دلم برای

خانوادم تنگ شده

لبخند پر ذوقی زدم و سریع جواب دادم:

-الو سلام داداشی

+سلام عشق داداش خوبی همه چی خوبه؟

-اره داداش شما خوبید؟

+قربونت

یکم دیگه حرف زدیم و در اخر گفت مامان

ناهار پخته و دعوتمون کرده

بعد از تشکر قطع کردم و به اراسام گفتم

به سمت خونه مامان اینا بره...

#عشق بی پایان

#پارت 115

رسیدیم ارسام ماشینو پارک کرد پیاده شدیم
دستم گرفت لبخندی زدم و زنگ خونه
مامان اینارو زدم...

چقدر دلم واسه خونمون تنگ شده بود
مامان درو باز کرد با دیدنش
اشک تو چشمام جمع شد تازه فهمیدم
چقدر دلتنگیشون بودم!!

پریدم بغلش و عمیق عطر تنشو بوییدم
مامان بغلم کرد ..

از بغلش اومدم بیرون و روبوسی کردیم
-وای مامان چقدر دلم برات تنگ شده بود
مامان لبخند مهربونی به روم زد و گفت:
+منم عزیز دلم

بعد با ارسام احوال پرسی کردن رفتیم داخل..
بوی خوش قرمه سبزی باعث شد
لبخندی بزنم واقعا هیچ جا خونه ادم نمیشه!...

رفتم داخل ارسام داشت با مامان حرف میزد بابا و داداش رو بلند صدا زدم که اومدن
جفتشونو عمیق بغل کردم و بعد از رفع دلتنگی
با مامان مشغول سفره انداختن شدیم...

نشستیم سر میز با داداش گرم حرف زدن بودیم که ارسام اومد پیشم نشست
بعد از خوردن غذا میزو جمع کردم نشستیم
تو حال ...

دلم میخواست برم تو اتاقم پس به ارسام گفتم
که "باشه" ای در جوابم گفت
از پلها بالا رفتم و داخل اتاقم شدم...

وای باورم نمیشد هیچ چیز تعقیر نکرده بود و انگار هنوز اتاق من بود!
با خوشحالی رفتم تو و نشستم رو تختم

چه خاطره هایی که نداشتم من با این اتاق...

ارسام

داشتم با بابا اراد(پدر ارامیس) راجب کار

حرف میزدم ولی تمام حواسم پی ارامیس بود...

این روزا خیلی دلتنگش میشدم با اینکه همش پیشم بود نمیدونم چرا بی تابش بودم...

با اجازه ای به پدر ارامیس گفتم :

+بیخشید پدر جان من یکم خستم

مهربون خندید و گفت:

-برو پسرم تو اتاق ارامیس استراحت کنید

لبخندی زدم و تشکر کردم..

#عشق بی پایان

#پارت116

ارسام ✨

از پلهای خونشون بالا رفتم در اتاقش

بسته بود در زدم گفت:

-بیا تو

درو باز کردم رفتم تو، اتاقش مثل روز

خواستگاری بود هیچ چیزیش تعقیر نکرده بود ...

لبخندی زدم نشستم رو تخت کنارش

دستاشو گرفتم تو دستم و گفتم:

+ارامیس!

بهم خیره شد و با ارامش گفت:

-جانم؟

با کمی مکث گفتم:

+پیه سوال میخوام بپرسم فقط راستشو بگو بهم چیزی که تو دلته

کمی نگران شد و گفت:

-چیشده عزیزم بپرس

+از حرفای لیلی تو کافه ترسیدی؟ نمیخوام الان جواب بدی چون صبح با نبودنم کنارت ترسیدی میخوام بهت بگم تو اولین کسی هستی که قلبم با تمام وجودم تورو میپرسته بدون تو نمیتونم زندگی کنم بدون که هیچکس نمیتونه مارو جدا کنه جز مرگ ارامیس اینروزا خیلی نگرانم از اینکه بخاطر لیلی ترکم کنی میترسم میخوام ازت قول بگیرم توام منو همینقدر دوست داری؟

هرچی که شد تو سختی و شادی پا به پام میمونی؟

ارامیس بهم خیره بود و چند دقیقه بعد محکم

بغلم کرد دستامو دورش حلقه کردم

این دختر فرشته بود! اگر ارامیس نبود من هیچ وقت نمیفهمیدم

عشق چیه و الان ازش ممنونم که باعث شد با وجودش کنارش این حس خوب و شیرین رو تجربه کنم!!!...

ارامیس♡~

با تموم شدن حرفای ارسام فهمیدم چقدر دوستم داره!

ارسام واقعا مرد زندگیه من بود کسی که نفهمیده بودم نگرانم شده بود...

نگران اینه ترکش نکنم ارسام میترسید و من نمیذاشتم بیشتر از این احساس کنه من ترکش میکنم نه من همچین کاری نمیکنم!

من با تمام وجودم ارسام رو دوست داشتم و نمیذاشتم که زندگیم خراب شه....

از بغلش اومدم بیرون صورتشو

با دستام قاب گرفتم و گفتم

#عشق بی پایان

#پارت 117

-ارسام! تو زندگیه منی ادم نمیتونه از زندگیش بگذره حتی اونموقع هایی که اعتراف کردی دوستم داری اما من سکوت کردم چون میترسیدم چون دختر باز بودی اما تو خیلی تعقیر کردی تو مرد کاملی شدی من به تو افتخار میکنم من هیچ وقت تورو ترک نمیکنم من بدون تو ایم نمیتونم بخورم فقط اره!
من میترسم از اینکه لیلی..خب ادمه دیگه

کارهایی ازش سر میزنه میترسم تورو ازم بگیره ارسام من واسه رسیدن به تو شب ها گریه کردم اینکه الان برای همیم معجزس معجزه ی عشق! که تو بهش ایمان آوردی اینو بدون من تا وقتی که زنده تا وقتی که نفس میکشم دوستت دارم و ترکت نمیکنم تا ابد...!

گفتم و اشک ریختم من واقعا برای

رسیدن بهش سختی کشیدم... و همه ی حرفام از ته دلم بود

قلبم با شدت وجود ارسام رو پذیرفته بود...

ارسام رو چشمام رو بوسید و گفت:

+نریز این اشکارو نابود میشم قلبم درد میگیره به ولله قسم نمیزارم ارامیس...

به شرافتم قسم نمیزارم کاری کنه باورم کن از هیچی نترس من همیشه کنارتم تو نیمی از وجودمی...

لبخند پر ذوقی زدم اولین بار بود این

حرفارو از زیون ارسام میشنیدم

ارسام مغرور بود و احساساتشو بروز نمیداد اما حالا با اطمینان بهم با حرفاش ثابت کرد که همیشه با منه

خدارو شکر کردم از وجودش کنارم

از خوشبختی که نصیبم کرده بود.. شکر گذارش بودم!

عمیق و محکم بغلش کردم لباسشو چنگ زدم که از اشکهای من خیس بود ..

از اغوشش اومدم بیرون و گفتم:

-ببخشید لباست خیس شد

مهربون خیرم شد و گفت:

+فدا سرت..

#عشق بی پایان

#پارت118

فین فین کنان دماغمو کشیدم بالا و لبخندی بهش زدم

خم شد و لپمو بوسید پچ زد:

+خیلی دوستت دارم
بیقرار گفتم:
-چی؟ بگو بازم بهم!
+گفتم دوستت دارم ارامیسم
با کلمه "میم" مالکیت غرق ارامش شدم
و لذت بردم...
محکم بغلم کرد و درازم کرد رو تخت
کنار گوشم گفت:
+اجازه هست؟
سرمو تکون دادم که روم دراز کشید
و لبهام رو شکار کرد
دستامو باز کردم و گذاشتم رو کمرش به خودم چسبوندمش...
چشمام خود به خود بسته شد
پر حرارت و بیقرار لباسشو چنگ زدم و همراهیش کردم
زبونشو کشید رو لبهام و گاز ریزی گرفت
تو خلسه شیرینی فرو رفته بودیم و
هیچکدومون نمیتونستیم از هم جدا بشیم...
غروب شده بود و هوای اتاق توی تاریکی فرو رفته بود چون برقی روشن نبود
واسه یه لحظه لبهام رو ول کرد
دستامو برد بالا و لباسمو از تنم در آورد
انداخت رو زمین
دکمه‌های بولیزشو باز کردم که خودش لباسشو در آورد
دوباره لبه‌اش رو گذاشت رو لبهام و
عمیق بوسیدیم همدیگر رو...
نمیدونم چرا چشمام داشت بسته میشد و خوابم میبرد
چشمامو نیمه باز کردم به ارسام که هنوز
مشغول بوسیدنم بود نگاه کردم

منو انداخت زیرش و خودش او مد روم
کمر بندشو باز کرد و شلوارشو در آورد...
خجالت کشیدم چشمامو بستم و بدنشو
نوازش کردم...
#عشق بی پایان
#پارت 119

نمیدونم چقدر مشغول بوسیدن هم بودیم
که از لبهای هم دل کندیم ...
ارسام چونمو بوسید و پایین تر رفت
بدن لختمو بوسه بارون کرد آهی گفتم و لذت بردم ...
با دردی که تو پایین تنم احساس کردم
دوچیز رو تجربه کردم "لذت و درد"
از زور درد چشمام گرم شد و خوابم برد...

☆آرسام☆

برای دومین بار به آرامش رسیدم
تنش بوی خاصی میداد و منو به سمت خودش میکشوند
به صورت معصومش تو خواب نگاه کردم انگاری درد داشت اخماش توهم بود
تنشو برای بار دوم فتح کردم و اروم شدم
انگار که سالها بود اب نخورده بودم و حالا به اب رسیده بودم...
اونقدر عطش داشتم که هرچی میخوردم سیراب نمیشدم
موهاشو دادم پشت گوشش و پتو رو تن لخت سفیدش که مانند فرشته بود کشیدم
بوسه ای اروم رو پیشونیش زدم و
بلند شدم لباس هامو پوشیدم
اونقدر دلنگش شده بودم که فکر نکردم تو خونه خودمون نیسیم ولی خدا روشکر متوجه نشده بودن ...


ارامیس ضعیف بود و الان باید تقویت

میشد قفل درو باز کردم

و از اتاق بیرون زدم...

#عشق بی پایان

#پارت 120

ارامیس 

به سختی پلکهام رو باز کردم همه جای اتاق تاریک بود توی اتاق خودم بودم هنوز، لبخندی زدم

تکونی خوردم زیر دلم کمی درد گرفت اخ ارومی گفتم

در زده شد! به خودم نگاه کردم لخت بودم

چشمام چهارتا شد

نکنه مامان باشه ابروم میره

با صدای ارومی گفتم :

-کیه؟

+منم خانومم!

لبخندی زدم با یادآوری چند ساعت پیش صورتم گر گرفت از خجالت، و گفتم:

-بیا تو

درو باز کرد و با لبخند وارد شد

دستش یه سینی بود جون نداشتم بلند

بشم اومد کنارم نشست و سینی رو گذاشت کنارم

+واسه تو اوردم همه شو میخوری

به سینی نگاه کردم توش انواع آجیل ها

سوپ با شکلات بود لبخندی به مهربونیش زدم و گفتم:

-خیلی زیاده اخه!

+حق اعتراض نداری

سینی رو گذاشت جلوم و کمکم کرد بلند بشم

بهم نگاه کرد رد نگاهشو گرفتم داشت به بدنم نگاه میکرد
چشمام شد اندازه دوتا تخم مرغ
اومدم جیغ بکشم که جلو دهنم و فوری گرفت و گفت:
+میفهمن. غلط کردم
با حرص بهش نگاه کردم و پتو رو کشیدم رو خودم که گفت:
+من دیدما!

-غلط کردی تو
با صدای بلند خندید که لب هام
از خجالت گل انداخت
مشت زدم به بازوش که محکم بغلم کرد
و کنار گوشم گفت:
+قربونت برم من...!
"خدانکنه " ای گفتم و بغلش کردم....
#عشق بی پایان

#پارت 121

عطرشو نفس کشیدم این مرد بهترین بود برای من...
ازم جدا شد پیشونیمو بوسید و گفت:
+بیخشید اذیتت کردم
-تو که کاری نکردی ارسام!
انگشتشو گذاشت رو لبم و گفت:
+چرا دردت گرفت
باخجالت سرمو انداختم پایین که
چونمو گرفت
تو دستش و سرمو آورد بالا
تو چشمای خوش رنگش خیره شدم
+خانومم چه خجالتیه!

-او هو..

دستشو کشید رو لبم که ادامه حرفمو نزد

لبامو بوسید که چشمام بسته شد و

همون لحظه در باز شد..

خشک شده مونده بودیم تو همون حالت

و هیچ کاری نمیتونستیم کنیم

وای خدایا ابروم رفت حالا چه غلطی بکنم

کف دستام از استرس اینکه کی مارو تو این حالت دید عرق کردع بود

-بیخشید مزاحم شدم

و رفت... تو صداش خنده، تعجب موج میزد

این صدای اراس بود وای حالا من چطور تو روش نگاه کنم!

عصبی اومدم بکشم عقب نداشت گفتم:

-عه ول کن ابرومون رفت اراسام

+ز نمی چرا ابرومون بره؟

-خب داداشم دید زشت..

دوباره لبامو بوسید و رفت عقب

گفت:

+زشته نداریم بشین بخور که سرد شد

آجیل هارو گذاشت تو دهنم

و مجبورم کرد همشو بخورم دیگه داشتتم میترکیدم اما دست بردار نبود

-ترو خدا بابا دیگه جا ندارم

+نه همشو باید بخوری

بزور همشو خوردم دراز کشیدم رو تخت

-ساعت چنده؟

+هشت!

چشام گرد شد چقدر زود گذشته بود

-برو بیرون زشته لباس بپوشم بریم پایین

سری تکون داد و رفت...

#عشق بی پایان

#پارت 122

از جام بلند شدم کم‌لباسامو باز کردم هنوزم لباسام اینجا بود لبخند زدم از اینکه این اتاق
رو هنوز همینجوری به یاد من گذاشته بودن و بهش دست نزدم بودن خوشحال شدم
یه بلوز استین بلند ابی که طرح روش داشت پوشیدم شلوار قد نودم رو پام کردم
و در آخر کاپشن مشکی رنگم تنم کردم و شال انداختم

جلو اینه یکم ارایش کردم

رفتم پایین ارسام و اراس پیش هم

نشسته بودن داشتن فوتبال میدیدن

از مامان النا و بابا خبری نبود

از اون قضیه از داداش خجالت میکشیدم

رفتم تو آشپزخونه که مامان رو دیدم داشت غذا درست میکرد

از پشت بغلش کردم و گفتم:

-قربونت برم ما شام نمیمونیم

مامان برگشت نگاهم کرد و گفت:

+نمی مونیم نداریم شام پختم...

اون قدر اصرار کرد که لباسامو در اوردم

نشستیم تو حال و مشغول گپ زدن شدیم

شام رو به دستور اراس تو تراس خوردیم

که خیلی چسبید

بعد از جمع کردن ظرف های شام

میوه اوردم که ارسام برام میوه

پوست گرفت و به زور به خوردم داد

از اینکه این همه هوام رو داشت

خوشحال بودم

ارسام قضیه پاریس رو به مامان بابا گفت
که خیلی خوشحال شدن ولی مامان
تاکید کرد

که زود برگردیم که دل تنگمون میشن
دور همی رو با شوخیای اراس
و سرخ و سفید شدنای من گذشت
رفتم تو اتاق دوباره حاضر شدم
و عزم رفتن کردیم
از مامان تشکر کردیم
و خدافظی...

رفتیم تو ماشین نشستیم کمر بند بستیم
و ارسام راه افتاد...
تو راه گفت که بلیط ها آمادس و فردا به پاریس میریم...

#کپی برداری_حتی بانام_نویسنده_ممنوع

#عشق بی پایان

#پارت 123

رسیدیم خونه ماشین رو تو حیاط پارک کرد
پیاده شدیم رفتیم داخل وارد اتاق شدم
خیلی خسته بودم اما باید لباس جمع میکردم
از زیر تخت چمدون هامونو اوردم بیرون
کلی لباس واسه خودم و ارسام گذاشتم
بقیه وسایل های خصوصی ام جمع کردم
خسته رو تخت دراز کشیدم
ارسام وارد اتاق شد با چای
لبخندی زدم همیشه هوامو داشت این چای میچسبید با این خستگی
اوادم بلند بشم

که نداشت نشست رو تخت

و به چمدون ها نگاه کرد

+ همه چی گذاشتی؟

-اره

چاییمو داد دستم ولباس بیرونی هامو در آورد

بعد از چایی کنارم دراز کشید و گفت:

+حسابی خسته شدی ها

مشت زدم تو سینش و خجالت زده گفتم:

-مرض..

دستاشو دور شکم حلقه کرد و گفت:

+بخوابیم

موهانشو بهم ریختم و گفتم :

-او هوم

بغش کردم و چند دقیقه بعد

تو آغوش هم خوابیدیم...!

* * * *

صبح با تابش نور خورشید بیدار شدم ارسام تو بغلم بود اروم تکونش دادم و گفتم:

-عشقم بیدار شو، دیر میشه ها

جواب نداد چند بار تکونش دادم که بیدار شد

لپشو بوسیدم که خندید پاشدم صابونه حاضر کنم

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 124

یه میز مفصل صبحانه چیدم و منتظر شدم

ارسام بیاد چند دقیقه طول کشید تا اومد
یه لباس ادیداس سرمه ای با شلوارش ست پوشیده بود که خیلی بهش میومد
موهاشم با ژل حالت داده بود
اومد نزدیکم از پشت بغلم کرد که چشمام با ارامش بسته شد کنار گوشم پیچ زد:
+به به خانومم چه کرده بدو بشین بخوریم تا خودتو نخوردم
لبخندی زدم نشستیم مشغول خوردن شدیم
خوراکی گذاشتم تو کیفم تا برسیم به فرودگاه بخوریم
یه زنگ زدم به ایناز بهش خبر دادم که داریم میریم پاریس که خیلی خوشحال شد و گفت مراقب باشیم
بعد از جمع کردن میز با اراسام رفتیم تا
حاضر بشیم
موهامو با اتو مو صاف کردم ریختم دورم
یه ارایش ملیح کردم
یه لباس توسی رنگ تنم کردم با کاپشن مشکی کلاهم که خطهای سفید قرمز داشت رو سرم کردم و در
آخر شلوارمو پوشیدم
ادکلن زدم ناخونامم رنگ سفید مشکی زدم
تیپم کامل شد به اراسام نگاه کردم اونم
یه شلوار جذب مشکی با کاپشن مشکی
که خیلی جذابش کرده بود ساعت مچی بسته بود به دستش
و بوی ادکلن تلخش تا اینجا میومد
رفتم نزدیکش و گفتم:
-واسه کی انقدر خوشتیپ کردی
شیطون خندید و بغلم کرد :
+واسه خانومم
دلَم ضعف رفت لبخند زدم دستاشو گرفتم
چمدونارو برداشت با هم از خونه زدیم بیرون....

#عشق بی پایان

#پارت 125

سوار ماشین شدیم کمر بند بستیم ارسام
راه افتاد فلش رو از کیفم در اوردم زدم
به ضبط اهنگ گذاشتم با صدای بلند همخونی میکردیم
زده بارون به اون صورت ماهت
یکمی خیس شدن موهای صافت سر زبون دارم ولی تورو که میبینم مست چشمت میشم ساکت میشینم
دل به دل راه

داره جذابی عشقم آرزوم اینه باشی جلو
چشمم دل به دریا زده ام عاشقم عشقم
اینجوری نکن با دلم هی نزن چشمک
(مسعود صادقلو. زده بارون)

رفته بودیم تو ژست و میخوندیم اهنگ تموم شد خیلی کیف داد
ارسام گفت:

+ رسیدیم فرودگاه

انقدر تو حال و هوای خودمون بودیم که نفهمیدم چجوری رسیدیم!

پیاده شدیم مامان اینا اومده بودن

رفتیم پیششون بغلش کردم :

+ مراقب خودتون باشید عزیز دلم

گوئشو بوسیدم و گفتم:

- چشم مامانم

کمی با داداش و بابا حرف زدم و در آخر

خدافظی کردیم ماشینمونو بابا اینا بردن

وارد فرودگاه شدیم نشستیم رو صندلی

تا اعلام کنن پرواز و

چند دقیقه بعد بلندگو اعلام کرد

- پرواز مقصد پاریس

بلند شدیم به داخل هواپیما رفتیم

بار اولم بود شنیده بودم هواپیما که بلند میشه

ترس داره دستای ارسام رو گرفتم

مهمان دار اومد گفت:

+لطفا کمر بند اتون رو ببندید و تلفن همراه رو خاموش کنید

-بله چشم

روبه ارسام گفتم:

-ارسام من میترسم میخواد بلند بشه

مهربون خندید و گفت:

+نترس عزیزم

اونقدر حواسمو پرت کرد که نفهمیدم کی بلند شد

خوراکیارو از کیفم دراوردم و مشغول خوردن شدیم ...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 126

چند ساعت بعد

بعد از کلی تو راه بودن بالاخره اعلام کردن رسیدیم ارسام چمدونارو برداشت و باهم از

هوایما خارج شدیم رسیدیم به پاریس

چقدر زیبا بود همه مردمانشون بی حجاب بودن شالمو از سرم در اوردم

که ارسام با اخم نگاهم کرد سوالی سرمو تکون دادم و گفتم:

-چیزی شده؟

اخمو سر تکون داد و گفت:

+شالتو سر کن

-اما اینجا همه بی حجابن

+تو نباید باشی

لبخند زدم و گفتم:

-چشم

پیشونیمو بوسید

باهم به سمت هتل رفتیم یه اتاق رزرو کردیم
که همه چی تموم بود داخل اتاق شدیم
وسایلا رو گذاشتم رو تخت
یه اتاق بزرگ با دکوراسین سفید مشکی
که حسابی اتاق رو قشنگ کرده بود
حولمو از چمدون دراوردم لباس گذاشتم
به ارسام گفتم:

- عزیزم من برم حموم پیام

سری تکون داد و باشه ای گفت

لباسامو در اوردم وارد حموم شدم وان رو پر کردم نشستم توش بدنمو کف مالی کردم
حسابی خسته شده بودیم چشم داشت بسته
میشد کم کم همونجا خوابم برد...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 127

ارسام

لباس هارو مرتب چیدم تو کمد زنگ زدن درو باز کردم پرسنل غذا آورده بود
به زبان خودشون تشکر کردم

(چون رشته بازیگری خوندن کل زبان هارو بلدن)

درو بستم اومدم داخل غذا رو گذاشتم رو اپن

نمیدونم چرا حموم ارامیس انقدر طول کشیده همیشه سریع میومد بیرون

به سمت اتاق رفتم در حموم رو زدم

هیچ صدایی نمیومد نگران شدم باز در زدم اما جواب نداد درو باز کردم مات نگاهش کردم

وای خدای من این دختره بااین دلبری هاش اخر منو میگذشه

تو وان پر از کف خوابش برده بود

موهای خیستش کل صورتشو اشغال

کرده بود اینجوری که مریض میشد
رفتم داخل یه لحظه هم نمیتونستم چشمم
رو از بدن سفید و بی نقصش بردارم
اب و ولرم کردم اروم تکونش دادم
اما بیدار نشد

+ارامیس؟

جواب نداد

+خانمی بیدار شو مریض میشی ها
پلکهاش تکون خورد و بیدار شد چند ثانیه
خیره ام شد و جیغ کشید:

-توووو اینجا چیکار میکنی بیشووور برو بیرون زشتهههه
با صدای بلند خندیدم که حرصی شد
و گفت:


-مننن فقط دستم بهت برسه ارسام خان
اوه اوه داشت تهدید میکرد فوری

بلندش کردم خودشو شست اوردمش بیرون
خودمم رفتم یه دوش بگیرم خستگیم در بره...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 128

آرامیس 

قبل از اینکه از حموم بیام بیرون واسه ارسام نقشه چیدم صابون رو برداشتم ریز کردم انداختم کف
حموم خودمو شستم رفتم
بیرون بی صبرانه منتظر بودم با باسن بخوره زمین یه ربع بعد صدای آخش بلند شد ریز ریز خندیدم
اگه میفهمید کاره منه زنده نمیداشت حقشه

تا نیاد تو حموم منو دید بزنه پرو خان

ارسام 

موهامو شامپو زدم رفتم زیر دوش داشتم موهامو میشستم که احساس کردم پاهام سُر
خورد بعدش چپه شدم کف حموم
از برخورد استخوانام با زمین دردی سراسر وجودم رو گرفت و بی اختیار آخ بلندی
گفتم هرچی فحش بلد بودم به این صابون بی ن*اموس دادم
حدس اینکه کار ارامیس باشه سخت نبود
اما نباید به روی خودم میاوردم تا یه تلافی حسابی کنم که مو لای درزش نره اره
دارم برات کوچولو بچرخ تا بچرخیم
خونسرد خودمو شستم و سوت زنان اومدم
بیرون ارامیس نشسته بود پشت میز و داشت موهاشو سشوار میکشید
رفتم پیشش...!
#عشق بی پایان
#پارت 129

متوجه حضورم نشده بود رفتم نزدیکش از پشت بغلش کرد که "هینی" کشید

+نترس خانومی

-یه اهمی او هومی

از تو اینه براش چشمک زدم و گفتم:

+ما اینیم دیگه

موهاشو با سشوار خشک کردم و بافتم لباس پوشیدم نشستم رو تخت که صدای گوشیم بلند شد رفتم
سمتش برداشتم

یه نفر پیام داده بود ولی ناشناس بود بیخیال میخواستم گوشیمو بزارم کنار که باز گوشی تو دستم لرزید

"به نفعته جواب بدی"

نمیدونم کی بود و حدس زدن سخت بود!

من دیگه نمیخواستم چیزی رو از ارامیس مخفی کنم ...

+ارامیس

-جان

+یه نفر بهم پیام داده!

با این حرفم نگران به سمتم اومد و با صدای تحلیل رفته ای گفت:

-کی؟!

+نمیدونم بخدا بیا ببین ...

* * *

چند ساعت بعد ✨

#ارامیس

با بی قراری طول و عرض اتاق رو قدم میزدم و هنوز نمیدونستم که این پیام از طریق کیه...

چطور ارسام رو میشناسه؟

اصلا چرا تهدیدش کرده

تمام این فکرا مغزمو درگیر کرده بود و سردرد بدی گرفته بودم

ارسام رفته بود برام قرص بیاره

هرچی بهم میگفت اروم باش نمیشد...!

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 130

ارسام اومد پیشم کمکم کرد بشینم رو تخت، چشمام سیاهی میرفت قرص رو با کمی اب قورت دادم .

-ارسام گوشیتو بده

ارسام نگران پیشم نشست ،گوشیشو از جیب شلوارش در آورد و به سمتم گرفت

رفتم تو پیام هاش شماره کسی که پیام داده بود رو برداشتم باهاش تماس گرفتم

گذاشتم رو بلندگو چند بوق خورد داشت باورم میشد که نمیخواد جواب بده اومدم قطع کنم که برداشت

+الو...

همین بس بود تا من بترسم این صدای لیلی بود کسی که فکر میکردیم بیخیال ما شده اما زکی

به زور خودمو جمع کردم گوشیو دادم ارسام و اروم گفتم:

-باهاش حرف بزن بطوری که شک نکنه

ارسام سری تکون داد و با صدای بمی گفت:

-امرتون؟

لیلی گفت:

+سلام عشقم! خوبی عزیزم دلم برات تنگ شده بود خواستم صداتو بشنوم

-واسه همین تهدید کردی که آگه جواب ندم برام بد میشه؟

انگار دستش رو شد چون هول زده گفت:

+امم...خب چیزه یعنی.. میخواستم ببینم کجایی ببینمت

با نگرانی به ارسام نگاه کردم که دستامو محکم گرفت و اروم گفتم:

+نترس!

+ببین خانوم لیلی راد من با شما یه زمانی هم کلاسی بودیم و صنمی نداریم

دلیل نمیبینم وقتی خودم زن دارم پیام به دیدن کسی که کاری باهاش ندارم

-خیلی عوض شدی ارسام!

+ارسام نه!اقای اکبری الانم آگه کاری نداری خداحافظ

-خیلی خوب بای

گوشیو قطع کرد و پرتش کرد اونور محکم بغلم کرد و گفت:

+نترس خانومم بهت گفتم که اون نمیتونه به ما اسییی برسونه

بدنم از ترس میلرزید

ارسام خابوندم رو تخت و پتو کشید روم!...

#عشق بی پایان

#پارت 131

کنارم دراز کشید و کلافه چشماش رو بست،

حال خودم رو فراموش کردم

-ارسام چیشده چرا انقدر کلافه ای؟

+هیچی عزیزم یه ماه غسل اومدیم دارن گ*وه میزنن توش.نمیتونم اینجوری ببینمت وقتی دستات

اینجوری یخ میکنه و میلرزی انگار قلب من نمیزنه

نمیدونم چرا لیلی بیخیال من همیشه اصلا اون چجوری عاشق منه من که همیشه بی محلس کردم همه این سوالا داره از پا درم میاره ارامیس، تو نگران نباش خودم حلش میکنم

-قربونت برم من، اینجوری بهم نریز بقول تو اون هیچ کاری نمیتونه کنه اصلا مگه نه؟

+او هوم

میخواستم واسه چند ساعت شده بیخیال اینکه اون میخواد چه غلطی کنه شاد باشم

یه فکر شیطانی زد به سرم

شالمو از کنار میز برداشتم ارسام چشاش بسته شد با شالم چشماش رو بستم که غر زد:

+چیکار میکنی دیونه؟

-دیونه ی اقامونم

بلند خندید که محو چال گونه هاش شدم!

+نوکرتم به مولا

لبخندی زدم و گفتم:

-بیا یه بازی

تو جاش جابه جا شد و برگشت طرفم:

+چی؟

-امم اگه تونستم الان یکاری کنم که نتونی خودتو کنترل کنی میبازی و باید رفتیم تهران تا یه ماه کارای خونه رو انجام بدی

+و اگه بُردم چی؟

-اونموقع من تا یه هفته بجات میرم سرکار

+حله جوجه شروع کن!؛

#عشق بی پایان

#پارت 132

دستاشم بستم و رفتم نزدیکش دکمه های بولیزشو باز کردم و ناخونای بلندمو نوازش وار کشیدم رو بدنش که شل شد

نیشخند شیطانی زدم و به دستام اجازه پیشروی دادم

رسیدم به گردنش، گردنش رو قلقلک دادم که لرزید

+دیوونم نکن!

بلند خندیدم . سرمو بردم تو گلوش و لیس زدم تکونی خورد ادامه دادم تا جایی که گفتم :

+توله سگ کیبوت میکنم دیگه طاقت ندارم

گلوش رو گاز محکمی گرفتم

+جوون

همون جایی که گاز گرفته بودم رو میکیدم

بوی ادکلن تلخش رو میداد و عاشق این بو بودم

لاله گوشش رو بوسیدم و تو گوشش گفتم:

-باختی یا ادامه بدم؟

ارسام قرمز شده بود و نفساش تند ،

بزور گفت:

+توله دستم بهت برسه یه کاری میکنم نتونی راه بری نباختم هنوز

مستانه خندیدم و گفتم:

-ای جان چه خشن که اینطور الان بهت میگم

پاشدم از جام رفتم سمت یخچال نوتلا رو برداشتم نشستم پیشش

در نوتلا رو باز کردم مالیدم به گردنش

و شروع کردم به خوردنش

آخش در اومده بود و از لذت میگفت ادامه بده

حتی مزه نوتلا با ارسام فرق داشت

میخواستم کاری کنم که فکر لیلی واسه چند ساعت شده ازمون دور بشه...

#عشق بی پایان

#پارت133

-باختی آقایی؟

+نه من کم نمیارم جوجه

نوتلا رو ریختم رو بدنش و خوردم دست و پا میزد به حرکتاش نگاه کردم خندم گرفته بود قشنگ معلوم بود نمیتونه خودشو کنترل کنه و باخته

کمی از نوتلا رو ریختم رو لبه‌اش
و عمیق، پر حرارت شروع کردم به بوسیدنش

به تلافی وحشی بودنش لبه‌اش رو گاز کردم
اخ و اوخس در اومده بود لبهام رو سفت اسیر کرده بود و میک میزد

چشمام رو بستم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

کل لبه‌اش نوتلایی شده بود و مثل پسر بچه‌ها شده بود

دستامو باز کردم و کشیدم رو بدنش که

لبهام رو جوری میکید که حس کردم

خون اومد

ولم کرد و غرید:

+دستامو باز کن تا حسابتو برسم

شال رو از چشمات باز کردم که قرمز شده بود:

+که منو دیوونه میکنی؟

مظلوم لبهام رو اویزون کردم و گفتم:

-اوهوم

+دستامو باز کن

دستاشو باز کردم که در کسری از ثانیه پرتم کرد رو تخت اومد روم

+شکارت کردم

زبون درازی کردم و گفتم:

-نمیتراسم که

لباسم رو در آورد افتاد به جون بدنم

همه جای بدنم رو گاز میگرفت و من از دردش موهاش رو میکشیدم

-کثافت وحشی درد داره نکن

+خوشمزه ای خانومی

#عشق بی پایان

#پارت 134

☆ارسام☆

یهو یه فکری تو سرم جرعه زد لبخند شیطانی زدم و خطاب به ارامیس گفتم:

+ارامیس؟

-جانم

+میگم اووم نظرت چیه بزنیم تو کار عملیات؟

ارامیس قیافه متفکری به خودش گرفت

و گفت:

-چه عملیاتی؟

خنده ای ریز کردم و گفتم:

+عملیات دیگه عزیزم که همه انجام میدن

-خب انجام بدیم

تعجب کردم چه زود قبول کرد

تو یه حرکت شل*وارشو از پاش در آوردم که جیغ کشید و گفت:

-چه غلطی میکنی ارسام؟

+عملیات ۱۲۵ دیگه بچه دار بشیم!

چند ثانیه بی حرکت موند و تا به خودم بیام

پرید روم و شروع کرد به جیغ زدن و موهام رو کندن

اخخخخ پوست سرم کنده شد خدایا

عجب زن خلی دارم من،

موهام داشت از ریشه کنده میشد و ولم نمیکرد

+ارامیس غلط کردم درد داره

جیغ زد :

-نهههه من باید حساب تورو برسم کثافت بیشعوررررر عوضی...

خندم گرفته بود و روبه منفجر شدن بودم

خودمم از این چیزی که گفتم

شاخ در اوردم

+خوب مگه چیه بچه دار بشیم دیگه

وحشی شد افتاد به جون بازوم

مشت میزد صورتشو آورد نزدیک صورتم

فکر کردم میخواد بوسم کنه چشمام رو بستم

و رفتم تو حس که یهو..!

#عشق بی پایان

#پارت 135

ارامیس 🌙

چشماش رو بسته بود و فکر میکرد من میخوام ببوسمش اما تو یه حرکت محکم دماغشو

گاز گرفتم که از دردش داد بلندی زد

و من مثل بمب از خنده ترکیدم

انقدر خندیدم که اشک از چشمام اومد و دلم درد گرفت بزور خندم و جمع کردم و گفتم:

-چیشد؟ رفتی بودی تو حس ببوسمت!؟

با حرص نگاهم کرد و در حالی که بینیش رو ماساژ میداد تا دردش کم بشه گفت:

+دارم برات آرامیس خانوم نکنه دوباره میخوای کبودت کنم هوم؟

با لجبازی نشستم رو شکمش مشت زدم و گفتم:

-نخیر بیشعور! اوخی دردت گرفت دوست داشتیم بگیرم که چی هااان

+چه خانوم خشنی دارم من

ژست گرفتم و گفتم:

-پس چی

پرتم کرد رو تخت اومد روم گفت:

+چشمات رو ببند!

کنجکاو شدم گفتم:

-چرا؟!

+ببند میفهمی

چشامو بستم چند لحظه بعد شروع کرد به قلقلک دادنم

وای داشتم از خنده منفجر میشدم

من زیادی رو قلقلک حساس بودم

-ارسام ولم کننننن لطفا غلط کردم تروخداا

+نوچ خانوم حالا باهات کار دارم

* * * *

#عشقی بی پایان

#پارت 136

انقدر قلقلکم داد تا از خنده فکم درد گرفته بود بی جون افتاده بودم وقتی دید دیگه تقلا نمیکنم ولم کرد
خم شد تو صورتم لبهام

رو به دندان گرفت و بوسید

چشمام رو بستم با آرامش همراهیش کردم

تا جایی که میتونسیم و نفس کم نیاریم

ارسام ازم جدا شد با نفسای داغش

تو گوشم گفت:

+میخوامت!

خجالت کشیدم با صدای کمی گفتم:

-الان؟

+اره!

با سکوتم بهش این اجازه رو دادم

دستاش به بالا تنم رسید لباسم رو در آورد

بولیزش که توسط من دکمه هاش باز شده

بود رو دراوردم ،

لخت تو آغوشم گرفت و گفت:

+تو خیلی بی نظیر و هاتی ارامیسم!

از تعریفش خوشحال شدم و از یه طرفم

لیهام گل انداخت

از این همه نزدیک بودنمون بهم قلبم

به شدت تو سینه ام میکوبید!

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 137

لبخندی با استرس بهش زدم و چشمم رو بستم تا به کارش ادامه بده

خیلی ریلکس و با آرامش شلوارمو در آورد

که لبمو به دندون گرفتم

سرشو آورد بالا و لبم رو از حصار دندون هام

جدا کرد و گفت:

+گاز نگیر، اینارو فقط باید خورد!

چشمم رو محکم رو هم فشار دادم و زیر لب گفتم:

-بی ادب

باز لبهام رو بوسید و پیشروی کرد

داشت به سمت پایین میرفت که در زده شد

ارسام اهمیت نداد خودمو ازش جدا کردم و گفتم:

-ارسام در میزنن

با چشمای قرمز شده نگام کرد و گفت:

+مهم نیست!

باز بوسیدم و این بار در بیشتری زدن

که کلافه ازم جدا شد خواست بره به سمت

در که گفتم:

-و ایسا لباساتو بپوش

موهانش رو چنگ زد و غریب:

+هرکی باشه خورش حلاله

خندم گرفته بود زده بود به ذوقش

گفتم:

-حالا حرص نخور عشقم بپوش برو ببین کیه

سری تکون داد و مشغول پوشیدن

لباساش شد و رفت بیینه کیه

منم لباسام رو پوشیدم! ...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 138

با تابش نور خورشید غلٹی خوردم و بیدار

شدم احساس می‌کردم دارم له می‌شم

چشمام رو باز کردم

ارسام پاهام رو قفل کرده بود و از پشت بغلم کرده بود لبخند زدم چه صحنه قشنگی ایجاد شده بود

موهای جذابشو از صورتش کنار دادم

اروم بیدارش کردم با دیدن من تو بغلتش بوسه ای رو گونم زد و گفت:

+صبح بخیر خانمی بزار بخوابم!

-صبح توام بخیر عشقم پاشو تنبل بریم صبحانه

بلند شدم رفتم سرویس صورتمو شستم اومدم حاضر نشسته سوتی زدم:

-چه آقای زرنگی مثل میگ میگ حاضر شد

با حرص بهم نگاه کرد پقی زدم

زیر خنده

+نخورم تا مواظب باش!

دستامو کردم تو موهاش و حالت دادم با ژل

دستشو گرفتم و گفتم:

-ارسام؟

+جان دل

-یه لباس برام انتخاب میکنی؟

+ای به چشم!

رفت به سمت کمد با دقت به لباس نگاه کرد یه دست لباس کالباسی با شلوار دستش گذاشت رو تخت با
کاپشن چرم مشکی و شال و شلوار هم رنگش

-چه با سلیقه!

+بله دیگه

خودشم باهام ست زد دستمو گرفت باهم رفتیم بیرون تو هتل صبحانه رو خوردیم

و رفتیم بگردیم

ارسام گفت :

+میخوام بیرمت یه جای قشنگ

ذوق زده همراهش رفتم

رسیدیم سر بلند کردم یه کاخ بود هرچی از

زیبایش بگم کمه کاخ اپرای گارنیه تو

پاریس

-وای مرسی عزیزم خیلی قشنگه اینجا....

#عشق بی پایان

#پارت 139

تو اون کاخ کلی عکسای سلفی و قدی

گرفتیم خیلی حال داد رفتیم بستنی بخوریم

به برج ایفل رفتیم ارسام برام بادکنک خرید

تشکر کردم بستنی هامونو خوردیم

رفتیم همه جارو گشتیم شهر خیلی زیبایی

بود پاریس، با صدای شکم خجالت زده چشم رو بستم که ارسام بلند خندید

+اخی خانومم گشنشه

-مرض بریم یه چیزی بخوریم؟

+چرا که نه!

به سمت یه ساندویچی روند

چند دقیقه بعد رسیدیم ماشین رو اطراف

مغازه پارک کرد پیاده شدیم کلامو سرم کردم

حتی هوای اینجا با ایران فرق داشت

وارد شدیم به زبون فرانسوی شام سفارش دادیم "پیتزا"

بعد از آوردن سفارش ها ارسام تشکر کرد

سس زیادی ریختم رو پیتزام و با لذت

مشغول خوردن شدیم

بعد از کلی پیتزا خوردن که دیگه داشتم

میترکیدم دستمو گذاشتم رو شکمم و گفتم:

-آخیش چقدر کیف داد! سیر شدم

ارسام پقی زد زیر خنده و گفت:

+چه شکمو

چشم غره ای بهش رفتم

ارسام رفت پول رو حساب کنه حسابی

خسته شده بودیم سوار ماشین شدیم

به سمت هتل روند!...

#عشق بی پایان

#پارت 140

رو تخت دراز کشیدم ارسام اومد رو تخت مشغول در آوردن لباسام شد خیره بهم شد و گفت:

+خسته شدی؟

-او هوم خیلی!

بلند شد از روی پاتختی روغن برداشت دستاش رو بدنم به حرکت در اومد شروع به ماساژ دادنم کرد

لبخندی رو لبم نشست

تمام خستگیم در رفت آپشو بوسیدم و تشکر کردم

+خستگیت در رفت عشقم؟

-اره عزیزم مرسی

دراز کشید پیشم پاهاشو دراز کرد و گفت:

+بیا اینجا ببینم

پتو رو کشیدم رو بدنم و گفتم:

-و ایسا لباس بپوشم

+نه نمیخواد بیا بغلم

تو بغلش لم دادم و دستامو دور کمرش حلقه کردم پاهامو قفل کرد و موهامو بهم ریخت

+عاشق بو موهاتم!

لبخند گرمی زدم و گفتم:

-موهای تو جذاب تره

لبخند مردونه و زیبایی زد که دلم برای چال

هاش رفت

دستمو کردم تو چالش و ذوق مرگ شدم

کمرمو نوازش کرد کم دیدم تار شد و یه خواب لذت بخش تو بغل مرد زندگی تجربه کردم...

* * *

بعد از اینکه صبحانه خوردیم راهی برج ایفل شدیم باز با اصرار های ارسام

نمیدونم چرا هی میگفت بریم با اینکه دیروز رفته بودیم

حاضر شدیم نشستیم پشت میز کرم پودر زدم به صورتم و مالیدم با کمی ریمل و رژ لب

ارسام از سرویس اومد بیرون با دیدن

صورت من اخمی کرد که با تعجب گفتم:

-چیزی شده؟

اومد نزدیکم و ...

#عشق بی پایان

#پارت 141

تو یه قدمیم و ایساده دستاشو جمع کرد تو سینهش و اخمو گفت:

+پاکش کن ارامیس!

گیج و منگ گفتم:

-چیو؟

+رژ لب تو

اخمامو کردم توهم و گفتم:

-چرا خب

+پاک نکنی خودم پاک میکنم ها

-اگه تونستی پاک کن!

نفسای داغشو فرستاد تو صورتم و چسبوندم به دیوار پشت لبهاشو گذاشت رو لبهام

وای خدای من کل ارایشمو بهم ریخت

رفت عقب و گفت:

+دیگه از اینا نمیزنی

تخص گفتم:

-خیلی بیسوری باید دوباره ارایش کنم

محکم و جدی گفت:

+هرچیزی جز رژ لب اونم خیلی کم باشه؟

لبخند گرمی به صورتش پاچیدم و بوسه ای رو گردنش کاشتم و گفتم:

-چشم آقایی

لبخند رضایت بخشی زد

+تو ماشین منتظرتم!

سری تکون دادم و رفتم..

~♡~♡~♡

ارسام ✨

رفتم تو ماشین و زنگ زدم به رفیقم که تو پاریس زندگی میکرد کارارو هماهنگ کردم

یکم با سینان چت کردم تا ارامیس اومد

سوار ماشین شد و بوسی برام فرستاد

خیلی کم ارایش کرده بود و راضی بودم

#عشق بی پایان


#پارت 142

کشیدمش سمت خودم و تو بغلم گرفتمش
موهاشو عمیق نفس کشیدم و غرق لذت شدم

بعد از چند دقیقه ازش جدا شدم و ماشینو روشن کردم و راه افتادم تو خیابون های پاریس به برج که رسیدیم به ارامیس

گفتم بره اون طرف بگرده تا من چیزی پیدا کنم واسه خوردن بخرم

••••

ارامیس 

متعجب شدم از حرکت ارسام به سمت پارک زیبایی که اطراف برج ایفل بود رفتم نشستم رو صندلی تا بیاد

یک ساعت طول کشید اما همچنان خبری نبود دلشوره گرفته بودم نکنه چیزیش شده باشه آخه یه خوراکی خریدن که انقدر

مطعلی نداره پاشدم برم دنبالش که

یه مرد جلوم و ایساد و با صورتی نگران گفت:

+خانوم آقای اکبری شوهر شما هستن؟

-بله چطور؟

+متاسفانه!

با چیزی که شنیدم حس کردم گوشام کر شده و داره اشتباه میشنوه قلبم

به زور میزد و دست و پاهام میلرزید

کم کم دیدم تار شد و افتادم اون وسط

بعدش سیاهی مطلق!...

#عشق بی پایان

#پارت 143

رایان ✨ (رفیق ارسام)

با دیدن ارامیس که وسط پارک غش کرد هول زده تکونی به خودم دادم اب معدنی و از تو ماشین
اوردم یکم ریختم رو صورتش

لرزید و چشماشو باز کرد با وحشت گفت:

-اینجا کجاست؟ ارسام چیشده چه بلایی سرش اومده تروخدا منو ببر پیشش اقا

جالب اینجا بود هنوز نمیدونست من دوست ارسام

+خانوم بلند بشید من شمارو میبرم پیش ارسام !

به زور از زمین پاشد لباساشو تکوند همراهم اومد به سمت برج ایفل رفتیم همه کارارو هماهنگ کرده
بودیم وقتی رسیدیم

ارامیس با تعجب و دهن باز همه جارو نگاه میکرد

انگار باورش نمیشد ارسام سوپرایزش کرده باشه!

ارسام زنگ زد بمن که تو پاریس زندگی میکردم دستور هماهنگی داد

دور تا دور اونجا گل برگ صورتی رنگ ریخته بود و تزئین کرده بود چند تا میز چیده بودیم و ارسام
رو یکیش نشسته بود و مشغول

گیتار زدن بود

ارامیس با جیغ و هیجان دوید طرف ارسام

همه مردم دورمون جمع شده بودن

قطعا باید قسم میخوردم عشقشون پاک ترین چیز دنیا بود

با حسرت بهشون نگاه کردیم ...

ارامیس 🍑

با خوشحالی زیاد پریدم تو بغل ارسام

محکم بغلش کردم و به خودم چسبوندمش فکر اینکه ارسام بخواد تصادف کرده باشه داشت دیوونم
میکرد اما اون منو سوپرایز کرده بود بیقرار لبهام رو لبهانش گذاشتم

با این کارم همه اینایی که دورمون جمع شده بودن دست زدن و با خوشحالی جیغ کشیدن

لبهاشو عمیق بوسیدم و لذت بردم از وجودش!..

#عشق بی پایان

#پارت144

نمیتونستم ازش جدا بشم و یجورایی داشتم با وجودش خودم رو اروم می کردم
وقتی نفس کم آوردیم بزور از هم جدا شدیم با لذت بهم خیره شد

-خیلی بدجنسی ارسام نگفتی من سخته کنم؟

تک خنده ای کرد و همونجوری که بغلم کرده بود بر دم به طرف میز ها و گفت:

+میخوام بهت ثابت کنم هیچکس نمیتونه تورو از من جدا کنه

با بُهت بهش نگاه کردم که از دوستش که هنوز اسمش رو نمیدونستم میکروفن گرفت

+سلام میخواستم اول از همه از اینکه تو شادی ما قسمت شدید ازتون تشکر کنم

این سوپرایز به مناسب اینکه من به خانوم تنها عشق زندگی کسی که دلیل نفس کشیدنمه ثابت کنم
کسی مارو نمیتونه جدا کنه جز خدا اونم با مرگ

میخوام اینجا جلوی همتون اعتراف کنم که

اینجاش که رسید با صدای بلندی روبه مردم گفت:

من عاشق خانوم انقدری دوستش دارم که یه لحظه بدون اون برام حکم مردن داره میخوام بگم تا شما
شاهد عشق من بهش باشید

ملکه قلبم با تمام وجودم دوستت دارم

انقدر خوشحال شده بودم که اشکام کنترل نداشت ارسام یکی از بهترین سوپرایز های دنیا رو برای من
انجام داده بود

با عشق بهش خیره شدم و میکروفن رو از دستش گرفتم و گفتم:

-و اما من ارسام دلیل زندگیه منه بدونید به عشقش قسم میخورم که اون بهترین مرد زندگیه با تمام
وجودم قلبم دوستش دارم و عاشقانه میپرستمش!

ارسام محکم به آغوشم کشید و چرخوندم

همه مردم با ذوق گفتن:

-اووووووووووووه

خوشحال تو بغلش خندیدم که دستمو گرفت برد سمت گیتارش...

#عشق بی پایان

صندلی رو کشید برام عقب نشستم و تشکر زیر لبی ازش کردم واقعا خیلی خوشحال شده بودم و به حدی ذوق زده بودم که حد نداشت وجود ارسام تو زندگیم یه نعمت بود

که نمیدونم پاداش کدوم کار خوبم بود

ارسام گیتارشو گرفت دستش و روبه من و مردم که با حسرت و خوشحالی نگاهمون میکردن شروع کرد به گیتار زدن و همزمان باهاش خوندن...

میشه بپرسم تو قلبت کسیو داری یا نه میشه بدونم که چرا انقده خوبی واقعا واسم مثل روز روشنه که چه حس و حالی تو دلمه جدیدا این قلبمه که به عشق تو داره میزنه

عشق اول و اخرم نمیشه ازت بگذرم فکر تو همش تو سرم هی میاد و میره تو همه چیمو از بری با اون نگاهای دلبری میکشونی منو هر وری دل پیش تو گیره عشق اول و اخرم نمیشه ازت بگذرم فکر تو همش تو سرم هی میاد و میره

اهنگ تموم شد با افتخار و لذت دست زدم با این کارم همه اونایی که دورمون بودن خوشحال جیغ زدن با عشق بهش خیره شده بودم و ازش یه دنیا ممنون بودم

ارسام روبه رایان سوتی زد که از اون طرف یکی در ظرف رو برداشت یه کیک بزرگ کالباسی رنگ که اسم منو ارسام روش حکاکی شده بود وای خدای من این مرد بی نظیره خوشحال و از ته دل

جیغ زدم پریدم بغلش پاهامو دور کمرش حلقه کردم و گونشو محکم بوسیدم

مردم دست زدن و کلی عکس گرفتن ازمون

-مرسی همه گسم بهترینم تو زندگی منی

+وظیفس ضریان قلبم

#عشق بی پایان

#پارت 146

بوسه طولانی ازم گرفت و گفت:

+بشین خانومم

اطاعت کنان نشستم رو صندلی و کنجاو گفتم:

-دوووووووست دارم روانی فقط همین

با لذت خندید +چاکر خانوم!

از خوشحالی زیاد اشک شوق ریختم

پاشدیم کمی رقصیدیم کنار گوشش گفتم:

-امروز خیلی خوشحالم کردی ارسام واقعا ازت ممنونم بعد اون اتفاق نیاز داشتم اینجوری خوشحالی کنم

مرسی که هستی خوشحالم که تو مال منی و خوشحالم که پدر بچم قراره تو باشی و اون خوشبخت ترینه که به همچنین مردی میگه بابا!

+قربونت برم من عاشقتم که

و بعد شیطون گفت:

+حالا تولمون کو؟؟

جیغ زدم و گفتم:

-خیلی پرویی تو تعریف کردم ازت ها ایش

تو فقط باید بمن عشق بورزی فهمیدی یا نه اقا؟

+بله بله چشم سرورم هرچی شما امر کنی لیدی

خندیدم و گفتم:

-ای بی نمک لوس نشو ببینم

+چشم خانم

با شوخی و خنده وسایلا رو جمع کردیم و راهی هتل شدیم...!

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 147

سوار ماشین شدیم ارسام به طرف هتل روند هنوزم وقتی یادم میومد دوستش بهم چی گفت ناراحت میشم اما با سوپرایزی که کرده بود واقعا جای حرفی باقی نمیوند،

ارسام دستمو گرفت و بوسه ای روش زد و گرم فشرد تو دستای مردونش،

+خانوم چرا تو فکره؟

-هیچی..خب داشتم به این فکر میکردم که دوستت اونجوری گفت خیلی ناراحت میشم یادش میوفتم اما تو کاری کردی که ازت یه دنیا ممنون باشم

+اگه اونکارو کرد فقط واسه این بود

که وقت بگذره و ما بتونیم اونجارو آماده کنیم شرمندم که با اون حرف حالت رو بد کرد!

لبخند گرمی به صورتش پاچیدم و گفتم:

-قربونت برم من آقای

+انقدر دلبری میکنی به عواقبشم فکر میکنی؟

تک خنده ای کردم و گفتم:

-نوچ آقا

ارسام قیافه متفکری گرفت به خودش و گفت:

+خوووب وقتی اینجوری دلبری کنی و دل منو دیوونه کنی اونوقته که وحشی میشم و طاقت نمیارم
یهو میخورمت جوجه فوکلی

بلند خندیدم و تخص گفتم:

-جوجه فوکلی عمته اصلانم دوست دارم دلبری کنم واسه آقامون نکنم واسه کی بکنم

به اینجاش که رسید ارسام جدی گفت:

+هیشکی

-جذب تو قربون!

+دیگه داری زیادروی میکنی ارامیس یهو قید رانندگی و میزnm همینجا میخورمت ها

بامزه خندیدم و زبونم رو براش در اوردم

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 148

یه ربع بعد رسیدیم ارسام ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم از بازوش اویزون شدم که لبخندی زد وارد هتل شدیم و به سمت اتاقا رفتیم گوشی تو جیبم لرزید در اوردمش

که عکس داداش اراس روش افتاده بود ذوق زده لبخندی زدم و فوری جواب دادم

+سلام عشق داداش

-سلام داداشی خوبی؟مامان بابا چطورن

+قربونت خوبن تو که زنگ نمیزنی گفتم من حال خواهرمو بپرسم

شرمنده گفتم:

-بیخشید داداش وقت نکردم از این به بعد حواسم هست

جذاب خندید و گفت:

+خوب حالا نمیخواد زبون بریزی وروجک شوهرت خوبه؟

-آره داداش ممنون کجایی؟

+خونه چطور

-عه خوب گوشی رو بده با مامان بابا حرف بزنم

* * *

چند ساعت بعد

بعد از تعویض لباسام با یه تاپ و شلوارک

دراز کشیدم رو تخت آخیش چقدر نرمه چقدر هم خسته بودم

ارسام اومد کنارم یه شلوار اسلش با تیشرت هم رنگش پوشیده بود که بازوهاش نمایان

شده بود تو دلم قریون صدقه هیکلش رفتم

و گفتم:

-آهای واسه کی اینجوری بازوهاشو بیرون انداختی؟

ارسام با دیدن قیافه شکیم زد زیره خنده و

اومد کنارم رو تخت نشست بغلم کرد

+واسه عشقم

-اوهوم

دراز کشید رو تخت کنارم و گفت:

+کی بود زنگ زد؟

شیطون ابرو هامو دادم بالا و گفتم:

-دوست پسرم!

سریع جبهه گرفت و محکم گفت:

+چی؟ نشنیدم یه بار دیگه تکرار کن

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 149

پاشد نشست رو تخت و اخمو گفت:

+دوست پسرت! یعنی چی؟

بد نبود یکم اذیتش میکردم پس با شیطنت گفتم:

-دوست پسرم دیگه

+مسخره بازی درنیار

-عه راست میگم دیوونه

+ببین میدونی که من روت حساسم پس کسی جز من حق نداره حتی نگاهت کنه چه برسه بخواد باهات

دوست باشه و میدونم اینارم واسه اذیت کردن من میگی اما من از تو زرنگ ترم خانوم ریزه

وای حتی فکرشم نمیکردم رو دست خورده باشم اون از خندم فهمیده بود که الکیه اما جا نزده بود با

لقب "خانوم ریزه" جیغ فرا بنفشی کشیدم :

-خانوم ریزه عمته اصلانم من خیلیم قد بلندم ارسام نکنه تو دختر دراز دوست داری ها؟! زندت

نمیزارم ارساممممم

فکر کنم خیلی خودشو نگه داشته بود که بیهو مثل بمب ترکیب از خنده پهن تخت شده بود و قاه قاه

میخندید وای خدای من این چرا همچنین میکنه ،کجای حرف من خنده دار بود اخه؟

تو یه حرکت نشستم رو شکمش و بازوشو محکم گاز گرفتم که داد بلندی زد

-حالا دیگه به حرفای من میخندی ها فهمیدم تو واقعا دختر قد بلند دوست داری برو گمشو
بعد به حالت قهر دراز کشیدم رو تخت و رومو کردم اونور...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 150

چند لحظه ای سکوت تو اتاق حاکم بود و من کم کم داشت چشمام گرم خواب میشد که تخت بالا پایین
شد و ، نشون دهنده این بود که دراز کشیده رو تخت

بی اهمیت بهش چشمام رو بستم اما دستاش دور کمرم حلقه شد و منو کشوند سمت خودش کنار گوشم
پچ زد:

+نبینم خانومم قهر کنه

جوابشو ندادم که خودش ادامه داد:

+اخه من چطور پیام توی خوشمزه رو ول کنم برم سراغ دخترای دیگه اصلا مگه همچین چیزی
ممکنه؟ من حتی یه تار موی توام با دنیا عوض نمیکنم توله ی خوشمزه به طمع توت فرنگیم

چی؟ آرسام چی گفت الان من؟ گفت توت فرنگیم! چقدر از این لقب خوشم اومد و نمیدونم چرا غرق لذت
شدم ، برگشتم سمتش و تو چشماش خیره شدم

تو چشماش چیزی جز "عشق و صداقت"

نبود بی اختیار لب باز کردم و گفتم:

-بازم بهم بگو توت فرنگی

تک خنده ای کرد و گفت:

+چشم عشقم حالا چرا؟

-خوب تو چرا بهم گفتی توت فرنگی منم خوشم اومد دیگه!

+میخوای دلیل بیارم چرا بهت این لقب و دادم؟

-اره عزیزم

موهامو از تو صورتم زد کنار و چند تار موهام رو گرفت تو دستش برد نزدیک بینیش و عمیق بو کرد
چشماش رو بست و گفت:

#عشق بی پایان

#پارت 151

+چون بهت گفته بودم که بی نظیری عطر تنت از هر ادکلنی خوش بو تره و یجوری منو به سمت خودش میکشونه، که آهن ربا پیشش کم میاره بدنت، موهات، دستات، بوی توت فرنگی میده و من این روزا عجیب این طمع بهم مزه داده جوری که دوست دارم هرروز بوت کنم لمست کنم میفهمی چی میگم توت فرنگی من؟

چنان با لذت و عشق بهش خیره شدم که

چشمش شیطون شد زیر لب گفتم:

-میفهم عشق من!

+خوب حالا خانوم دلبر پاشو بریم پایین ناهار بخوریم که اگه تا دو دقیقه دیگه برام زبون بریزی قول نمیدم ولت کنما

خنده ای کردم و گفتم:

-چشم بریم آقا

لباسامو عوض کردم و باهم به پایین هتل رفتیم میزی با انواع غذا های ایرانی و فرانسوی چیده شده بود که دهنم اب افتاده بود نمیدوستم از بین اون همه غذاهای خوشمزه کدوم رو انتخاب کنم و بخورم

نشستم پشت میز و تصمیم گرفتم همون غذای ایرانی بخورم

برنج کشیدم واسه خودم با کباب و چند تکه جوجه کباب ارسامم کباب برداشت برای خودش و مشغول ناهار خوردن شدیم

#عشق بی پایان

#پارت 152

انقدری غذا خورده بودم که داشتم میترکیدم دستمو گرفته بودم به شکمم و به زور نفس میکشیدم وای
خدا خوب شد من چاق نیستم ها چقدم بده بعد از اتمام غذای ارسام نگاهی به چهرم انداخت یهو از خنده
قرمز شد

-وا چته؟

در صورتی که به زور جلوی خندشو گرفته بود با نفس نفس گفت:

+اینجوری که دستتو گرفتی به شکمت احساس کردم حامله ای

داشتم از حرص منفجر میشدم با چشمام براش خط و نشون کشیدم:

-باشه فعلا بتازون بریم بالا حسابتو میرسم

+جوون تو فقط حسابمو برس

در حین حرص خوردنم با این حرفش خنده ای ریزی کردم که از چشمش دور نمود :

+خوشت اومده ها

-از چی اونوقت!

+از حرف دیگه گفتم حامله ای

-ارسام بخدا بریم بالا میکشمت عوضی

یکم ژله ریخت واسه خودش تو ظرف و گفت:

+میخوری؟

-نخیر!

+امم اگه بگم به طعم بدنته چی؟

چشمام رو ریز کردم و فهمیدم که منظورش اینه ژله توت فرنگیه و خوب میدوست چقدر دوست دارم
اما بخاطر اینکه جلوش ضایع نشم و داشتم میترکیدم گفتم:

-نه مرسی میل ندارم

با تعجب ابروهاشو انداخت بالا و سری تکون داد، تموم که شد بلند شدیم رفتیم بالا

یه نقشه ای داشتم که عجیب میچسبید...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 153

در اتاق رو باز کرد وارد شدم نشستم رو کاناپه و تو فکر فرو رفتم...

با صدا زدن های مکرر ارسام از خیالم اومدم بیرون و گفتم:

-جانم؟

+اتفاقی افتاده یه ربه دارم صدات میکنم اما انگار نه انگار چپشده ارامیس؟

اگه میدونست چه نقشه ای بر اش کشیدم که مو لای ارزش نمیره اینجوری نمیگفت و تازه قول نمیدادم زنده بزاره

-نه عزیزم چیزی نیست من برم حموم یه دوش بگیرم پیام بخوابیم باشه؟

ریلکس نشست پیشم پاهاشو انداخت رو پاهام و لم داد:

+نوچ خانوم اتفاقا منم میخواستم برم حموم پس چی از این بهتر که باهم بریم؟

-ع نه تروخدا!

+نه نداریم همین که گفتم

منو مثل گونی سیب زمینی انداخت رو شونش و به سمت اتاق خواب رفت

درو با پاهاش باز کرد و گذاشتم رو تخت،

+لباس حاضر کنم بعد بریم

سری تکون دادم خب با اینکه خجالت میکشیدم اما اینجوری بهتر شد نقشه بهتر پیش میرفت ،

لباسم رو در اوردم رفتم تو حموم وان رو پر از آب کردم و نشستم توش

ارسام اومد تو حموم خودمو زیر اب قایم کردم این اولین حموم دونفرمون بود

نشست کنارم تو وان شامپو ریختم و روبه ارسام گفتم:

-میزاری موهات رو بشورم؟

+اوهوم

....

#عشق بی پایان

#پارت 154

شامپو خوش بو رو کمی رو دستم ریختم و مالیدم به موهایم و چنگ زدم، حسابی که کف مالی شد با کف موهایم برایش سیبیل گذاشتم اینه رو دادم دستش و گفتم:

-آقای با سیبیل

بعد پقی زدم زیر خنده قیافش خیلی نانمک شده بود، خودش رو تو آینه دید و گفت:

+توله سگ شیطون!

زبونمو برایش دراوردم اونم موهای منو شست حالا وقت نقشه ام بود

دیدم هیچ صدایی ازش نمیاد واقعا تعجب کرده بودم چقدر ساکنه با دیدن رد نگاهش که داشت به لبهام نگاه میکرد لبهام گل انداخت، بهم نزدیک شد و گفت:

+چقدر خوردنی شدی!

بدون توجه به حرفش گفتم:

-امم خوب ارسام پاشو بشور خودتو بریم بیرون

بی قرار هنوز نگاهشو برنداشته بود تو یه میلی متریم اومد و بدون حرفی لبهام رو به بازی گرفت،

چشمام بسته شد و به بوسیدنش همراه شدم

دستاشو دور گردنم حلقه کرده بود و بوسه های ریزی رو لبهام میکاشت،

دوش اب سرد رو تنظیم کردم

و همزمان رو سر ارسام گرفتم مثل برق گرفته ها ازم جدا شد و نفس نفس میزد و میلرزید به هیچ

عنوان نمیتونستم خندم رو کنترل کنم

خوب تلافی کرده بودم!!

سریع از دستش فرار کردم خودم رو شستم و الفرار!...

#عشق بی پایان

#پارت 155

حوله تن پوش به رنگ لیمویی ام رو تنم کردم و رو تخت نشستم کمی کرم به دستام زدم گوشیمو از پاتختی برداشتم دلم برای دوقلوها تنگ شده بود به ایلین زنگ زدم بعد از چند دقیقه صدای شادش تو گوشی پیچید:

+الو سلام چطوری عشقم؟

-سلام قربونت تو خوبی ایلین؟بقیه خوبن!

+اره فدات چه عجب یادی از ما کردی

چشم غره ای رفتم و گفتم:

-والله شما که یادی از ما نمیکنی شوهر کردی بی معرفت شدید من خودم تو همتون با معرفت ترینم بخاطر همون زنگ زدم ببینم زنده اید یا نه

+ببخشید خواهری سرم شلوغ بود متاهلی در دسر داره دیگه ارسام چطوره؟

-او هوم فداتشم خوبه

+شکر کی میاید تهران؟

-دو روز دیگه

+به سلامتی عشقم من برم سینان صدام میزنه فعلا کاری نداری؟

-نه عزیزم خداحافظ

+خداحافظ

گوشی رو قطع کردم گذاشتم رو میز

پاشدم حوله ببرم واسه ارسام درو زدم صدایی ازش نیومد وارد حموم شدم که چسبوندم به دیوار سرد حموم و لپم رو محکم گاز گرفت دستمو گذاشتم روش

-آخ بیشعور!

+آخیش اینم تلافی با پای خودت اومدی تو تله

یکم خزش میکردم بدک نبود وگرنه زنده نمیزاشت

+که رو من اب سرد میگیری؟

چشمام رو مظلوم کردم و با لحنی گفتم:

-ببخشید اقایی

+نوچ خانومی

* * * *

#عشق بی پایان

تا به خودم پیام حولمو از تنم درآورد انداختم تو وان و رو سرم آب سرد گرفت نفسم از سرمای اب گرفت واقعا چقدر بد بود اومدم تلافی کنم

بدتر گند زدم با چشمای عصبی نگاش کردم که خنده تو چشماش موج میزد

+هوم؟! این تازه اولشه خودت شروع کردی جوجه

-ادمت میکنم ارسام

قهقهه بلندی زد و کمکم کرد از تو وان بلند بشم حوله رو دورم پیچید باهم رفتیم بیرون بغلم کرد

و گذاشتم رو تخت با دقت به صورتم خیره شد و گفت:

+جاییت که درد نمیکنه؟

-نه!

لبخندی زد و گفت:

+خوبه

اومد کنارم دراز کشید و خودمو بی تعارف تو بغلش جا دادم خیلی این سفر بهمون خوش گذشته بود

دوست نداشتم تموم بشه

حوله تن پوشش باز شده بود و بدنش معلوم بود رو سینهش خط های فرضی کشیدم

موهامو بهم ریخت بینیشو سمت موهام برد و عمیق بویید

چشماش رو بست و بی مقدمه گفت:

+دوستت دارم

انگار که به بدنم ارامش تزریق کرده باشن لبخند گرمی زدم و مثل خودش گفتم:

-منم!

تو چشمام خیره شد و گفت:

+بخوابیم؟

چشام رو باز و بسته کردم و گفتم:

-اول بریم لباس بپوشیم بعد

+من که عادت دارم تو بپوش بیا

سری به معنای "باشه" تکون دادم و

بلند شدم به سمت کمد رفتم...

#عشق بی پایان

#پارت 157

یه تیشرت نازک مشکی پوشیدم با شلوار سنتش، موهامو دم اسبی بستم و رفتم رو تخت کنارش دراز کشیدم که دستاشو دور کمرم حلقه کرد خودمو بهش نزدیک کردم و سرمو تو گودی گردنش فرو کردم اروم کنار گوشم پیچ زد:

+ارامیس...

-جانم

+این سفر و دوست داشتی؟

بدون هیچ معطلی گفتم:

-اره ارسام خیلی ماه غسل خوبی شد مخصوصا با اون سوپرایزت واقعا عالی بود حال و هوامون با این سفر به کلی عوض شد خیلی زحمت کشیدی واقعا دمت گرم آقای جذابم

به چشمام نگاه کرد و گفت:

+قربونت برم، کاری نکردم که

بوسه ای اروم رو لپش کاشتم چشماش شیطون شد و گفت:

+او هو ارامیس خانوم بار اوله بوس میکنی ها اووف چقدر هم چسبید

با ناز خندیدم و گفتم:

-ما اینیم دیگه عشقم

موهامو که یکمش ریخته بود رو صورتم رو داد پشت گوشم و گفت:

+عشقت فدات بشه!

چشم هامو با ارامش بستم و گفتم:

-خدا نکنه عزیزم

صدا ها کم کم مهیم شد و دیگه چیزی نفهمیدم، به خواب عمیقی فرو رفتم و خوابیدم...

#عشق بی پایان

#پارت 158

کش و قوسی به بدنم دادم و از خواب بیدار شدم دیشب نفهمیدم کی خوابم برد، ارسام کنارم نبود گوشیه
از رو میز برداشتم زنگ زدم

بهش بعد از چند بوق که خورد صداش تو گوشه پیچید:

+سلام زندگی

-سلام عزیزم خوبی کجایی؟

+پایین هتل ام گلم صورتتو بشور بیا صبحانه بخوریم!

-مگه تو نخوردی؟

+نه منتظر بودم بیدار بشی باهم بخوریم

لبخندی زدم و گفتم:

-چه رمانتیک

+بله دیگه فعلا عزیزم

-فعلا

پاشدم به سمت سرویس رفتم صورتمو اب زدم و اومدم بیرون یه دست لباس به رنگ ابی نفتی با
شلوار نود سانتی مشکی جذب پوشیدم

موهامو شونه زدم و دم اسبی بستم جلوشو

با اتو مو فر کردم ریختم بیرون

رژ لبی به رنگ صورتی کم رنگ به لبهام زدم با کمی ریمل

پوستمم که سفید بود نیاز به کرم نداشت،

مانتو بلند مشکی رنگمو پوشیدم با شال ستش

کفشای پاشنه بلند ابی نفتی مو پوشیدم

کمی ادکلن زدم و از اتاق خارج شدم،
سوار اسانسور شدم و دکمه همکف رو زدم
اسانسور ایستاد ازش خارج شدم
ارسام رو پیش پذیرش دیدم به سمتش رفتم متوجه نگاهای چند تا دختر رو ارسام شدم با حرص چشمام
رو تو حدقه چرخوندم
و پا تند کردم به سمتش!...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 159

دختره موهایش رو آزادانه ریخته بود دورش و داشت با رفیقش حرف میزد وقتی بهش رسیدم به سر تا
پاش نگاه می انداختم

دختره ی میمون چطور جرات میکنه به ارسام نگاه کنه؟؟

متوجه نگاهم رو خودش شد به حرف اومد با زبون فرانسوی گفت:

+مشکلی پیش اومده؟

مثل خودش گفتم:

-داشتی به کی نگاه میکردی؟

صورتش رنگ تعجب گرفت و گفت:

+به اون آقا

با عصبانیت انگشت اشارمو جلوش گرفتم و گفتم:

-یه بار دیگه تکرار کن!

+چپشده مگه کیه توعه که جوش آوردی؟

بدون توجه به حرفش موهایش رو گرفتم تو دستم و محکم کشیدم و گفتم:

-شوهرمه فهمیدی؟

با چشمای گرد شده نگاهم کرد و شروع کرد به جیغ زدن:

+آی ولم کن موهام یکی کمکم کنه دختره ی وحشی شوهرت مال خودت ولم کن ای بابا

-بگو غلط کردم تا ولت کنم

+بروبابا ردی عمرا بگم!

موهاشو محکم تر کشیدم که با گریه گفت:

+ببخشید. غلط کردم

-بلند تر

این دفعه جیغ زد و گفت:

+غلط کردم ممممم

ابرو هامو بالا انداختم و ولش کردم یه قدم رفتم عقب و گفتم:

-آها حالا شد بار بعدی مهربون رفتار نمیکنم

با چشمای عصبی خیرم شد، با غرور به طرف ارسام که داشت با افتخار بهم نگاه میکرد رفتم، جلوی چشمای دختره روبهش لبخندی زدم که با نفرت نگاهم کرد بی توجه بهش دست ارسام رو گرفتم باهم به سمت بیرون رفتیم...

#عشق بی پایان

#پارت 160

صبحانه رو تو سکوت خوردیم و به سمت دریا کنار برج ایفل رفتیم ، امروز قرار بود قایق سواری کنیم ارسام رو به مسئول قایق ها درخواست قایق داد سوارش شدیم

و قایق با سرعت زیادی راه افتاد دست ارسامو گرفتم و به دریا خیره شدم از بچگی عاشق دریا بودم اما خب، ترس داشتم از غرق شدن ولی قایق سواری عجیب می چسبید،

به وسطای دریا که رسیدیم سرم داشت گیج میرفت عادی بود چون بار دومی بود که سوار شده بودم ارسام با دیدن حالم نگران شد و روبه صاحب قایق گفت که برگردیم،

رفتم نشستم داخل ، با یه بطری اب اومد کنارم نشست و گفت:

+چرا اینجوری شدی؟

-چیزی نیست خوبم

+نگاه کن صورتت رو بیا یکم اب بخور

بطری رو ازش گرفتم و چند جرعه خوردم بهتر که شدم رسیدیم پیاده شدیم خیلی خوش گذشته بود بهمون از صاحبش تشکر کردم که لبخندی زد

ارسام دستاشو دور کمرم حلقه کرد و گفت:

+حالت بهتر شد عزیزم؟

لبخندی زدم و گفتم:

-اره عشقم نگران نباش خوب الان میخای کجا ببری منو؟

بخاطر کنجاویم تک خنده ای مردونه کرد و گفت:

+هرجا که خانومم دستور بده اطاعت میشه

از حرفش قند تو دلم اب شد بی طاقت گوشو بوسیدم، و گفتم:

-خوب قایق سواری پیشنهاد من بود حالا تو بگو بریم کجا آقا جذابه

شالمو داد جلو و گفت:

+بریم موزه گردی

خندیدم و گفتم:

-چشم!

دستامو تو دستای بزرگ و مردونش گرفت، بوسه ای روش زد و باهم همراه شدیم...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 161

دره بنز مشکیشو با سوئیچ باز کرد و خطاب بهم گفت:

+سوار شو!!

با خنده بامزه ای سرمو کج کردم و گفتم:

-عه واقعا اگه نمیگفتی سوار نمیشدم ها

تک خنده ای کرد و گفت:

+توله سگ بامزه

لبخندی زدم سوار شدیم پاشو رو پدال گذاشت که ماشین با سرعت از جا کنده شد

-یواش تر!

+چشم

سرعت رو کمتر کرد به صورتش خیره شدم ریش هاشو زده بود و یه بلوز مشکی با شلوار مشکی پوشیده بود رنگ مشکی بیش از حد جذابش میکرد و همینم باعث شده بود نتونم ازش چشم بردارم مثل منگلا همینجوری خیرش بودم که دستی جلوی صورتم تکون داد به خودم اومدم:

+اِهمم

-مرض

خنده ای کرد و گفت:

+ او هوم تو نبودی که سه ساعت داشتی بهم نگاه میکردی اون دختره بود!

با یاد اوری دختره حرصی جیغ بلندی کشیدم و موهاشو تو دستام گرفتم:

- ارسام میکشتمت ها دختره خر کیه که به عشق من نگاه کنه؟

+ خره هیچکس عزیزم جذابِ خشنم

لبخند زدم و گفتم:

- تقصیر تو عه دیگه!

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت:

+ چرا من، من که کاری نکردم عشقم

لب برچیدم و اخمامو کردم توهم و خطاب بهش گفتم:

- خب وقتی اینجوری خوشتیپ میکنی و به خودت میرسی معلومه همش بهت نگاه میکنن

گوشه ی لبش کج شد و جذاب خندید و گفت:

+ پس بگوووو خانومم از چی ناراحته حسودیش شده!

- نخیرم اینطور نیست و توام فقط باید برای

من تیپ بزنی، ژست بگیری متوجه ای که؟؟

+اره عشقم

دستم گرفت تو دستش و عمیق بوسید

- انقدر لوسم میکنی کار خودت سخت تر میشه ها

خونسرد دستامو ول نکرد و محکم تر گرفت و گفت:

+چرا؟

- چون که هرچی میگم قبول میکنی اینجوری کارت سخت میشه دیگه!

سرشو کج کرد بهم خیره شد و گفت:

+ من که قبلا هم گفته بودم که، تو هرچی بگی من انجام میدم و درضمن از این به بعد به هیچکس

حسودی نکن چون ما مال همیم و هیچکس با نگاهاش و حرفاش نمیتونه مارو از هم جدا کنه

لبخند گرمی زدم و خم شدم گوشو نرم بوسیدم و گفتم:

- چشم!!

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 162

انقدر تو ماشین گرم حرف زدن شدیم که نفهمیدیم کی رسیدیم باهم به داخل رفتیم موزه حسابی شلوغ بود و همه اومده بودن دید و بازدید اکثریت ایرانی بودن و افراد کمی خارجی چون نزدیک عید بود همه اومده بودن مسافرت

باهم وسایل های تاریخی و قدیمی موزه پاریس رو دیدیم واقعا زیبا بود چند ساعت بعد که خسته شدیم و صدای قار و قور شکمون بلند شده بود ، به سمت رستورانی رفتیم

میز های چوبی چیده شده بود که رنگ و رویی به فضای اطراف داده بود و زیباش کرده بود یه میز کنار پنجره انتخاب کردیم گارسون اومد خوش اومد گفت :

+خوش اومدید قربان چی میل دارید؟

ارسام نگاهی بمن کرد این دفعه میخواستم غذای پاریسی بخوریم خطاب به گارسون گفتم:

-دوتا پارشوت لطفا

سری به معنای "باشه"تکون داد و رفت

+چه مزه ای هست حالا؟

-نمیدونم عشقم ولی شنیدم که میگن خوشمزس

+خوشمززه؟!!

-او هوم دیگه

با چشمای براق شده بهم خیره شد و گفت:

+نه به اندازه تو!

با عشق بهش نگاه کردم و گفتم:

-عشق منی که

دستامو اروم بوسید، گارسون غذاهارو آورد

مشغول خوردن شدیم واقعا هم خوشمززه بود ارسام ابرو هاشو انداخت بالا و گفت:

+ایول سلیقت خوبه خانومی

ژستی به خودم گرفتم و مغرور گفتم:

-اگه خوب نبود که انتخابم تو نبود

تک خنده ای کرد و گفت:

+جون!..

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 163

با شادی از رستوران خارج شدیم سوار ماشین شدیم و به سمت هتل راه افتاد اما وسطای راه وایساد و گفت:

+بشین تا برگردم

سری تکون دادم و خودمو مشغول گوشی بازی کردم با ایلین چت کردم که گفت قراره عید همگی بریم شمال اوکی رو ازم گرفت در ماشین رو ارسام باز کرد با دوتا بستنی شکلاتی نشست داخل رو به بهم

گرفت و گفت:

+بخور عشقم

-مرسی عزیزم

بستنی مورد علاقه من کاکائویی و توت فرنگی بود و از روی همون ارسام کاکائویی خریده بود لبخندی زدم و ازش تشکر کردم و قضیه شمال رو بهش گفتم

+چه خوب حال میده سینان و سینا هم هستن؟

-اره مامان و بابا هم میان به مامان اتنا

(مامان ارسام) هم بگو بیان

سری تکون داد بعد از خوردن بستنی

ده دقیقه بعد به هتل رسیدیم باهم سوار اسانسور شدیم حسابی خوابم گرفته بود و خسته شده بودم چشمم داشت بسته میشد که ارسام زیر بغلم رو گرفت

+خابالو خانوم بزار بریم تو بعد بخاب

با صدای تحلیل رفته ای گفتم:

-خیلی خوابم میاد

دستاشو انداخت زیر پاهام و بلندم کرد جیغی زدم و خودمو بهش چسبوندم ،

-میوفتم ها!

+دیگه جا از من امن تر هم مگه داری که بیوفتی!

تو حس و حال خوابی لبخندی زدم

سرمو رو شونش گذاشتم کلید انداخت درو باز کرد و داخل شد اول کفشای خودش رو درآورد و بعد مال من رو،

چشمام رو بستم داشت خوابم میبرد که پرت شدم رو تخت و ارسامم روم قرار گرفت چشمام رو باز کردم و متعجب بهش خیره شدم که...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 164

با چشمای خمار بهم نگاه کرد یک دفعه برق قطع شد و کل فضای اتاق هتل رو تاریکی فرا گرفت،
- ارسام چرا افتادی رو من؟

+پام لیز خورد

زبونی رو لبهات کشید و گفت:

+اما خوب، جای بدی ام نیوفتادم

سرشو کرد تو گودی گردنم و عمیق بو کشید

+بوی بهشت میده لعنتی!

لبخندی زدم و گردنمو کج کردم

یه تایی از ابروهاشو انداخت بالا و گفت:

+خوشتم که میاد

تو چشمات خیره شدم و گفتم:

-اوهوم

موهامو داد پشت گوشم و گفت:

+شیطونی میکنی کار دستت میدم ها

-اتفاقا منم میخوام کار دستم بدی

+که اینطور

-اره عشقم

از روم بلند شد با بهت بهش خیره شدم که شروع کرد دکمه های بولیزشو باز کردن

با چشمای از حدقه زده بیرون نگاهش کردم صبر کن ببینم این داشت چیکار میکرد نکنه واقعا باورش شده بود شیطونی رو؟!

اوه مای گاد !

بولیزشو از تنش در آورد و روم خیمه زد

بدون هیچ مقدمه ای لبهانش رو لبهام گذاشت خشن میبوسید و گاز میگرفت

بدنم گر گرفت ، بی اختیار دستام دور گردنش حلقه شد و به خودم فشردمش،

به بوسه هاش شدت دادم با دیدن همراهیم موهام رو چنگ زد و گاز محکمی از لبهام گرفت

طعم خون رو حس کردم چشمام رو بستم و از بوسه هاش غرق لذت شده بودم،

انقدر گرم شده بود که داشتم تو اون لباس اتیش میگرفتم انداختمش رو تخت و خودم روش اومدم واسه

چند ثانیه لبهام رو ول کرد و لباسمو از تنم در آورد حس ازادی بهم دست داد و خنک شدم انگار که به

چشمه رسیده باشم به هیچ عنوان نمیتونستم ازش دل بکنم و چسبیده بودم بهش

این بار من لبهانش رو به بازی گرفتم که تعجب کرد ، بوسه های ریزی رو لبهام زد موهانش رو کشیدم

انقدر هم دیگرو بوسیدیم تا نفس کم آوردیم...

با حس خفه شدن از لبهانش دست کشیدم

برق ها قطع شده بود و اتاق توی تاریکی فرو رفته بود

با چشمای خمار و قرمز خیره ام بود و منم دست کمی ازش نداشتم!...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 165

با صدای خمار و دورگه ای گفت:

+چرا نمیتونم ازت دست بکشم؟

با لوندی دستی به ته ریشاش کشیدم و گفتم:

-نبایدم بکشی عشقم!

گاز نسبتا ارومی از گردنم گرفت قلقلکم اومد سرمو کج کردم و موهانش رو نوازش کردم،

بوسه ای رو چونه ام زد و سرش به پایین سوق پیدا کرد

-نمیخوای بخوابی؟

+خوابم میومد اما بدننت هوش از سرم میپرونه

زبونی رو لبهانش کشید و قفسه سینم رو نوازش کرد بی حرف خم شدم و لبهای سرخشو به دندون کشیدم

چشماش بسته شد و همراهیم کرد از هم که سیر شدیم ازش جدا شدم با چشمای شیطون نگاهش کردم و گفتم:

-لبات مزه خاصی میده ارسام

تک خنده ای کرد و گفت:

+طعم لبای خودتو بچسبی چی میگی دیوونش میشی!

با لذت بهش خیره شدم اوادم از روش بلند بشم دستامو گرفت دوباره پرت شدم روش

لب هامون یه میلی متر باهم فاصله داشت

قشنگ افتاده بودم رو قفسه سینش و اونم با چشمای خمار داشت تو چشمام نگاه میکرد

+کجا؟؟

-خ..ب، خب بخوابیم دیگه

با صدای ارومی گفت:

+جات همینجاس

لبخندی زد

+جون... تو فقط بخند!

سرمو کج کردم که قشنگ ببینمش و کنجاو گفتم:

-چرا؟!!

+چون که... خنده هات قشنگه.. خنده هات به من جون دوباره میده...

گاز یواشی از بازوهاش گرفتم که فریادش بلند شد

+خو مگه بده ازت تعریف میکنم از خانومم نمیتونم تعریف کنم ای بابا

با خنده به غر غر هاش خندیدم و گفتم:

-اینو گرفتم که بدونی این حرفات فقط مخصوص منه

جدی گفت:

+مگه فکر کرده بودی مخصوص کیه؟

-نه مخصوص هیچکس گفتم که بدونی!

+میدونم عشقم چشم...

خندیدم و با غرور گفتم:

-فدانتشم که...-

چشماتش دوباره خمار شد و گفت:

+تمومت میکنم ها

تک خنده ای کردم و گفتم:

-منتظرم!

چشمای خمار و پر شهوت ارسام نگاه کردم و لب زدم:

-اینطوری نگاه میکنی چرا؟-

بدون اینکه جوابمو بده جاهامونو عوض کرد و روم خیمه زد

+میخوام دوباره طعمتو بچشم ارامیسم

با این حرفش چشمام رو بستم و یه حسی بهم دست داد

خودشو تنظیم کرد و چند لحظه بعد از لذت آخ بلندی گفتم لبهاشو رو لبهام گذاشت خشن میبوسید و گاز میگرفت

با حس درد دیگه چیزی نفهمیدم و تو بغلش به خواب رفتم!...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 166

صبح با درد شدیدی از خواب بیدار شدم دستمو گرفتم به دلم و بلند شدم از جام به جای ارسام نگاه کردم،

با بالا تنه لخت دراز کشیده بود و خوابش برده بود موهای ریخته بود رو صورتش و صورتش رو جذاب تر و مردونه تر کرده بود،

لبخند کم رنگی زدم درد دلم امونم رو بریده بود لبهام رو به دندان کشیدم تا صدایی ازم خارج نشه، به سختی به اشپزخونه رفتم قرص مسکن رو پیدا کردم و با اب خوردم نشستم رو مبل دردش کم کم خوب شد،

بلند شدم میز صبحانه ای چیدم به اتاق رفتم کنارش نشستم نفس های منظمی میکشیدم با فکر به دیشب گونه هام رنگ گرفت سرمو انداختم پایین

به موهای خوش فرمش خیره شدم،

از صورتش کنار زدم و اروم صداش زدم:

-عشقم؟ بیدار نمیشی صبح شده ها!

تو جاش تکونی خورد و چشماش رو باز کرد

لبخندی به صورتم زد و یکدفعه صورتش رنگ نگرانی گرفت با شدت از جا بلند شد و گفت:

+ارامیس چت شده؟ چرا صورتت شده مثل گچ دیوار حالت خوبه جابیت درد می کنه؟

تازه به خودم اومدم و گفتم:

-هان...نه..یعنی یکم دل درد داشتم قرص خوردم بهترم..

نفسشو کلافه بیرون فرستاد و گفت:

+مطمئنی خوبی؟

-او هوم پاشو یه میز صبحانه چیدم که شصتاتم میخوری از بس کد بانو ام من...

مردونه خندید چال هاش معلوم شد و ضعف کردم

بعد از اتمام صبحانه چمدون هارو بستیم و راهی فرودگاه شدیم امروز آخرین روزی بود که پاریس

بودیم و داشتیم برمیکشتم...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 167

به فرودگاه که رسیدیم پیاده شدیم باهم به داخل رفتیم نشستیم رو صندلی ها و منتظر شدیم تا اعلام کنن

پرواز رو!

ارسام رو بهم گفت که تا اعلام نکردن یه سری تنقلات بخره که تو راه بخوریم لبخندی زدم و باشه ای

گفتم ...

سوار هواپیما شدیم نشستیم رو صندلی کنار هم و کمر بندامون رو بستیم...

* * *

"چند ساعت بعد"

ارسام ✨

به فرودگاه تهران که رسیدیم مامان اینارو دیدم که به استقبال مون اومده بودن
دستای ارامیس رو گرفتم و به سمتشون رفتیم مامان با دیدنم با ذوق بغلم کرد و قربون صدقم رفت
با مادر ارامیس اینا سلام علیک کردیم سوار ماشین شدیم همگی خونه مامان النا دعوت بودیم رسیدیم
پیاده شدیم و باهم به سمت اتاق رفتیم
ارامیس چمدون هارو گوشه اتاق گذاشت و دراز کشید رو تخت و گفت:
-وای خدا ، هیچ جا خونه ادم نمیشه
اخم مصلحطی کردم و گفتم :
+اما اینجا که خونه تو نیس خانم خوشگله
تخص تو چشمام خیره شد و گفت:
-خونه بابام که هست
از پروویش خندم گرفت رفتم سمتش کنارش رو تخت دراز کشیدم و از پشت بغلش کردم
+الان خسته ایم،بعدا بهت میگم عزیزم!
زبونشو برام دراومد صورتش خیلی بامزه شد
لپاشو محکم بوسیدم
چند ثانیه بعد تو بغلش به خواب عمیقی رفتم...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 168

ارامیس ✨

با حس خفه شدن چشمام رو باز کردم ارسام دستاشو محکم دورم حلقه کرده بود و سرشو تو گودی
گردنم فرو برده بود نفسای منظمش نشون از این بود که هنوز خواب
به زور دستاشو از دورم باز کردم و به صورتش خیره شدم مژه های بلندش تو خواب جذابیتش رو
دوبرابر کرده بود ،
بی اختیار خم شدم و اروم لپش رو بوسیدم

پتو روش انداختم و اومدم از جام بلند بشم
که دستاش دور کمرم باز حلقه شد و پرتم کرد تو بغلش
بینی ام به شدت به سرش خورد
-اخ...-

چشماش رو باز کرد و نرم لبهام رو بوسید گفت؛
+چیشد عشقم؟

-زدی بینی ام رو شکوندی ها
بینیم رو بوسید و گفت:

+ببخشید خانومم نفهمیدم
لبخندی زدم که گفت:

+خب حالا، دلبری میکنی و بعدش فرار؟
خنده ای کردم و گفتم:

-نه عشقم! خواب بودی دلم نیومد اقامون و که خسته شده رو از خواب نازش بیدار کنم
پیشونی ام رو بوسید و اروم بچ زد:
+چرا انقدر تو خوبی اخه...-

-خوبی از خودتونه اقا!
قهقه ای زد و گفت:

+بخدا همینجا انقدر قلقلکت میدم و می بوسمت که نتونی از زیر دستم فرار کنی ها انقدر زبون نریز
دل من طاقت نداره
با ناز خندیدم و گفتم:

-چشم سرورم هرچی شما بگی ،
بعد احترام نظامی گذاشتم و گفتم:

-اطاعت میشه!

چشماش خندید و گفت:

+خانوم پلیسه بدجور شیطون شده...
خندیدم و گفتم:

-نه عزیزم پاشو بریم بیرون زشته یه چیزی ام بخوریم ناهار که نخوردیم
+گشنته؟

- او هوم

+ خب بیا اقاتونو بخور از غذا که خوشمزه تره!

زبونی رو لبهام کشیدم و گفتم:

- اوووم اون که بله بعد ناهار تو ام میخورم

دستاشو گرفتم و بلندش کردم :

+ شکموی من...

لباس هامون رو عوض کردیم و باهم از اتاق خارج شدیم...

* * *

عشق بی پایان

پارت 169

وقت ناهار بود و مامان اینا تو اشپزخونه مشغول اشپزی بودن دلم حسابی واسه داداش اراس و بابا اراد تنگ شده بود با دیدنشون با ذوق و دل تنگی به سمتشون قدم برداشتم ؛ خودمو انداختم تو بغل اراس

و بغلش کردم

-وای داداشی چقدر دلم برات تنگ شده بود

اراس با شوخی گفت:

+دل ماهم برای شما گشادیده بود خواهرم..

صدای خنده ی همه بلند شد ایشی گفتم :

-بیا و ابراز علاقه کن عنتر ...

جدی شد و گفت:

+دورت بگردم شوخی میکنم جای توام خالی بود و دلم برات یه زره شده بود

-فدات بشم داداشی

صدای بابا اومد:

+ای بابا ما هم دلمون میخواد ها دختر بابا سراغی از بابا نگیری ها

با خنده رفتم تو بغلش و گفتم:

-شما که تاج سری بابا اراد دل تنگ شماهم بودم

پیشونیمو بوسید چشمام بسته شد ، و خداروشکر کردم از بودنش کنارمون

مامان النا و مامان اتنا صدامون کردن برای ناهار به کمک شون رفتم وسیله هارو اوردم تصمیم گرفته بودیم ناهار رو تو حیاط بخوریم

واقعا دلم برای حیاط خونمون تنگ شده بود یاد روزایی که دلم می گرفت و تو حیاط قدم میزدم و دل تنگ ارسام بودم بخیر چه زود گذشت حالا من داشتمش! تمام و کمال مال خودم..

حتی داشتنش از رویا هم قشنگ تر و دل چسب تر بود

خیلی وقت بود که دیگه به درخت حیاط پشتی سر نزده بودم

من عاشق اون درخت بودم و کلی تنهایی هام رو با اون درخت قسمت کرده بودم،

کنار باغچه زیر انداز انداختیم بوی خوش قرمه سبزی و مرغ سخاری مامان تو حیاط پخش شده بود،

مامان با خوشحالیم همش قربون صدقه ام میرفت

دوست داشتم به یاد قدیم ها هر اتفاقی که میومد رو مینوشتم راستش من علاقه زیادی به طراحی و

نویسندگی داشتم اما خب از اون طرف هم علاقه زیادی به بازیگری

میخواستم اگه ارسام اجازه بده هم نویسنده بشم و هم بازیگر

خودش هم بازیگری خونده بود و این کار من رو راحت تر کرده بود

با دستی روی شونه ام از فکر و خیال در اومدم و به ارسام نگاه کردم

+خانوم جذابم چرا تو فکره؟

لبخند گرمی بهش زدم و گفتم:

-بعد از ناهار راجبش حرف میزنیم

نگران شد و گفت:

+چیزی شده که من خبر ندارم؟

-نه عشق دلم بهت میگم!

سری تکون داد باهم نشستیم حسابی گشنه ام بود و بوی غذا هوش از سرم پرونده بود والله منم که

شکمو ...

#عشق بی پایان

#پارت 170

ارسام ✨

ارامیس خیلی ضعیف بود و با رابطه حسابی ادیت میشد کلی بر اش غذا ریختم یکم جون بگیره صدای معترضش بلند شد :

-ارسام چخبره این همه مگه من گاوم؟

اخمی کردم و جدی گفتم:

+خدانکنه زندگیم، همش رو باید بخوری عشقم ضعیفی خب

تخص و محکم گفتم:

-از چه نظر اونوقت من ضعیف ام؟

من خیلی هم قوی ام فکر کردی گول بازوهاتو میخورم من ، هوم ؟

از لحن بامزه اش به زور جلوی خنده ام رو گرفته بودم ، گفتم:

+حالا بعدا میفهمی ، بخور و چیزی نگو

لبخند زد و اروم گفتم:

-چشم!!

....

با خوردن اون همه غذا معده و روده ام در تعجب بودن شکمم صداهایی میداد و نشون از این بود که تاحالا این همه غذا نخورده بودم ، با قیافه زاری رو به ارسام گفتم:

-نگاه کن ترو خدا شدم عین بادکنک از بس به خوردم دادی

مردونه خندید و گفتم:

+تو چه لاغر باشی چه چاق من همچنان دوستت دارم...

باحرص گازی از بازوش گرفتم که نالید:

+وحشی امازونی

-نشنیدم هااااا تکرار کن برام باز

+خ..ب..چیزه ..یعنی گفتم که هر چقدر خواستی گاز بگیر عزیزم

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-اها حالا شد

جمع تو سکوت فرو رفته بود و من عجیب تو تعجب بودم چطور میشه اینا ساکت باشن؟

یک دفعه همشون عین بمب ساعتی از خنده ترکیدن و قاه قاه می خندیدن از مامان گرفته تا همه...

چشمام رو گرد کردم و به ارسام نگاه کردم اونم در تعجب بود همانند من!

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 171

رو به مامان اینا گفتم:

-وا چرا همچین می کنید چیزی شده؟

بابا که از زود خنده قرمز شده بود به زور گفت:

+اخه عین خروس جنگی میمونید عشق بابا انگار نه انگار از دواج کردید

لبخندی زدم و گفتم:

-رابطه ما متفاوته

شیطونی نثارم کرد ، ارسام با چشمای درخشان نگاهم میکرد و منظورش این بود که بعدا حساب این شیرین زبونیتو میرسم

امروز قرار بود دختر خاله ام اینا بیان خونمون

من و دلوین(دختر خالش)رابطه خوبی باهم داشتیم جوری که تا مجرد بودم همه فکر میکردن خواهرمه از بس صمیمی و فاب هستیم

سفره رو جمع کردیم و همگی نشستیم تو الاچیق حیاط هوا داشت رو به بهار میرفت و حسابی خنک بود شالم رو دراوردم و به سمت ارسام رفتم

-چند دقیقه باهم حرف بزنیم اقا؟

دست هام رو بوسید و گفت:

+چرا که نه عزیزم

بلند شدیم و از جمع معذرت خواستیم به سمت

انتهای حیاط رفتیم و تو گلخونه نشستیم

-اومم راستش ارسام

+جان

-امروز داشتم فکر میکردم که اگه مدرکمون رو گرفتیم تو دانشگاه و تست بازیگری رو قبول شدیم جفتمون مشغول بشیم و از اون طرف هم میدونی که کلاس طراحی رفتم و علاقه دارم میخام اگه میشه واسه بچه هایی که علاقه به گرافیک دارن کلاس بزارم بهشون یاد بدم و دفتر خاطراتم که از بچگی همه چیز و توش یادداشت کردم رو چاپ کنم و یجورایی نویسندگی رو شروع کنم نظرت چیه میزاری؟

تا الان بهم خیره شده بود و داشت با دقت به حرفام گوش میداد جدی سرشو تکون داد و گفت:

+اتفاقا عالیه منم یه فکرایه داشتتم راستش از اینکه میرفتم سرکار و تو تنها میشدی تو شرکت حواسم همش پیش تو بود اما اینجوری که برنامه ریزی کردی خیال منم راحت تره که تو خونه تنها نیستی و مشغولی

خوشحال از اینکه قبول کرده بود بوسه ای کوتاه رو لبهات زدم :

-مرسی عزیزدلم خیلی خوشحال شدم

پیشونی ام رو مردونه بوسید و گفت:

+فدات بشم خانوم هنرمنده چرا نباید بزارم از هنرش استفاده کنه؟

با یادآوری اون روزا لبخندی زدم و رو بهش گفتم:

+اون موقع ای که میخواستی بیای خواستگاریم و بهم نگفته بودی داشتتم از نگرانی سکنه میکردم چهره

ات رو طراحی کردم انقدر قشنگ شد که حتی فکرشو نمیکردم

بی توجه به حرفم سرشو کرد تو گردنم و به خودش نزدیک کرد

عطر تنم و عمیق نفس کشید و گفت:

+بازم ازت معذرت میخوام که اونموقع اون همه نگران شدی

-به جاش سوپرایزم کردی جنتمن!

گونه ام رو نرم بوسید و گفت:

+پاشو دیگه حاضر شو که بریم خونه عشقم مامان باباتم به زحمت افتادن

چشم هامو جوری مظلوم کردم و تو چشاش خیره شدم و با التماس گفتم:

-لطفا نریم شب بریم اخه دلوین میخواد بیاد

سرمو کج کردم و گفتم:

-باشه؟؟

+مگه میشه وقتی اینجوری خودتو لوس میکنی بگم نه؟

خندیدم و محکم بغلش کردم...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 172

چند ساعتی میگذشت و ما گرم حرف زدن بودیم صدای ایفون اومد پاشدم ببینم کیه با دیدن دلوین از خوشحالی جیغی کشیدم ،

دکمه رو فشار دادم وقتی داخل شد محکم بغلم کرد و گفت:

+اووه دختر چقدر خوشگل تر شدی تو

خندیدم و گفتم:

-فدات اجی بریم بشینیم

دلوین هم سن خودم بود و 21سالش بود رشته فیزیک میخوند برعکس من که از ریاضی و فیزیک اینجور چیزا متنفر بودم دختر باهوش و خون گرمی هست

چند وقتی میشه که نامزد کرده آیان مردی زیبا و کاملی بود و مطمئن بودم دلوین رو خوشبخت میکنه

حسابی باهم گپ زدیم کلی خوش گذشت

+ارامیس از دوقلوها چه خبر؟

-خوبن دیگه شوهر کردن بی وفا شدن نبینم تو اینجوری بشی که زندت نمیزارم

بلند خندید و گفت:

+اووه مای گاد ارامیس قاتل میشود

همگی خندیدیم به پیشنهاد دلوین یه فیلم کمدی و عاشقانه دانلود کردیم

کلی خوراکی های خوشمزه آوردیم و مشغول فیلم دیدن شدیم...

••••

بعد از خوردن شام از دلوین،مامان و بابا

خدافظی و تشکر کردیم با ارسام راهی خونه شدیم ،

ارسام میخواست سوار ماشین بشه امشب دلم عجیب دیوونه بازی میخواست تو یه پیشنهاد عانی روبه ارسام گفتم:

-من میخوام رانندگی کنم عشقم

قیافه متفکری به خودش گرفت و گفت:

+اطاعت میشه!

به سمت در کمک راننده رفت و نشست داخل

پشت فرمون نشستم ، پام رو پدال گاز فشردم ماشین با شدت از جا کنده شد

و راه افتادم تو جاده...

* * * *

#عشق بی پایان

#پارت 173

ضبط رو تا ته زیاد کردم و باهاش هم خونی کردیم:

حس میکنم هر دفعه بیشتر میشه علاقم هی بهت اون چشمای ناب تو منو اینجوری کرده عاشقت، همه چی عوض میشه آگه تو پا بزاری تو زندگیم اینو بهت قول میدم ازت چشم بردارم تو دلی بگو هوامو داری نکنه تنهام بزاری منو خلاصم بکن از اشفتگی و شب بیداری کوک ساز دلم باز یه عالمی داره چشمت

کاری میکنم که همش خنده بشینه رو لبهات

عشق دلم بدون عاشقتم محاله از علاقم به تو کم شه یکم

جون دلم تویی اروم دلم این اهنگ و

واسه تو میخونه دلم

اهنگ تموم شد با سرعت از بین ماشین های لایی میکشیدم

سقف ماشین و باز کردم و گفتم:

-یوهووووو چه خوبه دنیا با تو ارسام

بوق میزدم ماشینا با تعجب نگاهمون میکردن

+عشقم یواش الان به کشتمون میدی

-نترس بابا خانومتو دست کم گرفتی

+معلومه که نه

انقدر تو خیابون چرخیدیم که دیگه سر گیجه گرفته بودم دم یه فالوده فروشی نگه داشتیم

و پیاده شدم؛

-ابمیوه یا فالوده؟

+ابمیوه

سری تکون دادم و داخل مغازه رفتم

یه ابمیوه پرتقالی سفارش دادم و فالوده واسه خودم

نشستم تو ماشین و ابمیوه رو گرفتم سمتش

-بفرما اینم مهمون من بزن خنک شی

تک خنده ای کرد و گفت:

+مرسی نفس

جاهامون رو باهم عوض کردیم ارسام به سمت خونه رفت رسیدیم پیاده شدیم

دستشو انداخت زیر پاهام و بلندم کرد

انداختم رو تخت لباسشو در آورد و کنارم دراز کشید

موهام و بهم ریخت و چشماش رو بست

+چه خوش گذشت

-چاکریم!

خندید و گفت:

+وقتی اینجوری مثل لات ها حرف میزنی

دوس دارم یه لقمه چیت کنم

مظلوم شدم و با حالتی لوسی گفتم:

-هرچی اقامون بگه

#عشق بی پایان

#پارت 174

فردای اون روز با تابش نور خورشید چشمام رو باز کردم امروز دانشگاه داشتیم و نباید دیر میرفتیم

ارسام هنوز خواب بود فکری تو سرم جرعه خورد بلند شدم رفتم تو اشپزخونه در یخچال و باز کردم

و شیر و دراوردم

رفتم بالا سرش و ایسادم و اروم گفتم:

-ارسام بلند شو باید بریم دانشگاه

هرچی صدایش کردم تکونی نخورد شیر و خالی کردم تو صورتش

یهو مثل فنر نشست رو تخت و نفس نفس میزد

صورتشو با دستاش پاک کرد و بهم خیره شد

با نگاهش بهم فهموند که گور خودتو کندی

من بدو اون بگیر

تا به خودم پیام انداختم رو تخت و بقیه شیر رو ریخت رو سرم

جیغی از سرد بودنش کشیدم

صورتش چسبونی شده بود موهاشو گرفتم تو دستم و با تمام توان کشیدم اما دریغ از ذره ای درد

-ارسام میکشتمت منو نگاه کن چه شکلی کردی من ریختم روت که بیدار بشی خیلی بیشوری عنتر

قهقه ای زد و گفت:

+حسابمون صفر شد عزیزم

بلندم کرد و بردم سمت حموم خودشم اومد داخل

جیغی کشیدم و باحرص گفتم:

-تو کجاااا بچه پرو؟

+ناسلامتی من شوهرت ما اگه دقت کنی میبینی که منو با شیر یکسان کردی و واسه اینکه دیرمون نشه

باید یه حموم دوتایی بریم

شیطون ادامه داد:

+اونم چه دوتایی!

گوشام قرمز شد و گفتم:

-شرط داره

کنجکاو خیرم شد و گفت:

+چه شرطی؟

-چشماتو ببندی و تا آخر حموم باز نکنی

خندید و گفت:

+مال خودمی چرا باید چشمام رو ببندم خانوم

انقدر اصرار کرد واسه اینکه دیر نشه قبول کردم

لباسای جفتمون رو درآورد و باهم رفتیم زیر دوش

اب رو تنظیم کرد ...

••••

ارسام ✨

قطره های اب روی صورتش میریخت و من نمیتونستم به ثانیه چشمام رو از بدن سفید و بلوریش بر دارم

ارامیس با چشمایی که خجالت توش موج میزد خیره ام بود
تو اون حالت خیلی خوردنی شده بود و دلم به شدت میخواستش...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 175

با تصور چشیدنش بدنم گر گرفت ،

چشمام قرمز شد و بدون هیچ مقدمه ای به سمت خودم کشیدمش و لبهام رو لبه اش گذاشتم

تو به لحظه تعجب کرد و با چشمای گیج شده بهم نگاه کرد

فشاری بهش وارد کردم که به خودش اومد و بوسه ای رو لبهام زد

چسبوندمش به دیوار حموم و دوباره ازش کام گرفتم

دستم بدنش رو هدف گرفته بود

لبه اش شیرین تر از عسل بود و نمیتونستم ازش دل بکنم

واسه ثانیه ای ولش کردم گفت:

-دیر میشه ارسام!

با صدای بمی گفتم:

+نظرم اینه که نریم

-چرا؟


+چون میخوامت

اجازه حرف زدن بهش ندادم و دوباره لبه اش رو با عطش بوسیدم

دستاش دورم حلقه شد بغلش کردم و انداختمش کف حموم
روش خیمه زدم و بدون هیچ حرفی خودمو بین پاش تنظیم کردم و واردش کردم
صدای فریاد ضعیفش تو گلوم خفه شد
چشماش رو بسته بود و بدون هیچ حرکتی و ایساده بود
به ضربه هام شدت بخشیدم و ادامه دادم
لبه‌اش رو ول کردم و کنار گوشش زمزمه کردم:
+درد داری؟

چشماش رو محکم روی هم فشرد و "نه" ای اروم گفت

....

ارامیس 

اولش خیلی درد داشت ولی کم کم جاش رو به لذت داد
سرمو کردم تو گودی گردنش و اهی کشیدم
+جون...
با صدای شهوت انگیزش بدنم نبض زد و
داغ شد این بار من لبه‌اش رو بوسیدم
فشاری به سینه ام آورد و با دادی مردونه ازم جدا شد و خودشو خالی کرد،
حس میکردم سبک شدم و رو ابرام
پیشونیم رو محکم بوسید و گفت:
+مرسی که هستی!

لبخند ریزی زدم و چیزی نگفتم
وان رو پر از کف کرد و کمکم کرد بلند بشم
اول من رو شست و بعد خودش
حوله ای دورم پیچید و گفت:
+برو لباس بیوش پیام موهاتو خشک کنم
سری تکون دادم...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 176

تیشرت و شلوار ست به رنگ بنفش پوشیدم نشستم جلو اینه موهامو شونه کردم
از پشت بغلم کرد و کنار گوشم پیچ زد:

+سفید برفی من

لبخندی زدم شونه رو از دستم گرفت و با شلوار موهام رو خشک کرد
و مشغول بافتن شد بعد از بافت موهام بوسه ای رو گردنم زد
بلند شدم و گفتم:

-حالا تو بشین من خشک کنم!

سری تکون داد

••••

رفتم تو اشپز خونه داشتم به این فکر میکردم که برای ناهار چی درست کنم

گوشیم زنگ خورد از روی این برداشتم

عکس ایلین افتاد سریع جواب دادم:

-سلام خواهی چطوری؟

+سلام اجی قربونت ، زنگ زدم ببینم چرا نیومدین دانشگاه استاد سراغتون رو میگرفت اتفاقی افتاده؟

لبخندی زدم و گفتم:

-نه خواب موندیم!

+باشه عزیزم سلام برسون فعلا

-قربونت فعلا

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم همونجا

-ارسام چی میخوری درست کنم برا ناهار؟

+تورو!

خندیدم و گفتم:

-حالا جدی بگو چی بزارم؟

+سالاد ماکارونی

-چشم

وسایل هاشو آماده کردم ...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 177

آماده که شد گذاشتم داخل یخچال تا کمی خنک بشه رفتم نشستم رو مبل کنارش و لم دادم تو بغلش

+خسته شدی، میگفتی از بیرون سفارش میدادم خب

-نه عشقم

یهو فکری تو سرم اومد رو بهش با اخم توپیدم:

-فردا که رفتیم دانشگاه سرت پایینه لیلی حرفی زد اهمیت نمیدی

+من کی بهش نگاه کردم عزیزم؟

تخص گفتم:

-حالا کلن گفتم دیگه

+چشم..

لبخندی زدم و گفتم:

-ماچم به لپت

چشماشو بست و با لذت گفت:

+اوووم چه خوشمزه بود ماچت! چسبید

بلند خندیدم و گفتم:

-دیوونه ی ردی

+دیوونه توام زندگیم

لبخند ریزی زدم و پاشدم میز رو چیدم

سالاد ماکارونی رو دراوردم از یخچال

-عشقم بیا آمادس

با بالا تنه لخت اومد داخل اشپز خونه و صندلی رو برام کشید بیرون و گفت:

+اول خانومم بشینه

نشستم و بشقابشو پر کردم

مشغول خوردن شدیم تموم که شد ظرفارو جمع کردم اومدم پاشم که دستمو گرفت و

منو نشنود رو پاهاش و گفت:

+ببینمت توله

سرمو بالا گرفتم و تو چشمای خوش رنگش خیره شدم

بوسی رو لباش زدم و گفتم:

-حالا اجازه میدی برم بشورم؟

+مگه اقاتون مرده که بزاره ملکش بشوره

پر نوق خندیدم و سرمو تو گردنش قایم کردم

-خدا نکنه نفسم

+فدای خنده هات بشه ارسام

اخمی کردم و گفتم:

-ععع نه از این حرفا نزن من حالا حالاها نیازت دارم ارسامم

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 178

لبخندی زد و طولانی نگاهم کرد سرمو گرفتم بالا و تو چشماش خیره شدم

-میگم...

باقی حرفم رو نداشت بزنم و انگشتشو گذاشت رو لبهام و گفت:

+هیش!...

با تعجب بهش نگاه کردم و سری تکون دادم تک سرفه ای کرد و با صدای بمی گفت:

+میدونی..دوست دارم ساعت ها همینجوری نگاهت کنم بدون هیچ هدفی

روی چشمای جذابشو بوسه زدم و گفتم:

- چرا؟

+ بس که جذابی

- ارسام!

خنده ای کرد و گفت:

+ واقعا اسمم انقدر قشنگه؟

- چطور!

+ یا تو انقدر قشنگ صدا میزنی

سرمو تو سینهش قایم کردم و گفتم:

- خودتم قشنگی اقامون

+ قربونت برم که من... شیرین زبونم..

شیطون چونه اشو تو یه حرکت گازی گرفتم دادی از درد کشید و گفت:

+ توله سگ رامت میکنم

چشمکی زدم و گفتم:

- می بینیم ، یه چیزی بگم؟

+ جونم

- مامانت میدونه ارامیس با چشمای پسرش زنده؟

با عشق بهم خیره شد و محکم بغلم کرد کنار گوشم پچ زد :

+ زندگی می اخیه ملکه قلبم

لبخندی زدم ، همونجوری که تو بغلش نشسته بودم بلندم کرد و بردم به سمت اتاق خوابمون

- ارسام بزارم زمین برم ظرفارو بشورم

+ شما دست به چیزی نمیزنی و فقط استراحت میکنی اقاتون خودش یه پا کد بانوئه

خنده ای کردم و گفتم:

- او هو ع ، خودتو خسته نکن مرد من

+ چشم!

رو تخت درازم کرد و پتو رو کشید روم و گفت:

+ تا یکمی بخوابی میام پیشت

سری تکون دادم و از اتاق بیرون رفتم...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 179

ارسام ✨

رفتم تو اشپزخونه ظرفای ناهار رو شستم تو فکر عمیقی فرو رفتم
اینکه چیشد من عاشق شدم؟ آگه ارامیس نبود هنوزم مثل قبل بودم! من با وجود ارامیس خیلی تعقیر
کرده بودم

وجودش ارامشی به قلبم تزریق میکرد...

چه خوب بود که داشتمش ...

لبخندی زدم... خونه رو مرتب کردم نشستم پای لپتاب و کارای شرکت رو انجام دادم

بعد از ظهر شده بود و خونه تو سکوت فرو رفته بود

از رستوران سر کوچه چند نوع غذا واسه شام سفارش دادم

خونه رو تزئین کردم و به سمت اتاقمون رفتم...

پتو رو دورش پیچیده بود و تو خودش جمع شده بود

موهانش ریخته بود تو صورتش و اخم کرده بود

حتی تو خواب هم جذاب بود فرشته من!

نشستم رو تخت و کنارش دراز کشیدم

اروم از پشت بغلش کردم و عطر موهانش رو نفس کشیدم

بوی زندگی میداد...

موهانش رو از صورتش زدم کنار و به صورتش خیره شدم

مژه های بلندش زیبایش رو به رخ می کشید

ارامیس تنها دختری بود که شیفته اش بودم

به قدری وجودش قلبم رو گرم کرده بود که نمیتونستم به هیچ چیز دیگه ای فکر کنم

دستاش رو گذاشته بود زیر سرش و لبهانش نیمه باز بود

تو یه حرکت زبونی رو لبه‌هاش کشیدم و اروم بوسیدمش

....

ارامیس ✨

با حس خیزی رو لبم چشمام رو باز کردم
با ارسام روبه رو شدم چشماش رو بسته بود و لبهام رو به بازی گرفته بود
دستم تو موهاش چنگ زدم و لب پایینشو بوسیدم
چشماش رو باز کرد و نگاهم کرد
لیسی به زبونم زد و لبهام رو غنچه کرد خشن گاز گرفت
گر گرفتم دکمه بالایی لباسم رو باز کردم
با حس طعم خون تو دهنم برای تلافی لبه‌اشو گاز گرفتم
تکونی نخورد و بدتر به جون لبهام افتاد

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 180

لبهام سیر شده بود و ارسام هنوز مشغول بوسیدنم بود حسابی گرم شده بود
نفس که کم آورد ازم جدا شد تو تاریکی اتاق با چشمای شهوت انگیز نگاهم کرد زبونی رو لبه‌هاش کشید
و گفت:

+چرا نمیتونم ازت جدا بشم

با لوندی خم شدم بوسیدمش و گفتم:

-چون که خوشمزه ام

+جووون

نگاهش و پایین تر آورد و به گردنم خیره شد

چشمای قرمزش ثابت موند و به زور اب دهنش رو قورت داد

مکی به گردنم زد و لبسیدش

زبونشو دَوْرانی میکشید و من از لذت تاب میخوردم
تو یه حرکت کل دکمه های لباسم رو باز کرد و انداخت گوشه ای
نگاهی به سینه ام کرد و گفت:

+حیف نیست؟

-چی!

+که کبود نشن!

تو تجزیه و تحلیل حرفش بودم که گازی از سینه ام گرفت
لبهام رو به دندان کشیدم و جیغی زدم
سرشو آورد بالا و دوباره لبهام رو بوسید
-ارسام بلند شو برم شام درست کنم
+نووچ ، شام نمیخوام تو رو میخوام...
دیوونه شده بود و به حرفام گوش نمیداد
موهانش رو کشیدم و گفتم:

-اذیت نکن عشقم

+با یکمی شیطونی موافقی؟

سری تکون دادم ، خودشو بین پام جا کرد

توی خلسه عجیبی رفته بودم که اروم واردم کرد

اهی مردونه کشید ، خودشو عقب جلو کرد

حس لذت سراسر وجودم رو گرفت

صورتتم قرمز شد بی اختیار کمرمو بلند کردم و اهی کشیدم

جون کشداری گفت ،

چشمام نای باز شدن نداشت

مایع گرمی رو احساس کردم، بعد کنارم دراز کشید بوسه ای رو پیشونیم زد دست هاشو دورم حلقه کرد

و تو اغوش هم به خواب رفتیم...

#عشق بی پایان

نمیدونم چند ساعتی غرق در خواب بودم ، خمیازه ای کشیدم و به ساعت خیره شدم عقربه های ساعت نشون میداد که ساعت از نه شب گذشته...

اروم بلند شدم و ارسام رو تکون دادم

-ارسام ، عزیزم پاشو شب شده

با یاد اوری اینکه شام درست نکردم کوبیدم رو پیشونیم

اومدم بلند بشم که دستمو گرفت

-شام نداریم بزار برم درست کنم

پیشونیم رو بوسید و گفت:

+از بیرون سفارش دادم هنوز نیوردن

نفس اسوده ای کشیدم ، موهاشو از صورتش کنار دادم و گفتم:

-پاشو بریم تو حال

سری تکون داد بلندم کرد جیغی زدم که تک خنده ای کرد

مرضی گفتم

+ تو هنوز عادت نکردی؟

-به چی

+به این کرم ریختنام

خنده ای کردم و گفتم:

-چرا اتفاقا، انگار کرم اسکاریس داری هی جیغ منو در میاری

چشماش شیطون شد و گفت:

+هنوز یادم نرفته ها جیغ هاتو خانومی

اخمی کردم و گفتم:

-کدوم جیغ؟

با خنده به تخت اشاره کرد

از حرص منفجر شدم و جیغ فرا بنفشی کشیدم قهقه اش بلند شد ،

دستمو کردم تو موهاش و با تمام توانم کشیدم صداس در اومده بود

-آهای ارسام بیشعور خجالت بکش شرم کن حیا کن عوضی میکشمت بی تربیت

سریع فرار کرد و گفت:

+اگه تونستی منو بگیری هرچی تو بگی

پشت سرش میدوئیدم و رفت داخل حیاط به سمت استخر دوید یهو پاهاش گیر کرد

به سنگی منم چون نزدیکش بودم

پشت بندش افتادیم تو استخر

افتاده بودم روش بزور خودمو بلند کردم و باحرص بهش خیره شدم

-چیشد ، گرفتمت که

حسابی کابل گرفته بود و به رو خودش نمیورد ،

خندمم گرفته بود از ترسو بودنش

از تو استخر بیرون اومدم و با یه فکر شیطانی سریع شلنگ اب رو برداشتم گرفتم روش

از سرد بودن اب چشماش رو بسته بود و فریادش کل حیاط رو پر کرده بود

+ارامیس بخدا بگیرمت چنان بدنتو کبود میکنم که از خجالت نتونی بری بیرون آی وحشی خانوم بسه

یخ زدم ..بیشعور آی ننه یخ زدم ...

دستامو گرفته بودم به دلم و بلند بلند می خندیدم

زبونمو براش دراوردم بیرون و گفتم:

-شتر در خواب ببند پنبه دانه ...

#عشق بی پایان

#پارت 182

ارسام ✨

ارامیس کمکم کرد از تو استخر بیرون اومدم همه ی لباسام خیس شده بود و لرز کرده بودم به سمت

اتاق رفتم لباسامو عوض کردم و با حوله ای موهام رو خشک کردم

از اتاق بیرون رفتم

+ارامیس؟

صدایی ازش نیومد به حیاط رفتم در باز بود و داشت با پیک حرف میزد

غذاها رو گرفت و برگشت سمت اخی کردم و گفتم:

+اینجوری میرن دم در؟

متعجب نگاهم کرد و گفت:

-مگه چجوری رفتم

خشمگین نگاهش کردم ترسیده سرشو پایین انداخت

+بدون شال، بدون لباس مناسب بازم بگم؟

-چرا داد میزنی ارسام خب من نمیدونستم که پیکه ببخشید

یهو دیوونه شدم و گفتم:

+مگه من مُردم که در این خونه رو باز کنم؟

بغض کرده داشت بهم نگاه میکرد چشمای به رنگ دریاش طوفانی شده بود و قلبم رو به درد میورد

خشن کشیدمش تو بغلم به خودم فشردمش رو موهاش و بوسیدم اروم گفتم:

+هیسیسیسی. ارسام غلط کرد سر خانومش داد زد ببخشید زندگی یه لحظه نفهمیدم چی گفتم

تو بغلم میلرزید همونطور که بغلش کرده بودم به سمت داخل بردمش با دیدن تزئین خونه متعجب و

ناباور همه جارو نگاه میکرد

بازو هاشو گرفتم گفتم:

+بهم نگاه کن

سرشو انداخت پایین و چونش لرزید

+ارامیس به من نگاه کن

تو چشمام خیره شد نتونستم طاقت بیارم لبهاشو بوسیدم و گفتم:

+میدونی که من دیوونه میشم کسی بهت نگاه کنه تو همه چیت مال منه هیچکس حق نداره بهت نگاه

کنه پس دیگه اینجوری جایی نرو

محکم بغلش کردم کنار گوشش پچ زدم:

+ببخشید ملکه ام دیگه گریه نکن که اشکات نابودم میکنه ، ببین اینجارو واسه تو درست کردم بشین

شام بیارم بخوریم ، باشه؟

سری تکون داد به سمت اشپز خونه رفتم...

* * *

#عشق بی پایان

میزی چیدم شمع ها رو روشن کردم ، ارامیس داخل اشپزخونه شد با قیافه ای متفکر نگاهم کرد و لب زد:

-مرسی خیلی قشنگ شده

لبخندی زدم صندلی کشیدم عقب

+بفرمایید لیدی زیبا

خنده ای ریز و دلبرانه کرد نشست بشقابش رو پر از غذا کردم

....

با بوی غذا تازه فهمیدم چقدر گرسنمه! با عطش قاشقی پر کردم و با لذت بلعیدمش

انقدی خورده بودم که مثل خرس قهوه ای چاقالو شده بودم

(نه که نیستی) به به وجدان جان خیلی وقت بود گم شده بودی من کجام خرسه بدجنس؟ هیکل به این باربی ای

(تو که راست میگی) پس نه تو راست میگی به اقامون میگم دعوات کنه ها ایش

غیب شد غدام که تموم شد دستی رو شکم کشیدم و خداروشکر کردم راستش بخوام اعتراف کنم خیلی از داد ارسام ترسیدم تاحالا اینجوری عصبی ندیده بودمش ، از طرفی خوشحال بودم که روم غیرت داره

دستی جلوم تکون داد و گفت:

+هی دختر! به چی فکر میکنی دارم صدات میکنم اما جواب نمیدی

-خب دیگه

اخمی کرد و گفت:

+خصوصیه؟

لبخندی زدم و گفتم:

-ما چیز خصوصی ای نداریم عشقم

با صدای بمی گفت:

+عشقت فدات اخه

ریز خندیدم و گفتم:

-عووم ماچ

#عشق بی پایان

#پارت 184

ظرفارو داخل ماشین ظرف شویی گذاشتم و برگشتم سمتش دستاشو رو قفسه سینه ام گذاشت و بلندم کرد در اتاق رو با پاهاش باز کرد نشنودم رو تخت از اتاق بیرون رفت...

ارسام♡

در کشور رو باز کردم و کادوی ارامیس رو برداشتم دوباره به سمت اتاق رفتم درو باز کردم به سمتش رفتم و جلوی پاهاش نشستم ، کادو ام رو تو دستش گذاشتم معجب نگاهم کرد و گفت:

-این چیه؟

+بازش کن میفهمی

مشغول باز کردن شد گیتار و درآورد با گل رزی که داخلش گذاشته بودم

با دیدن گیتار چشمش ستاره بارون شد میدونستم عاشقش به غلم کرد و با خوشحالی گفت:

-بخدا که تو بی نظیری ارسام بینهایت دوستت دارم خیلی خوشحال شدم وای مرسی زندگیم

لبخند پر از عشقی بهش زدم لبهاش رو کوتاه بوسیدم و گفتم:

+قابلتو نداره میدونستم خوشحالت میکنه خریدم

بوسی رو لپم زد کلی تشکر کرد

چشمکی بهم زد و گفت:

-نظرت چیه گیتار بزدم؟

+عالیه عزیزم

سری تکون داد مشغول خوندن شد

#عشق بی پایان

#پارت 185

من و میگیره نگاهت دلم افتاده به دامت قدر یه دنیا میخوامت چقدر عجیبِ حالم...اخ از این دل که فداته عاشق رنگ چشات... توی دلم اره جاته شدی خواب و خیالم،

منو میکشونه سمتت عطر موهای بلندت چجوری اینو بگم بهت علاقه دارم
به تو دچاره قلبم نداره چاره قلبم .. یجوری خاصی مثلت هیچ جا نداریم اصلا اره به من میادش چشای
سیاهت میدونی دیگه خندت کل دل خوشی هام
(سامان جلیلی_خاص)

اهنگ تموم شد بر اش دست زدم صداش فوق العاده قشنگ بود ، شک نداشتم اگر تست خوانندگی میداد
قطعا قبول میشد ...

-تو همش منو سوپرایز میکنی ارسام
+وظیفم اینه که همیشه لبخند رو لببت بیارم
-چرا انقدر تو خوبی اخه؟
با عشق خیره اش شدم و گفتم:
+نه به اندازه تو
لبخندی زد دستاشو گرفتم بوسیدم
-بریم یه فیلم ببینیم؟
سری تکون دادم و گفتم:
+چرا که نه! هر چی تو بگی
-ارسام بخدا ماچت میکنم تموم بشی ها
خنده بلندی کردم تو چشمات نگاه کردم گفتم:
+بده مگه ملکه ام؟
لبخندی زد و گفت:
-نااااچ عاولیه مرسی که مال منی
چشمکی بر اش زدم و گفتم:
+فداتشم خانومم

~~~~~

به درخواست ارامیس فیلم کمدی انتخاب کردیم رفتیم از تو اشپز خونه لواشک پفک چیپس و تخمه  
اوردم گذاشتیم رو میز  
ارامیس برقارو خاموش کرد و شیطان گفت:  
-مثلا اومدیم سینما

خنده ای کردم و گفتم:

+بیا بغلم توله

تو بغلم خزید دستامو دورش حلقه کردم فیلم

شروع شد محو فیلم دیدن شدیم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 186

صبح با تکون دادنای یه نفر از خواب بیدار شدم چشمم رو مالیدم دیدم واضح شد

+ارامیس پاشو میخوایم بریم دانشگاه امتحان مهمی داریم امروز ها

با صدای خواب الودی گفتم:

-عهم سلام عشقم منم خوبم تو خوبی

تک خنده ای کرد و گفت:

+تیکه ننداز پرسوخته بلند شو همش عین کوالا میخوابی

جیغی زدم و گفتم:

-اوووم وای خیلی گوگولین دیدی چقدر ناسن؟

سری تکون داد و خندید

لقمه ای کره و عسل برام گرفت بزور تو دهنم جا داد

+بخور که ضعف نکنی!

لبخندی زدم بلند شدم موهامو شونه کردم و بافتم ، شلوار تنگی همراه با مانتو لیمویی رنگ تنم کردم  
حاضر که شدم جلو اینه نشستم یه تیکه از موهامو بیرون دادم ، رژ قرمزی به لبهام کشیدم با کمی ریمل  
، ادکلنی زدم و بلند شدم

-ارسام کجا موندی من حاضر!!

داخل اتاق شد موهاشو کج ریخته بود تو صورتش لامصب کم جذاب بود با این ژست سه برابرش  
میکرد ، بلوز سفید تنگ همراه شلوار مشکی دستاشو تو جیب شلوارش فرو برده بود و بهم خیره شده  
بود

از قصد لبهام رو بهم مالیدم تا رژم معلوم بشه چشمش به لبهام خورد اخمی کرد

لبخندی ریز زدم عاشق همین ابهت و غیرتش بودم

اومد سمتم هلم داد و چسبوندم به در تو یه حرکتِ سریع زبونشو کشید رو لبهام کل رژمو پاک کرد  
بوسه ای ریز کنار لبم زد کنار رفت

"خیلی بیشعوری" بلند با حرص گفتم

تو اینه به شاهکارش نگاه کردم بلند خندید چشمکی زد و گفت:

+سریع بعد انقدر اروم پاکش نمیکنم!

چشم غره ای بر اش رفتم و گفتم:

-خب دلم میخواد رژ بزدم..

نداشت ادامه حرفمو بزدم دستامو گرفت کوله پشتی هامون رو برداشت، از خونه بیرون رفتیم

اخمی کردم و گفتم:

-داشتم حرف میزدیم ها

دستاشو قاب صورتم کرد و گفت:

+شما فقط واسه من ارایش میکنی نه کس دیگه دوست ندارم تو دانشگاه نگاه یه نفر هم روت باشه پس  
درکم کن!

لبخندی زدم و سری تکون دادم

نشستیم تو ماشین ضبط روشن کردم حرکت کرد...

\*\*\*

#عشق بی پایان

#پارت 187

وقتی به دانشگاه رسیدیم ماشین رو پارک کرد پیاده شدیم داخل رفتیم به سمت کلاس راه افتادیم هنوز  
استاد نیومده بود نشستیم ته کلاس چند لحظه بعد ایناز ایلین به همراه شوهر هاشون اومدن بلند شدم  
بغلشون کردم نشستیم یکم حرف زدیم یه نفر داخل اومد لیلی بود سعی کردم اروم باشم لبخندی زدم و به  
روی خودم نیوردم

استاد داخل شد به احترامش بلند شدیم بعد از حاضر غیاب شروع کرد برگه پخش کردن مطمئن بودم  
امتحان رو خوب میدم با اینکه نخونده بودم اما از قبل بلد بودم

شروع کردم به نوشتن ده دقیقه ای تموم کردم بلند شدم به استاد برگه رو دادم ارسامم تموم کرد رفتیم  
بیرون دیگه اخرای دانشگاه بود و تقریباً فوق لیسانس میگرفتیم

رفتیم سلف شیر و کیک خرید خوردیم ایناز و ایلین پیشمون اومدن...

ارسام با سینان اینا مشغول حرف زدن شد رو بهم گفت:

+عشقم قراره با سینان بریم یه سر شرکت کارا بهم ریخته میتونی تنها بری خونه؟

سری تکون دادم و گفتم:

-مواظب خودت باش

پیشونیم رو بوسید و گفت:

+تو بیشتر خانومم

خداظی کردیم ، سوار ماشین شدم حسابی ترافیک بود پشت چراغ قرمز گیر کرده بودم ماشینی کنارم ترمز زد سرمو بلند کرد لیلی بود

قلبم ایستاد اما توجه ای نکردم چراغ سبز شد اومدم برم که گفت:

+باید باهم حرف بزنیم!

بدون اینکه بهش نگاه کنم خونسرد خطاب بهش گفتم:

-من حرفی با امثال تو ندارم

+و اگه راجب ارسام باشه؟

به وضوح میتونم بگم لال شدم ضربان قلبم از استرس رفت رو هزار اب دهنم رو قورت دادم و گفتم:

-خیلی خب، یه پارک جلوتر هست اونجا میبینمت

سری تکون داد گازشو گرفت رفت

با بوق های ماشین پشتی به خودم اومدم و حرکت کردم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 188

کنار پارکی که قرار گذاشتیم ماشین رو پارک کردم پیاده شدم با قدم های بلند داخل پارک شدم قلبم هشدار میداد که حرفای خوبی نمیشنوم اما من باید هر طور شده قوی باشم با دیدنش کنار ابشار

به سمتش رفتم و گفتم:

-میشنوم!

به سر تا پام خیره شد پوزخندی زد و گفت:

+چقدر به ارسام اعتماد داری؟

حرسی گفتم:



-ارسام نه..اقا ارسام

+خیلی خوب

-به اندازه چشمام چطور؟

خنده ای کرد و گفت:

+میخوام ببینم اگه زنش بدونه که شوهرش قبلا با من بوده چیکار میکنه

ضربان قلبم شدت گرفت با چشمای خشمگین نگاهش کردم و گفتم:

- من گول حرفای تورو نمیخورم عزیزم

+و اگه ثابت کنم چی؟

-منتظرم

دست کرد تو کیفش و دنبال چیزی گشت انگار که پیداش کرد لبخندی زد به سمتم گرفت و گفت:

+خودت نگاه کن!

با استرس عکس رو از دستش گرفتم

با دیدن چیزی که میدیدم نا باور یه قدم به عقب برداشتم ذهنم شد پر از علامت سوال ، سرم گیج میرفت

پوزخندی به روم زد و گفت:

+حالا بازم بهش اعتماد داری؟

بدون اینکه متوجه بشه حرفاش رو ضبط کردم و با دوربین گوشیم از اون عکس گرفتم

با حالی خراب لبخند تلخی زدم عکس رو تو صورتش پرت کردم و فریاد کشیدم:

-خیلی پستی! حرفاتو باور نمیکنم اگه فکر میکنی خیلی زرنگی باید بگم که کور خوندی

با قدم های بلند از اون پارک دور شدم نشستم تو ماشین با صدای بلندی گریه کردم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت189

گوشی رو از جیبم در اوردم با حال زاری دوباره به اون عکس نگاه کردم باورش برام سخت بود

چطور ممکنه؟!!

بین دو راهی سختی قرار گرفته بودم عقلم فرمان میداد که اشتباهه و همچنین چیزی امکان نداره! اما

اون عکس چی میگه؟

باید پیگیری کنم اما فعلا نمیخواهم ارسام رو ببینم تا مطمئن نشدم...

ارسام 

یک ساعتی میگذشت که کارای شرکت تموم شده بود گوشیمو برداشتم زنگ زدم ارامیس هرچی بوق میخورد جواب نمیداد استرس گرفتم و نگران پاشدم سوار ماشین شدم با سرعت به سمت خونه راندم تو راه به ایلین زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد:

+الو؟

-سلام ایلین خانوم ارامیس کجاست ازش خبری داری؟

صدای متعجبش تو گوشم پیچید:

+از ما خدافظی کرد و گفت میره خونه چطور اتفاقی اومده؟

سری تکون دادم بدون اینکه چیزی بگم قطع کردم به خونه رسیدم ماشین رو همونجوری ول کردم به داخل رفتم فریاد زدم:

+ارامیس؟

جوابی دریافت نکردم مثل دیوونه ها همه جای خونه رو گشتم

+خانوم؟

هیچ جا نبود یعنی چه اتفاقی اومده نگرانی داشت از پا درم میورد قطره اشکی از چشمم پایین ریخت من بدون ارامیس میمردم چطور تحمل میکردم نبودش رو؟!

دوباره سوار ماشین شدم باید هر طور شده پیداش کنم در سمت شاگرد باز شد به خیال اینکه ارامیسه خوشحال شدم با دیدن لیلی شوکه شدم جدی با اخمای درهم غریدم:

+به چه حقی سوار ماشین من شدی؟!

با عشوه خندید و گفت:

-چیه زنت نیست؟

متعجب شدم این از کجا میدونست عصبی فریاد کشیدم:

+چی تلاوت میکنی واسه خودت زنیکه؟

+میدونم که نیست باید بگم که یکاری کردم که دیگه نمی بینیش ، واسه همیشه مال خودم شدی...

\* \* \*

#عشق بی پایان

برگشتم سمتش خنده ای بلند عصبی کردم، پوزخندی به روش زدم و گفتم:

+حالم ازت بهم میخوره

بدون مکث دستمو بلند کردم سیلی محکمی به صورتش زدم

فکشو بین دستام گرفتم فشاری دادم گفتم:

+ده چرا لال مونی گرفتی ارامیس کجاست؟ چی بهش گفتی که جوابمو نمیده هان حرف بزن وگرنه همینجا میکشمت اشغال!

با بغض ساختگی گفتم:


-اما من دوست دارم، عشقت دیگه برنمیگرده توام سعی کن عاشق من بشی

زیر بار کتک گرفتمش انقدر زدمش که خون بالا آورد عصبی فریاد زدم:

+که نمیگی کجاست؟ حالیت میکنم!

زنگ زدم به رایان اومد بهش گفتم بیرش خارج از شهر زندانش کنه تا وقتی به حرف بیاد ولس نکنه...

....

ارامیس 

#چند روز بعد

پنج روز میگذشت که از ارسام خبری نداشتم هرچی زنگ میزد جواب نمیدادم راستش هنوز باور نکرده بودم به ایلین عکس رو دادم تا مطمئن بشه فتوشاپه یا واقعی ...

گوشی رو برداشتم زنگ زدم ارسام به بوق اول نرسیده جواب داد:

+الو! عشقم، زندگیم، نفسم مرگ ارسام بگو کجایی بخدا دارم میمیرم از نبودنت، چرا نمیگی چی شده به عشقمون قسم من کاری نکردم

با صدای خش داری گفتم:

-ارسام!؟

+جان ارسام! ارسام فداتبشه کجایی خانومم بگو پیام دنبالت

-نه! تا مطمئن نشدم تو منو نمیبینی زنگ زدم بدونی خوبم اگه بدونم اون عکس حقیقت داره خودمو میکشم خدافظ عشقم...

•••

دو روز دیگه گذشت امروز قرار بود ایلین خبر بده دل تو دلم نبود میدونستم ارسام بهم خیانت نمیکنه  
اینو قلبم میگفت اما باید مطمئن میشدم  
زنگ زدم به ایلین صداش تو گوشم پیچید:  
+سلام خواهری خبر خوبی دارم برات فقط..  
به اینجا حرفش که رسید مکثی کرد و گفت:  
+امیدوارم ارسام تو رو ببخشه...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 191

با بهت و تعجب گفتم:

-چی داری میگی؟! ایلین جواب اون عکس چی شد!

با صدای کمی گفتم:

+فتوشاپه ارامیس...

چی؟ ایلین چی گفت؟! درست شنیدم واقعا! وای خدای من عاشقتم ...

جیغی از خوشحالی کشیدم و گفتم:

-یه دنیا ازت ممنون عشق اجی بهترین خبری بود که شنیدم

+وظیفم بود خواهری، اما...

-اما چی؟

+فکر نمیکنم ارسام ببخشه تو هفت روز اون بنده خدارو بی خیر گذشتی من میدیدم که چطور حالش  
خرابه بی تو! تو باید بهش اعتماد میکردی عزیزدلم

لبخند رو لبم ماسید راست میگفت آگه نمیخشیدم چی؟ آگه میرفت پیش لیلی و دیگه نمیخواست منو؟!!

قطره اشکی رو گونم چکید با ناله گفتم:

-راست میگی ایلین اما بخدا قسم من مثل روز برام روشن بود که بهم خیانت نمیکنه فقط میخواستم  
مطمئن بشم

+میدونم عزیزم باهات حرف بزن قانع اش کن گلم

سری تکون دادم قطع کردم سرمو بین دستام گرفتم، بلند شدم و سوار ماشین شدم به سمت خونمون  
روندم

رفتم داخل...

-ارسام؟

داخل اشپزخونه بود با شنیدن صدام سمتم اومد... چشماش قرمز بود بیش از حد عصبی بود ، قالب تهی  
کردم یه قدم عقب رفتم گفتم:

-برات توضیح میدم...

یک دفعه وسایل های روی میز و ریخت زمین با صدای بدی شکست چشمام رو بستم با فریادش چهار  
ستون بدنم لرزید

+چیو توضیح میدی لعنتی چیو؟ اینکه من تو هفت روز جون دادم؟ اینکه صبح و شب نداشتم؟ اینکه  
داشتم از نبودت میمردم؟ چیوووووو! اون زنیکه چی بهت گفت که اونجوری ترکم کردی؟! ببین  
حالمو مثل روانی ها شدم! شدم دیوونه تو چرا نمیفهمی چرا درک نمیکنی که خیلی  
میخوامت!؟

پاهام بی جون شد افتادم رو زمین من با عشقمون بد کرده بودم این حرفا حقم بود!

به قدری ترسیده بودم که دست و پاهام میلرزید ارسام به سرعت سمتم اومد سرم گیج رفت ناله ای  
کردم چشمام بسته شد صداها مبهم شد دیگه چیزی نفهمیدم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 192

ارسام ✨

سوار ماشین شدم به سمت بیمارستان روندم... اگر اتفاقی برای ارامیس میوفتاد خودمو میگذشتم...  
عصبی موهامو چنگ زدم با رسیدنمون فریاد زدم:

+پرستار یکی بیاد خانومم حالش بد شده

چند نفری از پرسنل به سمتمون اومدن ارامیس رو تختی گذاشتن

+چه اتفاقی براش افتاده؟

-نمیدونم خانوم . یه دفعه افتاد زمین

سری تکون داد، بردنش داخل راه ندادن نشستم رو صندلی اشکام رو صورتم ریخت خدای من عشقمو از تو میخوام میدونی که بدون ارامیس من هیچم!

دکتر از اتاق اومد بیرون اشکام رو پاک کردم سریع به سمتش رفتم

+چپشده؟

لبخند خسته ای به روم زد و گفت:

+چه نسبتی باهаш داری؟

-خانومم

سری تکون داد و گفت:

+اینجور که معلومه چند روزی هیچی نخورده بدنش ضعیف شده واکنش نشون داده و دچار شوک عصبی شده نباید بهش فشار بیاد استرس.هیجان برایش اصلا خوب نیست تقویتش کن پسر!

تشکری کردم و گفتم:

-خیلی ممنونم دکتر میتونم ببینمش؟

+فقط چند دقیقه...نباید زیاد حرف بزنه

به سمت اتاقش رفتم وارد شدم چشماش رو بسته بود دیدنش تو اون حال قلبم رو به درد می آورد...

کنارش نشستم با عشق بهش خیره شدم:

+عروسک من!

چشماش تکونی خورد بهم خیره شد خم شدم رو چشماش رو بوسیدم و گفتم:

+خیلی میخوامت عشقم

-ب..بخش...

دستم رو لبش گذاشتم و گفتم:

+هییس... دکتر گفته نباید حرف بزنی! تو بیخش زندگیم خدا منو لعنت کنه که به این حال انداختم...

لباسمو چنگ زد و سمت پایین کشوندم لبهام رو به دندون گرفت چشمام رو بستم همراهیش کردم...

زبونمو رو لبه‌اش کشیدم مکی به لب پایینش زدم و بوسیدمش گاز ریزی از لبش گرفتم اخی گفت

نگران خواستم ازش جدا بشم نداشت...

خشن لبه‌اش رو به بازی گرفته بودم "زمان و مکان رو فراموش کرده بودم غرق لذت شده بودم لبه‌اش مزه زندگی میداد و به یک باره انرژیم پر شد

نمیدونم چقدر مشغول بوسیدن همدیگه بودیم که با صدای "اهم" گفتن کسی ازش جدا شدم دکتر با خنده و شیطنت گفت:

+خوش گذشت؟

همگی خندیدیم، بعد از چک کردن وضعیت ارامیس چشمکی به روم زد "تنها تون میزارمی" گفت و بیرون رفت...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 193

نشستم رو صندلی از پنجره به بیرون خیره شدم غرق در افکارم بودم چپشده که اینطوری شد؟! اصلا اون عکس چیه که زندگیمون رو تباه کرد!

با صدای ارامیس از فکر و خیالم دراومدم

-هنوز از دستم عصبی؟

+نباید باشم!؟

سرشو انداخت پایین گفت:

-تو جای من بودی چیکار میکردی؟ من تازه امروز فهمیدم اون عکس فتوشاپ اونقدری واقعی چاپ کرده بود که به عقل هیچکس نمیرسید فیک بخدا من اعتماد داشتم بهت یعنی هنوزم دارم اما فقط میخواستم تنها باشم تا مطمئن نشدم همین امیدوارم منو ببخشی به عشقمون قسم ارسام دیگه حرف کسیو باور نمیکنم اصلا اول میام به تو میگم خوبه عشقم!؟

سری تکون دادم و گفتم:

+به من فکر نکردی که بدون تو داغون میشم؟

صورتش که از گریه پر از اشک بود رو پاک کرد و گفت:

-چرا فکر نکرده باشم! حال خودمو دیدی؟ از اونموقع حتی آب هم نخوردم! میدونی که چقدر دوستت دارم... ارسام منو میبخشی!؟

+نیاز دارم یکم فکر کنم، اون عکس کجاست؟

از جیب مانتوش در آورد به سمتم گرفت با تعجب خیره شدم این عکس منم!؟

وای که این دختر حق داره باور کنه من بودم چقدر ادم پست میتونه باشه اخه که همچین چیزی درست کرده اونم فقط برای هوس دو روزه اش؟

رو تخت خوابی لخت تو بغل لیلی بودم غرق در خواب ، دستام دور گردنش حلقه!!

چطور جرعت کرده بود اینکارو کنه؟

عصبی دندونامو رو هم فشار دادم و زیرلب غریدم:

+ هه حالیت میکنم هرزه!!

او مدم بلند بشم که ارامیس دستمو گرفت ،

-کجا میری؟

سری تکون دادم و گفتم:

+تو استراحت کن میام...

بی توجه بهش از اتاق بیرون زدم سوار ماشین شدم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 194

به سمت خارج از شهر راندم، ده دقیقه ای گذشت رسیدم، پیاده شدم با گام های بلند داخل متروکه شدم با دیدن رایان سری تکون دادم و گفتم:

+کجاست؟

-داخل اتاق بستیمش!

با دیدنش تو اون حال دلم خنک شد لبخندی زدم و گفتم:

+خوبه! داری تقاص گوه خوری هاتو پس میدی نه؟

با نفرت بهم زل زد و چیزی نگفت نشستم روبه روش نیشخندی زدم و گفتم:

+تنفر چرا تو که عاشقم بودی چی شد؟!

با صدای بلندی خندیدم شلاق رو آوردن بچها بستنش سری تکون دادم و گفتم:

+ازش پذیرایی کنید

زیر باد کتک گرفتنش انقدر زدنش بی حال گوشه ای افتاد زهر خندی زدم، فیلمی گرفتم فرستادم واسه ارامیس

از اونجا زدم بیرون...

#یک روز بعد

دراز کشیده بودم رو کاناپه هنوز یکم با ارامیس سرد بودم درسته حق باهش بود اما نباید اونجوری بی خبرم میذاشت،



دستامو رو چشمام گذاشتم...

#ارامیس

پیراهن قرمز براقی پوشیدم ارایشی کم رنگ کردم به سمت ارسام رفتم ...

نشستم رو شکمش موهاش رو نوازش کردم و گفتم:

-عشق من؟

جوابی نداد به صورتش نزدیک شدم کنار گوشش پیچ زدم:

-ارامیس غلط اضافی کرد نمیخشی اقامون؟

دستشو از رو چشماش برداشت با دیدنم تو اون لباس اب دهنشو صدا دار قورت داد بهم خیره شد  
زبونی رو لبهام کشیدم و گفتم:

-اصلا دیگه هرچی اقامون بگه اطاعت میشه باشه!!

لبخند ریزی زد خوشحال از اینکه اشتی کرده محکم بغلش کردم و گفتم:

-عاشقتم نفسم!

+چقدر عاشقمی؟

متفکر بهش خیره شدم و گفتم:

-اوووم اندازه بغض قناری!

چشم غره بامزه ای رفت و گفت:

+چقدر کم بی انصاف!

تو چشماش خیره شدم و گفتم:

-خیال نکن کمه قناری بغض کند میمیرد

با عشق بهم خیره شد و گفت:

+دورت بگردم خانومم...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 195

با تابش نور خورشید چشمام رو مالیدم و بیدار شدم امروز قرار بود با ارسام بریم پیش لیلی باید یه سری سوالات رو جواب میداد هه دختره نجسب چطور فکر کرده بود میتونه مارو به این اسونی جدا کنه؟ خدا ازش نگذره چقدر اذیت شدیم سر دروغ گفتنش باید تقاص کاراشو پس میداد...

بلند شدم به اشپزخونه رفتم صبحانه مفصلی درست کردم گذاشتم داخل سینی به اتاق بردم کنارش نشستم تکونش دادم و گفتم:

-نفسم...بلند شو صبحانه برات اوردم...

دستمو کشید پرت شدم تو بغلش سرمو بالا گرفتم بهش چشم دوختم با صدای دورگه ای که به شدت جذابش میکرد لب زد:

+به نظرم تو بغل کردنی ترین موجود دنیایی ارامیس...

لبخندی زدم گونه اش رو نرم بوسیدم

برام لقمه درست کرد داد دستم با لذت بلعیدمش...

بعد از اتمام صبحانه روبهش گفتم:

-ارسام؟!!

+جان دل

-لیلی رو کجا بردین؟

+میبرمت الان پیشش!

سری تکون دادم پاشدم به سمت کمد رفتم شیک ترین لباسامون که باهم ست هم بودن رو انتخاب کردم پوشیدیم

کمی ارایش کردم ...

ارسام اومد نزدیکم روبه روم ایستاد به صورتم خیره شد پلکی زد و گفت:

+دور تموم قشنگیات بگردم من

لبخند پر مهری به روش زدم "خدانکنه" ای گفتم...

دستای گرمشو گرفتم از پله ها پایین رفتیم و از خونه خارج شدیم

یک ربعی گذشت نمیدونم کجا بود این اطراف برام آشنا نبود دور تا دور بیابون با یه متروکه و ماشین داغونی که جلوش پارک بود

باهم داخل شدیم با ورود مون رفیق ارسام همون که پاریس بود رو دیدیم متعجب شدم این اینجا چیکار میکرد؟!!

+خوش اومدید از این طرف بیاید

همراهش رفتیم با دیدن لیلی میون کلی طناب که بهش بسته بودن با صورت زخمی و لباس های پاره بُهت بیشتر شد به سمت رایان برگشتم و گفتم:

- شما این بلا رو سرش آوردید؟

سری تکون داد لیلی با شنیدن صدام سر بلند کرد با چشمای اتیشی نگاهمون کرد پوزخندی زدم و گفتم؛

- فکرشو نمیکردی باز باهم ببینی مارو؟

جوابی نداد!

- راستش زرنگ بودی که همچین عکسی چاپ کردی اما دیدی که من فهمیدم فتوشاپه نه؟!؟

الانم دست پلیس میدیمت تا دیگه از این گه ها نخوری خانوم بی اصطلاح عاشق هه!

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 196

چشماتش پر از ترس شد التماس کرد که پشیمون بشیم ، اما من به اسونی ازش نمیگذشتم...

#یک ماه بعد

یک ماه از اول روزای کذایی گذشت لیلی رو تحویل پلیس دادیم جرمش سنگین بود و حالا حالا ها باید تو زندان میبود...

چند روز دیگه عید بود ارسام خدمتکاری گرفت کارای خونه رو انجام داد ... اراس از دختری به اسم آوا خوشش اومده بود قرار بود امروز مامان اینا براش برن خواستگاری خیلی براش خوشحال بودم...

بعد از روزا ارسام میترسید دوباره همچنین اتفاقی پیش بیاد واسه همین چند بادیگارد گرفت که هر جا رفتیم مواظب باشن دوربین مدار بسته داخل خونه بسته بود از اینکه هوامو حسابی داشت خوشحال بودم...

با صدا زدنش از فکر و خیال دراومدم لبخندی زدم

-جانم؟

دستام رو گرفت نشوندم رو تخت بی هیچ حرکتی روم خیمه زد سرشو تو گودی گردنم قایم کرد عمیق نفس کشید و لب زد:

+نظرت چیه مامانت کنم؟

با چشمای درشت شده بهش چشم دوختم لب هام گل انداخت موهاش رو کشیدم و گفتم:

-خیلی بی حیایی ارسام!

تک خنده ای کرد و گفت:

+چپه خب، مگه من دل ندارم؟ دلم میخواد یه بچه تپیل سفید کپی تو داشته باشم با دیدنش عشق کنم انگار که دوتا ازتون دارم دوست دارم چشاش، لبه‌اش . اصلا همه چیش به تو بره...

اخمی کردم و گفتم:

-نه! باید بیشتر شبیه باباش باشه یه مرد جنتلمن، جذاب که دل هر دختری رو ببره

قهقهه ای زد و گفت:

+آها پس یعنی الان من دل هر دختری رو میبرم؟!

حرصی جیغی کشیدم و گفتم:

-نخیر غلط میکنی ! بچه ام رو میگم

+پس راضی؟

اومدم لب باز کنم جواب بدم لبه‌اش رو لبهام گذاشت مهر سکوت زد... همون طور که کام می‌گرفت لباسمو تو تتم جر داد دستی

رو سینه ام کشید... تیشرتشو درآورد جاهامون و عوض کرد... دستمو رو سینه لختش گذاشتم

ازم جدا شد با چشمای تب دار خیره ام شد اروم واردم کرد لبم رو گاز گرفتم اخی گفتم... از روی لذت نای حرف زدن نداشتم لبه‌اش رو بوسیدم جری تر شد با شدت بیشتری ضربه زد چند لحظه بعد با اهی مردونه خودشو داخل خالی کرد بی حال کنارم دراز کشید سرمو رو سینه اش گذاشت...

\* \* \*

#عشق بی پایان

#پارت 197

.....

چند روزی می‌گذشت دانشگاه تموم شده بود، مدرک فوق لیسانس مون رو گرفتیم ارسام بخاطر درصد بالا نمراتش استاد دانشگاه شد...

از صدا و سیما بهمون زنگ زدن و گفتن تو تست بازیگری قبول شدیم خیلی خوشحال شدیم رفتیم سر فیلم برداری کارگردان کلی خوشش اومده بود از بازیمون...

چند فیلمی بازی کردیم حالا دیگه شده بودیم جز افراد معروف... ارزوی چندین ساله ام برآورده شد، جشنی گرفتیم همه بهمون تبریک گفتن...

ایام تعطیل عید رو به شمال اومده بودیم

چند روز دیگه تولدم بود ...

وسایل مورد نیاز جمع کردیم به جنگل رفتیم نشستیم کنار هم با دیدن منظره شمال حال و هوامون حسابی عوض شده بود ...

رفتم پیش منقل ارسام به همراه بابا اینا مشغول درست کردن کباب بودن چایی اتیشی گذاشتم با لذت جرعه ای ازش سر کشیدم...

از چیزی که فکر میکردم زندگیمون قشنگ تر شد خاطرات عاشقانه من و ارسام زبان زد همه ی مردم بود...

ارسام جوری جلوی همه بهم عشق میورزید انگار تنها دختر کره زمین و البته خوشبخت ترین دختر من بودم...

دستاشو دور کمرم حلقه کرد بوسه ای پشت گردنم زد...

+به اقاتون چای نمیدی؟

لیوانی پر از چای کردم به سمتش گرفتم خرما تو دهنش گذاشتم و گفتم:

-بفرما عشقم

لبخندی زد و گفت:

+مرسی زندگیم...

~~~~~

به دریا رفتیم تا حاضر شدن ناهار یکم بگردیم با ایناز و ایلین کلی سلفی گرفتیم

با شدیدی گرفته بود به خودم لرزیدم ارسام اینا اتیشی درست کردن نشستیم دورش ایناز لبخندی زد و گفت:

+ارامیس با گیتارت برامون اهنگ میخونی؟

چشمکی زدم و گفتم:

-اره عزیزم

ارسام رفت از ماشین گیتار بیاره...

#عشق بی پایان

#پارت 198

گیتار رو دستم گرفتم شروع کردم به اهنگ خوندن:

عشقم باش و فقط باش و بگو میمونم به تو دل دادم و دل دادی و من میتونم عاشقت میشم روزی صد دفعه جوری که هیچکس عاشقت نشه ، قول میدم از من کسی عاشق تر نیست ،

عاشقت میشم تو هر جا بخوای میلرزه قلبم تا پیشم میای ، قول میدم از من کسی عاشق تر نیست بیا قلبم واست هرچی داریم وسط تویی عاشق تر یا من ، به چیزی فکر نکن به دلت بد نده بیا هرچی شد با من عاشقت میشم روزی صد دفعه جوری که هیچکس عاشقت نشه قول میدم از من کسی عاشق تر نیست...
اهنگ تموم شد برام دست زدن واسه خنده مثل خواننده ها احترام گذاشتم

+ اوه دختر صدات معرکس که!

چشمکی به روی ایلین زدم بوسی تو هوا برآش فرستادم و گفتم:

-فدات اجی

هوا سرد شده بود اتیش رو خاموش کردیم بلند شدیم به سمت جنگل رفتیم ناهار آماده بود بوی غذا حاله رو خراب کرد چینی به بینم دادم داشتم حالت تهوع میگرفتم دویدم به سمت کلبه همه محتوای معدم رو بالا اوردم یعنی چم شده؟!
ارسام نگران پشتم اومد :

+چپشده؟

-هیچی حاله بد شد خوبم الان!

اخمی کرد و گفت:

+اینو بپوش بریم بیمارستان

....

هرچی مخالفت کردم گوش نکرد به بیمارستان رسیدیم نوبتمون شد داخل رفتیم دکتر با دیدنم گفت:

+مشکلت چیه عزیزم؟

ارسام به جای من جواب داد:

-ببخشید خانوم دکتر ، خانومم با بوی غذا حالت تهوع گرفت بنظرتون امکان داره مسموم شده باشه؟؟

دکتر خنده ای کرد و گفت:

+شما همسرش هستید؟

ارسام جدی و پر غرور لب زد:

-بله!

+بنظرم همسرتون یه آزمایش خون بدن بد نیست ممکنه باردار باشن...

* * *

به ارسام چشم دوختم و با هیجان پرسیدم:

-جواب از مایش چی بود؟

محکم بغلم کرد کنار گوشم با خوشحالی زیاد گفت:

+دارم پدر میشم عشقم!

لبخندی زدم باور نکردنی بود ، ما داشتیم بچه دار میشدیم یکی از شیرین ترین حس هایی بود که الان داشتیم...

ارسام دستشو گذاشت رو شکم و گفت:

+از این به بعد بیشتر مواظبتم خانومم، بهت تبریک میگم مامان کوچولوی جذابم!...

* * *

#عشق بی پایان

#پارت 199

#چند ماه بعد

راه رفتن برام حسابی سخت شده بود شکم جلو اومده بود، دکتر میگفت اخرای بارداریته خیلی باید مراقب باشی ارسام مدام حواسش بهم بود هرچی دستش میومد به خوردم میداد، دیگه مثل تانک شده بودم، کوچولوی مامان رو باباش حسابی شکمو کرده بود!

ارسام چند ماه پیش با اوا عروسی کردن ایناز دوقلو باردار بود و ایلین یه پسر داشت میاورد، خاله شده بودم و حسابی خوشحال بودم!!

برای بار اولی که صدای قلبشو شنیدم انقدری ذوق زده شدم که فقط اشک میریختم صدای قلبش زیبا ترین اهنگ دنیا بود برام...

واسه زندگی به المان اومدم ، لباس بلند گشادی پوشیدم به بالکن رفتم ارسام از پشت بغلم کرد دستشو گذاشت رو شکم و گفت:

+بچمون چطوره مامان خوشگله؟

-اووم خوبه، کوچولو هوس یه چیزی کرده میخری برایش!؟

با لذت بهم چشم دوخت و گفت:

+شما دو تا جون بخواید اینکه چیزی نیست، چی هوس کردی عشقم؟

لبامو جمع کردم و با ذوق گفتم:

-توت فرهنگی!

سریع بلند شد بوسه ای رو پیشونیم زد و گفت:

+الان میام!...

اتاق خوشگلی برایش چیده بودیم لباس های ناز و کوچولویی که مامان برایش بافته بود رو خیلی دوست داشتیم...

ارسام چند دقیقه بعد با ظرفی پر از میوه اومد دستی رو شکم کشیدیم چشمام ستاره بارون شد توت فرهنگی رو تو دهنم گذاشتیم و با لذت بلعیدمش...

-وای ارسام طعمش بی نظیره

تک خنده ای کرد و گفت:

+نوش جونت

-ارسام؟!!

+جانم

-اسم برای بچمون چی بزاریم؟

دقیق بهم خیره شد و گفت:

+هرچی تو بگی عزیزدلم

اخمی کردم و گفتم:

-نه! یه اسمی که جقتمون خوشمون بیاد

کمی فکر کرد و یهو هم زمان باهم گفتیم:

"ارمیس چطوره؟!..."

-اره خیلی قشنگه

+پس همین اسم رو فرشته کوچولومون میزاریم!...

لبخندی زد و گونشو نرم بوسیدم...

ارسام~♡

امروز تولد ارمیس بود خداروشکر کردم که یادش نیست میخواستیم با بچها سوپرایزش کنیم لباسی از جعبه دراوردم به سمتش گرفتم و گفتم:

+اینو بپوش عشقم خونه ایناز اینا دعوتیم

سری تکون داد رفتم تو اتاق حاضر بشم...

••••

#عشق بی پایان

#پارت_پایانی

ارامیس ✨

لباس رو تنم کردم جلوی اینه ایستادم وای خدا من چقدر تو این لباس خوشگل شده بودم و بهم میومد دکلمه طلایی کوتاه در حین ساده بودن اما عجیب شیک بود لبخندی زدم و سلیقشو تحسین کردم موهام رو حالت جدید دادم ارایشی به رنگ تپیم زدم خیلی ناز شده بودم چند تا عکس از خودم گرفتم ، پاشنه بلند سفید رنگی پوشیدم به همراه کیف دستی کوچیک مشکی انداختم گردن بند حلقه ای انداختم..

بعد از حاضر شدنم چرخه دور خودم زدم سمت ارسام رفتم، نمیدونم چرا خونه ایناز اینا دعوت بودیم سوالی سرم رو تکون دادم و گفتم:

-عزیزم ایناز چرا دعوتمون کرده؟

+گفت دور هم باشیم!

سری تکون دادم تپیی همانند من زد موهای خوش حالتشو با ژل درست کرده بود و مثل تازه داماد ها شده بود تو دلم قریون صدقش رفتم دستامو بوسید باهم از خونه خارج شدیم محتاط کمکم کرد داخل ماشین نشستیم با سرعت کمی شروع به رانندگی کرد

....

رسیدیم ماشین رو پارک کرد سینان بیرون اومد، ارسام به سمتش رفت مردونه دست دادن، اروم از ماشین پیاده شدم داخل شدم اما خونه ایناز اینا نبود متعجب به اطراف نگاه میکردم از تاریکی نمیتونستم قدم بردارم یهو برق ها روشن شد تو صورتم برف شادی خالی شد صدای اهنگ بود که گوشم رو پر کرده بود:

-تولد تولد تولدت مبارک

با دهن باز نگاهشون کردم نگاه ذوق زدمو به ارسام دوختم امروز تولدم بود؟! پس چرا یادم نبود وای که چقدر من خوش بخت بودم با داشتن ارسام! با ذوق و خوشحال پریدم بغلش پیشونیم رو بوسید بالای سرمون بادکنک ترکوندن تازه فهمیدم تو یه کافه شیک و گرون قیمت با کلی وسایل های تزئین شده و کادوهای رنگارنگ دورمون بود

رقص نور روشن کردن همه جا باز تاریک شد همه جیغ میزدند...

-وای مرسی پادشاه قلب من، خیلی خوشحال شدم واقعا عشقم...

لبخند جذاب و مردونه ای زد و لب زد :

+بهت گفته بودم که اگر ارامیس زندگیم باشی تمام جهان رو به نامت میکنم...

لبهام رو کوتاه بوسید دخترای جیغی زدن همگی خندیدیم ...

-کیک او مد

به اون طرف نگاه کردم کیک بزرگ دو طبقه عکس من روش چاپ شده بود زیرش نوشته بود
" ملکه زندگی ارسام صاحب قلب و روحش تولدت مبارک مرسی که به دنیا اومدی و دنیای من شدی
خانومم"

لبخند پر مهری زدم با ذوق تیکه ای از کیک رو بریدم همه دست زدن یکی یکی تبریک گفتن نوبت
کادو ها شد ارسام گفت:

+من اولین نفر میدم

کنجکاو نگاش کردم کتابی در آورد به سمتم گرفت متعجب نگاهی انداختم این دفتر خاطرات من بود که
شده بود یه کتاب واقعی؟ داشتم خواب میدیدم؟! با چشمایی که خوشحالی از شون میباید روبه ارسام
گفتم:

-وای این عالییههه تو چاپش کردی؟

سری تکون داد سویچی به سمتم گرفت و گفت:

+ اینم از لامبورگینی البالویی که دوست داشتی، درضمن از امروز معلم طراحی هستی و میتونی به
هرکی دوست داری نقاشی یاد بدی...

جیغی از خوشحالی کشیدم کلی تشکر کردم من یه نویسنده به همراه یه بازیگر واقعی شده بودم و در
کنارش یه معلم طراحی موفق... کتاب زندگی منو ارسام چاپ شده بود و چیزی جز این نمیخواستم
بعد از اینکه همه کادو هاشون رو دادن ارسام بلندم کرد اروم انداختم تو استخر لبهام رو شکار کرد
-اووه بچه ها اینارو

از هم جدا شدیم با شیطنت خندیدیم پیشونیشو به پیشونیم تکیه داد چشماش رو بست و با عشق گفت:

+دوستت دارم عشق بی پایانم

لبخندی زدم و گفتم:

-من خیلی بیشتر مرد من

* * *

گاهی یه عشق واقعی میتونه کل دنیارو به پات بریزه...

فقط کافیه این فرصت رو به خودت بدی عاشق شدن قشنگ ترین حس دنیاس پس از دستش نده...

«...» پایان «...»

....